

رمان کیساس | سوگند..



پیشنهاد می شود

دانلود رمان ما ماندیم و عشق

دانلود رمان نفرت یا عشق

دانلود رمان تلافی تا نابودی

این کتاب در [سایت یک رمان](http://www.1roman.ir) آماده شده است.

www.1roman.ir

مسئولیت محتوای رمان با نویسنده می باشد

رمان : کیسایس

نویسنده : سوگند..

ژانر: عاشقانه، اجتماعی، درام ،

مقدمه:

دنیا به لبخند های زیبای تو محتاجه... نه به گره زشت ابروها!

اخماتو باز کن، شاد باش، خوش باش ، بخند ، برقص..

هر لحظه رو به خوبی زندگی کن..!

کسی چه میدونه ؟!..!

«شاید» این لحظه که الان هست فردا نباشد!

«شاید».....«شاید»....اصلا فردایی نباشه!

(سمیر مسعود احسانی پور)

خلاصه:

سوگند دختری که به خاطر مرگ مادرش و بی اعتنایی های پدرش (از کودکی تا به الان) مسئولیتی بزرگ بر دوش می کشد..زخم ها ، درد ها و بی مهری هایی را تحمل می کند و دم نمی زند..مگر گناهش چیست ؟ به چه جرمی ؟

غم هایش در صندوقچه دلش پنهان شده اما خم به ابرونمی آورد...

اما زندگی او با ورود شخص های مجهول رنگ دیگری میگیرد..مسیر زندگیش عوض میشود... دیگر به فکر این هم نیست که پدری به اسم مجید خسروی دارد...اما رازی بر ملا میشود که...

پارت ۱

به نام معشوقه قلبم

«سوگند»

نام تورا در خلوتم تکرار میکنم،

میدانم هرگز نمیگیری در من!

شاید نبودنت رارفراموش کنم هم اینک..

اما بودننت را در خود میبینم تا نبودنت!

داستانی است ماندگار در من مادر

مراد حاصل شد..

لبریز از سنگ کوهی ،نگاهم تاریک میشود!

به بلندای شب یلدا سوگند که دروغی نیست..

خاطراتم محو در چهره داغ تودر رفتن من!

صدایت هنوز اویزه گوشم کرده ام ،گرماگرم!

مراد حاصل شد درخلوتم دست هایت کو؟

(رضا آشفته)

آخرین نگاه رو به سنگ قبر کردم و بلند شدم. وقت نداشتم باید خودمو می‌رسوندم به آموزشگاه، به لطف دنیا از رستوران کسل کننده بیرون اومدم قراره توی آموزشگاه زبان برادر شوهرش کار کنم.

از ایینه ماشین نگاهی به خودم انداختم خوب بود، استارت رو زدم و حرکت کردم. پنج دقیقه بعد رسیدیم به ساختمون دوطبق. نوشته روی تابلو روخوندم « آموزشگاه زبان بین المللی هادیان »

قفل ماشینو زدم و سمت در ورودی قدم برداشتم. دکمه اسانسورو زدم، دنیا گفته بود که طبقه دوم آموزشگاهشه و طبقه پایین مال برادرش امیر که رهام بهش اجازه داده و کلاس موسیقیه.

در قوطی حلبی ادم خوار باز شد و بیرون رفتم ولی باز با در دیگه مواجه شدم.. اسم مدیراینجا زده بود پلاکارت طلایی با نوشته مشکی «رهام هادیان»

در زدم که سریع باز شد و دختری با لبخند جواب داد

-سلام خوش اومدین خانم خسروی

_ سلام ممنونم

رفتم داخل راهنمایی کرد برم سمت اتاق مدیر آموزشگاه یا همون جناب رهام هادیان.

در زدم صدای بم و خوش آوازی به گوشم خورد

-بفرماید

درو باز کردم و در نگاه اول چشمام به پیری چهار شونه و خوش استایل تلقی کرد.

_ سلام

-سلام بفرماید

به صندلی اشاره کرد ، رفتم نشستم

_ برای دبیری اینجا مزاحمتون شدم

-میدونم دنیا گفته پس این فرم روپر کنید

ازش گرفتم و شروع کردم به پر کردنش.

_ بفرماید این فرم اینم مدارکم

گرفت و نگاهش کرد بعد از چند دقیقه گفت

-از فردا میتونید اینجا کار کنید خانم خسروی

لبخند کمرنگی زدم

_ ممنون آقای هادیان

-خواهش میکنم کاری نکردم

بلند شدم و خواستم از اتاق بیرون برم که صداش اومد

-شما فقط به زبان انگلیسی تسلط دارین؟

_ نه توی دانشگاه هشت زبان بهمون یاد دادن

سر تکون داد

-فردا عصر بیاید تا با بچه های کلاس هماهنگ کنم

_ چشم خدافظ

از اتاق بیرون زدم نفس عمیقی کشیدم و با یه خدافظی خودمو به ماشین رساندم.

علاقه زیادی به زبان دارم ، از بچگی کلاساشو میرفتم. خیلی خوشحالم که به هدفم و ارزوی مامان پری رسیدم ،
ارزویی که نبود که ببینه یعنی اون مدر نداشت.

استارت ماشین رو زدم و اهنگ زیبایی که دوستش داشتم پخش شد ، گوشهامو نوازش کرد.

کشتی من به گل نشست / ناخدای خوبی نداشت

تن شکستمو ندید / منو روموج تنها گذاشت

به شوق مقصدی قشنگ / تنمو به دریا زدن

دستم تودست ناخدا / میگفت که راه و بلد

اعتماد کردم بهش / عاشقش شدم شدید

اما این عشق منو / ناخدا هیچ وقت ندید

این اهنگو مامان خیلی دوست داشت ، یهو بغضم گرفت واقعا حرف های دلم بودن. نمه اشک لجوج روی گونه هام سر خوردن

این وسط افتادمو کسی منو نمیفهمه

ای خدا کاری بکن ناخدا چه بی رحمه

کشتی به جون منم که راه و واسه تو ساختم

فکر نکن تو بردی نه من به خودم باختم

«ناخدا_ماکان بند»

دیگه رسیده بودم اپارتمان درو با ریموت باز کردم و ماشینو توی پارکینگ پارک کردم. تبسم خونه منتظرم بود بیچاره گشنه مونده تا من برگردم، از اسانسور به طبقه سوم رفتم و اتاق ۱۰۵.

بعد از مرگ مامان و رفتن اون مرد تنها چیزی که برامون موند ماشین مامان و خونه ای که به نامم زده بود اما برای چی نمیدونم. همراهم زنگ خورد به صفحه اش نگاه کردم وهمزمان در خونه رو باز کردم .

_الو؟

-به خانم سحرخیز خوبی؟

لبخندی زدم

_بله به لطف توخوبم!

-اوه بابا من کاری نکردم چشم وحشی

اخمی کردم ودر خونه روبستم و کفشامو بیرون اوردم

_خودتی دختره لوس!

-اوه کی به کی میگه لوس

_من خداروشکر لوس نیستم ولی لجبازم

-حالا بیخیال شب میایی خونه ما؟

روی اولین مبل نشستم

_ نه برای چی؟

-بیشعور میخوام با مامان و بابا اشنات کنم یک ساله باهمیما

خندیدم

_ من تنها ؟

فهمیدم الان لباس اویزونه

-تبسمم بیار دیگه تازه داداشمم هست

_ خوب باشه به من چه عزیزم

خندید

-ول کن شب حتما بیایدا

_ خيله خوب خدافظ

-خدافظ

گوشی روروی میز پرت کردم و برگشتم دیدم تبسم کنارم ایستاده

_ جانم ؟

تبسم: ابجی جایی میری؟

دستشوگرفتم وکنار خودم نشوندمش

_اره کوچولوی من با تومیریم خونه دنیا اینا

تبسم: وای چقدر دلم براش تنگ شده بود

_اره منم چند روزه ندیدمش

بلند شدم و بساط ناهار رو آماده کردم و رفتم تا لباسامو عوض کنم.

_ دختر نمیخواهی بری عروسی که

درحالی که رژ صورتی خوش رنگش به لب های به قول خودش پروتزی میزد عطر مزه زد
به خودم توی اینه نگاه کردم پالتو خز دار گلبهی و شلوار و روسری هم رنگش ، عاشق پالتومم همش خزه و نرم تا
روی رونم.

تبسمم همین لباس پوشیده بود اما مال اون مشکی بود.

بلاخره از ایینه دل کند و راه افتادیم توی ماشین همش درگیر موهاش بود خیلی به ظاهرش اهمیت میداد
دختر مدگرایی بود اما لوس و ولخرج انچنانی نبود. به قول خودش چهارتا مانتوکه ولخرجی نیست البته حقوق
خودشه هرچی دوست داره بخره.

بی حرف به مقصد رسیدم خونه زیبایی که مطعلق به دنیا اینا بود ، در با تیکی باز شد و هردو وارد حیاط کاشی
شده ، شدیم.

از درب اصلی دنیا و خانمی ایستاده بودند.

_ سلام

دنیا : علیک سلام ، مامان این دوستم سوگند و خواهر قشنگش تبسم ، دخترا مامانم گلی جون!

تبسم: از دیدنتون خوشبختم مامان دنیا

_ چه سعادتیه نصیبم شد که شمارو دیدم

لبخندی مهربونی زد و دستامونو گرم فشرد : سلام به روی ماهتون ، خوش اومدین ، واقعا هم خوشکلید
ماشالله چشم حسود کور بیاین داخل سرده دخترا

وارد شدیم خونه دوبلکس ودلباز ، سمت سالن دوم راه افتادیم صدای حرف میومد.

اینبار دنیا باز پیش قدم شد

دنیا: خوب ، ایشون که پدر گرامی بنده هستن و ایشونم داداشم امیر ارتیست مملکت

_ سلام خوشبختم

امیر : همچنین سوگند خانم

تبسم وارد شد و سلام کرد

بابای دنیا مرد کم حرفی بود بعد از سلام واحوال پرسى به اتاقش رفت.

امیر : سلام خوش اومدين

دنیا: مامان گلى بى زحمت زنگ بزن ببين خاله فریبا کجا موند

خاله گلى: خاله فریبا یا پرهام شیطان؟!

دنیا: هردو مامان جونم

نشستيم و جمع درسکوت بود که يهو دنیا باز حرف زد

دنیا: نياورمتون مجلس ختما حرف بزنيدي ديگه

تبسم : دنیا جون قصد ندارى عروسى کنى؟

خاله : وا هنوز جهازش تکميل نيست دخترم

امیر : مامان رهامم مياي يا نه ؟ اگه نمياد ميخوام برم بيرون

صدای بم وگيرايى داشت موهاى بور و ريش و سيبيل بور خيلى به صورتش ميويد.لب باز کردم و گفتم:

_ خاله گلى مزاحمتون که نشديم؟

لبخندى زد و خواست چيزى بگه باز اف اف به صدا اومد دنیا با خوشحالى لبخندى پهنى زد

تبسم: ببند اونو انگار صد ساله نديدتش

دنیا: خيلى لوسى

تبسم: من لوس حالا ميخواي چيكار کنى؟

دنیا: طلاق ميدم

خنديدم اميرم خنديد

_ مگه زنت شده که طلاقش بدى

محکم زد روپيشونيش و گفت

دنیا: واى راست ميگيا پاک هواسم رفت پى پرهام

سری تکون دادم که صدای چند نفر که سلام احوال پرسى مىکردن اومد وبعد وارد سالن شدن به رسم ادب ايستاديم و از ديدن رهام متعجب شدم ولى بيشعور چه خوشکلم بود خدا خودش ختم بخير کنه يه امشبى رو.

خانمى با لبخندى سمتمون اومد و دستشو سمتم دراز کرد

-سلام عزيزم

لبخندى زدم و دستشو به گرمى فشردم. باباى دنيا هم از اتاقش بيرون اومد کنار پدر رهام ايستاد مشغول احوال پرسى شد ، دنيا هم که با پرهام خوش بش مىکردن.

_سلام

-تو بايد سوگند باشى نه ؟

متعجب ابرو بالا انداختم

_بله ولى شما منو از کجا ميشناسين ؟

خنديد و با تبسمم احوال پرسى کرد

-شما دخترای پريا اگاه هستين ديگه

هر دو سر تکون داديم

-خوب من دوست مادرتونم ماشالله چقدرم بزرگ شدين

لبخندى زدم و با بقيه هم سلام کردم ونشستم هرکس مشغول هم صحبتى با ادم مورد نظر خودش بود

پرهام که کنار دنيا نشسته بود رو به جمع گفت :

-بابا بيايد بحث گروهى کنيم اين چه دورهميه ؟

رهام : مثلاً ميخواى چه بحثى کنى برادر من

خاله گلى خنديد : بحث عروسى روپيش بکشيم

دنيا : من تا تبسم طلاقم نده ازدواج نميکنم

تبسم لبشوگاز گرفت با ارنج زدم به پهلوی دنیا که باعث شد همه بخندن ،نگاهم به رهام وامیر افتاد وای خنده هاشونم جذابه .

دنیا: وای ببخشید از دهنم در رفت ،شرمنده تبسم جون یه لحظه همراهم بیا کارت دارم

تبسم بلند شدو با دنیا رفت ومن موندم یه عالمه ادم که غریبه بودن برام.

همون خانم دوبار لب باز کرد

- حال مادر خوبه باباتوچی خوبن دخترم ؟

هجوم بغض ها روتوگلوب حس کردم سرم وپایین انداختم واروم گفتم

_ مامانم یک ساله فوت شده

صدای هین همون خانم وگفتن خدا رحمتش کنه

چیزی نگفتم که خاله گلی گفت : پس پیش پدرتونید ؟

سرم وبه نشونه منفی تگون دادم

_ نه بابا رفته خارج

همون خانم که تازه فهیدم اسمش فرزانه است گفت : وای خیلی متاسفم عزیزم نمیبخواستم ناراحتتون کنم

حالا توجه همه به من جلب بود لبخندی زدم و گفتم

_ خواهش میکنم عادت دارم خاله جان

پرهام ، رهام و امیر مشغول بحث شدن و پدرا هم همین طور که خاله گفت : دخترا میانم کمک

تبسم: چشم

_ چشم الان میایم

دست دنیا روگرفتم وبه زور بلندش کردم غر غر کنار وارد اشپزخونه شدیم از بس دنیا غر زد سرم رفت.

خاله فرزانه هم به جمعمون ملحق شد و کمک کرد وسایل پذیرایی روبهریم این کار خاله باعث شد احساس

کنم انگار سالهاست باهاشون زندگی میکنم.

خاله فرزانه هندونه ها روبرد ، تبسم پیش دستی ها رو ومن ودنیا چایی وشیرینی...

بحث اقایون رونق گرفته بود با یه بفرماید سینی روجلوشون گرفتم

امیر : شما چرا زحمت کشیدین من انجام میدادم

_ خواهش میکنم کاری نکردم این همه دختر اونوقت شما بلند شین خوب نیست

لبخندی زد و چای رو برداشت ، پرهام با تک خنده ای رو به دنیا گفت : عزیزم شیرینی رو بیار که چایی رو زبونم گیر نمیکنه

دنیا خندید و گفت : معلومه عزیزم که رو زبون گیر نمیکنه میره تومعدت

همه خندیدن لبم کش اومد اما ناخداگاه سرم وکه بلند کردم چشمم با چشمای رهام تلاقی کرد سریع چشم گرفتم و اونم چای رو برداشت.. رفتم نشستم که خاله فرزانه گفت

-پس خودت چی عزیزم ؟

_ من زیاد اهل چایی نیستم

دنیا: برم نسکافه بیارم؟

_ نه عزیزم مرسی همین شیرینی تنها خوبه

خوشم میاد پدران گرامی اصلا به هیچی توجه نمی کردنا فقط بحث خودشون بود که گرم بود.

رهام : سوگند خانم

چشم از دنیا برداشتم و بهش دوختم

_ بله ؟

همه ساکت شدن خندمم گرفته بود

رهام: قرار فردا یادتون نره ساعت پنج عصر

_ چشم

پرهام : چه قراری مارمولک

تبسم : بابا ابجیم تو آموزشگاه داداشت میخواد تدریس کنه

خاله گلی: چه خوب مبارک باشه عزیزم

امیر: رهام اون قضیه چی شد؟

پرهام: بابا منتفی مسعود نرفت

رهام خنده کنان برای امیر داشت توضیح میداد نگاه ازشون گرفتم چه خانواده گرم و خوبی کاش ارزومیکردم یه خانواده خوب داشته باشم وزود برآورده بشه اما چه کنم که غیر ممکنه و خانواده ای جز تبسم ندارم.

خاله فریبا: امروز بیست و نهم ها دوروز دیگه شب یلداست خونه ما میگیریم گلی جون نه هم نیاریا!

خاله گلی با لبخندی دستش روگرفت : چرا نیایم عزیزم میام حتما!

دنیا غرغر کنان گفت: من چی بپوشم اخی

امیر: وای دنیا توهر جشنی باید لباس بخری ؟

پرهام: من که نمیخرم براش بازار شام راه انداخته

دنیا دلخور و ناراحت شد چیزی نگفت یاد چیزی که برای دنیا کادوگرفته بودم افتادم سریع برای اینکه جو عوض شه از کیفم بیرون اوردم و روبه دنیا گفتم

_دنیا جان ؟

سرش بالا گرفت ، هدیه رو سمتش گرفتم با ذوقی نگاهش کرد جعبه رودادم دستش

خاله گلی: چرا زحمت کشیدی عزیزم

_زحمتی نیست خوبیه که در حقم کرده خاله جان

لبخند روی لب همه نشست..دنیا با ذوق جیغی کشید و گفت

دنیا: عاشقتم یعنی سوگند

خندیدم و گفتم

_قابلتونداره دوستش داشتی یه نمونه شوواست دوختم

خاله فریبا: چه تمیر کار شده خیلی با سلیقه ای

تبسم: خاله جون سوگند فکر شب یلدای دنیا بود واسه همین رنگ قرمز براش دوخت بعلاوه این هدیه هم از طرف من

جعبه صندل سبز خوش رنگ هم دستش داد که با شال سبز ست شده بود..

دنیا به لباس عروسی بلند توی دستش نگاه میکرد و مدام تشکر میکرد با دیدن هدیه بعدی ذوق بیشتر کرد و دیگه افتاد به جونمون ماچ و تف مالی..

پرهام : خوب اینم از لباس شب یلدا دیگه چی؟

رهام : زن داداش اینم از طرف من قبول کن

جعبه مشکی باز شده که ساعت اسپورت سبز بود..

دنیا باشد و رهام بغل کرد و اینقدر مرسی مرسی گفت که همه کلافه شدن.

به ساعت نگاه کردم دوازده رو رد کرده بود با یه ببخشیدی بلند شدیم

تبسم: با اجازه ما رفع زحمت کنیم

_ زحمت دادیم خاله جان

خاله فریبا: ا کجا زوده ؟

امیر: برسونمتون دیر وقته

_ نه ممنون اقا امیر ماشین آوردیم

تبسم : شرمنده زحمت دادیم

خاله ها روبغل کردیم و بعد با دنیا و بقیه خدافظی کردیم که خاله فریبا گفت: شب یلدا رهام میاد دنبالتون بایدم بیاید

_ چشم اگه شد حتما میایم

با یه خدافظی به سمت ماشین حرکت کردیم و راه افتادیم سمت خونه.

از اینه اسانسور مقنعه مو درست کردم و دستمال برداشتم و کمی از رژمو پاک کردم تا زیاد توچشم نباشه.

در اسانسور باز شد و رفتم بیرون در آموزشگاه باز بود ، خانم عدالتی نشسته بود و سرش توی لپ تاپش بود

_ سلام

سر بلند کرد

-سلام عزیزم خوش اومدی بفرماید توی اتاق مربیان

_ خیلی ممنون الان میرم

سمت اتاقی که اشاره کرد رفتم و در زدم.

-بفرماید!

درو اروم باز کردم که با چند نفر رو به روشدم

-بفرماید داخل خانم خسروی

اروم سلام کردم کنار خانمی نشستم که رو به رومون دوتا پسر بودن که یکیش امیر بود واون یکی رونمیشناختم.

رهام خودش شروع کرد:

-خانم هاله ایشون مربی جدید هستن و خانم خسروی ایشون همکار شما در این آموزشگاه

لبخندی زد

_ خوشبختم خانم

سر تگون داد وا چه مغرور اعتنای نکردم تکیه دادم و گفتم :

_ باید چیکار کنم

امیر : رهام جان من برم فعلا بعدا میبینمت

-باشه داداش به سلامت

همون پسر دومیه نرفت و همین طور داشت بی پروا نگاه می کرد. اخم کردم

-خانم خسروی شما با من بیاید ، خانم هاله آقای فلاحتی برین سرکارتون!

همه از اتاق بیرون زدیم ، با فاصله از رهام راه میرفتم چه هیبتی داشت عجب بدن ورزشکاری که من دربرابرش مورچه بودم. به بار دیگه به لباسام نگاه کردم مانتو خاکستری و شلوار مشکی.

-از این طرف خانم

همراهش وارد کلاسی پر از ادم شدیم وای بدبخت شدم همه که پسر و چنتایی دخترن فقط .

کنارش ایستادم همه بلند شدن و بعد با اشاره دست رهام نشستن.

-از امروز خانم خسروی استاد شماست و حق اذیت کردنشوندارین خانم هاله رو عصبی کردین یه بار دیگه ببینم از این بچه بازیا راه انداختین کلاس کنسل میشه

کسی چیزی نگفت

-اینم کلاس تحویل شما خانم خسروی

سر تگون دادم و رفت و درم بست ، روی صندلی نشستم و شروع کردم

_ سلام بچه ها امید وارم بتونم استاد خوبی باشم براتون اینجا چون کلاس فشرده است باید زود درسوشروع کنیم وبگم از جلسه بعد همه اینگلسی حرف میزنید و بعد از هر جلسه درسو پرسش کوتاه داریم و اینکه ازمونک هم داریم.

صدای اعتراض چند نفر بلند شد که مدام متلک مینداختن

کمی اخم کردم و بلند شدم ورفتم درو باز کردم و ایستادم همونجا

_اگه مشکلی دارین میتونید برید شما مستمیع ازادین لطفا سر کلاس من اعتراض نکنید

چیزی نگفتن درو بستم و برگشتم و آغاز کلاس..

با خستگی تمام از کلاس بیرون زدم که چند نفر در کلاس ریختن سرم.

-خانم شما خیلی بهتر از خانم هاله این عالی بودین

_ نظر لطفونه خانم موحد

-خانم خسروی جلسه بعدی میشه همین درسو پرسین؟

_ بله که میپرسم

راه افتادم سمت اتاق مربیان و در زدم و وارد شدم فقط رهام بود.

_ سلام مجدید آقای هادیان خسته نباشید

رهام: شماهم خسته نباشید چطور بود ؟

_ خوب بود بچه های باهوشین بغیر از چند نفر که معلومه فقط برای وقت گذرونی اومدن

در اتاق باز شد و خانم هاله بدون توجه به من اومد داخل

-رهام عزیزم میشه چند لحظه بیایی کلاس من

خندم گرفته بود به رهام نگاه کردم اخم کرد و عصبی گفت

رهام: من دوست پسرتون نیستم و اینجا محل کاره لطفا رفتارتون رودرست کنید خانم هاله وگرنه اخراجین

عصبی پوزخندی زد

-اره همش به خاطر این دختره لنزیه منم اگه اینهمه عمل میکردم و با پارتنی میومدم تودلتون جا داشتم

بغض بدی به گلوم چنگ زد و باعث شد و اشک از گوشه چشمم روی گونه هام بریزن، پسشون زدم.

چرا هرجا میرم باید یکی باشه به تمسخرم بگیره؟! سرم پایین بود چیزی نگفتم تا بلکه از رو بره اما حرفی زد تا جگرمو سوزوند.

-این دختره عملی بی پدر و مادر که معلوم نیست چه نقشه ای داره دلتو برده؟

رهام عصبی روی میز زد و داد زد : بسه خانم هاله اینا خیالات ذهن شماست من نه به شما فکر میکنم نه چیز دیگه ای برین بیرون شما اخراجین

اشکام سرخوردن چون کلاس نداشتم سریع بلند شدم وبا سرعت از اون فضای خفقان فرار کردم .

اون حق نداشت همچین توهینی به من بکنه مگه من چه گناهی کردم که اینجوری باید تقاص پس بدم شاید اگه من جای مادرم مرده بودم این بلاها سرم نمیومد.

با حق دودیدم سمت ماشینم و با سرعت روشنش کردم تا خودمو به خونه برسونم، اما چند دقیقه توی ترافیک موندم چشمام کاسه خون بود و اشک میچکید ازش قلبم داشت منفجر میشد دوست داشتم جیخ بزنم وبگم چی از جونم میخواید لعنتیا؟

شمارش معکوس بود برای ازاد شدن و حرکت کردن ، اما دلم بعد از چند سال دوباره به صدا اومد و یاد اور خاطرات بد شد.

پسشون زدم و فقط اشک بود که از چشمام بیرون میومد اما دلم نمیخواست تبسم ببینه ولی این موقع خونه نبود وشیفت بود.

با تک بوق در پارکینگ باز شد و وارد اپارتمان شدم ، ماشینو خاموش کردم و اشکامو پاک کردم. نه تونباید از خودت ضعف نشون بدی تو باید قوی باشی... باید !

با سرعت سوار اسانسور شدم و به خونه رسیدیم و کلیدو انداختم عصبی شدم و کیفوپرت کردم روی مبل ، اینم از امروز نتیجه گریه های زیادم میشه عصبانیت و این ویژگی مزخرفو نمیدونم از کی به ارث بردم .

صدای همراهم منو وادار کرد که برش دارم و به اسم روی صفحه نگاه کنم ، رهام بود دکمه سبز و کشیدم و گوشی کنار گوشم گذاشتم.

چیزی نگفتم صدای او

-خانم خسروی میشه چند لحظه به حرفام گوش کنید؟ ازتون خواهش میکنم

وای بین اون دختره بی شرف گند زده رهام او

بفرمایید میشنوم

-من واقعا شرمندم به خاطر رفتار بد خانم هاله و ازتون معذرت میخوام

دل لرزید به خاطر این همه مهربونیش ناخداگاه لبخندی زد

اون مقصره شما عذر خواهی میکنید؟

-اخراج شدن یعنی اخراجش کردم

منو ببخشید اونجوری رفتم

-شما باید از خودتون دفاع میکردین ولی توی اون موقعیت بهترین کار سکوت بود.

بله شما درست میگید سکوت همیشه به معنای ضعف نیست گاهی وقتا به معنی خیلی حرفای ناگفته

است

-این کارشون باعث نشد که شما..

حرفشو قطع کردم و محکم گفتم

من او

خودمم و هدفم

-خوبه خوشحالم کردین ، راستی فرداشب پیام دنبالتون؟

کمی فکر کردم.

_ نه ادرسو بدین اگه تبسم بیمارستان شیفت نبود میایم

-باشه فعلا

_ فعلا

گوشیوپرت کردم ،نفس عمیقی کشیدم ، اینم ویژگی خوبی که داشتم زود اروم میشدم اما نمیدونم از سر عادت بوده یا از بچگی همین طور بودم !؟

به اشپز خونه رفتم تا یه چیزی کوفت کنم تا نمردم از گرسنگی.

ساعت ده رو رد کرده بود یه کاپشن پشمی پوشیدم و موهامو بالا بستم ، جلوی تی وی نشستم تا فیلمی ببینم اما نمیدونم چی شد که خوابم برد.

«تبسم»

_ ببینم نکنه عاشق شدی نورا ؟

خجالت زده سرشو پایین انداخت.

-نمیدونم شاید

_ چی چیو شاید ؟ کاملاً از حالت معلومه حالا طرف کی هست ؟

-به کسی نگیا میدونمم ما مثل خطوط موازی هستیم وبهم نمیرسیم اون خیلی مغروره تبسم

شبيه پوکرا شدم وگفتم:

_ ادبیات تو حلقه خوب بگودیگه، یک ساعته صغری کبری میکنه.

-خیلیه خوب بابا ادم نمیشی تو ، پسر دکتر خدادوست

پقی زدم زیر خنده وگفتم:

_ اون یلغوز وچه به تو پسر به اون مغروری ندیده بودم تازه پرو هم هست به سنگ پا قزوین گفته زکی برو من

جات هستم

با چشمان متعجب خواست دهن باز کنه که یکی مثل کنه چسبید بهم و تند و تند گفت:

- تبسم تبسم آقای دکتر میگن مریض اورژانسی دارین

_ خيله خوب اون مريضه توکه بدتر از اونی حالا چرا من؟

-عاشق پیشست دیگه باید تورو ببینه وگرنه روزش شب نمیشه

هر دو خندیدن بلند شدم و کوبیدم به بازوش

_ یکی طلبت ولی الان که شبه باید میگفتی نبینتم شبش روز نمیشه ، ضمنا چون خوشکل و خوشقیافم ژن دکتر کشم دارم

دهن هردوشون واموند که نورا گفت : خوبه خوبه خود شیفته برو دختر تا صدات نیومده

سمانه: اتاق ۲۰۷ طبقه دوم!

راه افتادم سمت جایی که سمانه گفت و با دیدنش روی تخت بیمارستان کپ کردم.

وای خدا چه بلای سرش اومده بود ولی با صدای چرت دکتر منفرد از نگاه کردن دست برداشتم و سمتش پا تند کردم.

_ چیشده آقای دکتر ؟

-شما کارا روانجام بدین تا بخش رادیولوژی رو بگم آماده کنن

_ چشم!

-لطفا پاشونم تکون ندیدن ولی جلوی خون ریزیشو بگیرین

_ چشم

با رفتن دکتر رفتم کنارش ایستادم چشماشو از درد بسته بود پاش خونی بود

_ ببخشید اقاامیر میشه دستتون روصاف بزارین؟

چشماشو باز کرد و متعجب به من خیره شد و خیلی سریع نگاهشو به سقف دوخت.

سرم ووصل کردم و مسکن زدم خواستم از اتاق بیرون برم که صدات اومد

-تبسم خانم؟

برگشتم ونگاهش کردم

-میشه از تلفنتون استفاده کنم

_بله حتما تاشما زنگ میزنید منم جلوی خون ریزی روبگیرم

رمزشو زدم و دادم دستش معلوم بود خیلی درد داره ولی چیزی نمیکه ، گوشه روکنار گوشش گذاشت

-الو مامان

...

-وای هزار بگم مامان تورو خدا گریه نکن

...

-اره بیمارستانم

..

-نه نیایدا فقط یه شکستگی ساده است

...

-خیله خوب مامان چی بگم بیاید

گوشه رو سمتم گرفت و گفت:

-ممنون انشالله بتونم جبران کنم

_خواهش میکنم وظیفم بود

خودمو سرگرم پاش کردم و گاهی نگاه سنگینش رو حس میکردم قلبم داشت میومد تودهنم باید میزدم اون دکوراسیون خوشکل صورتشوپایین میاوردم تا اینقدر نگاه نکنه. البته نمیدونم شاید بیچاره به من نگاه نمیکرد اصلا؟! منم با خودم درگیرما!

-شما چند وقته مشغولیت؟

_یک سال و هفت ماه وده روز و چهارده ساعت و بیست دقیقه و چند ثانیه

بهش نگاه کردم خندید اروم و مردونه ، زیبا و جذاب از اونا که دلت میخواست بپری ماچش کنی

-چه دقیق

_ بعله جناب ارتیست

خون ریزی بند اومده بود سرم وچک کردم و رفتم دستمو شستم و برگشتم که صدای گریه ها و تند تند حرف زدنی چند نفر از اتاق اومد.

درو باز کردم با دیدن خانواده امیر با لبخندی رفتم سمتشون

_ خاله جان میشه اروم تر صحبت کنید شرمنده ها ولی اینجا مریضهای دیگه هم هستن!

هر سه نفرشون برگشتن وبا دیدنم اول دنیا کلی ذوق کرد بعد خاله میون اشک لبخند زد

دنیا: وای تبسم

_ سلام بر خاله گلی

خاله: سلام عزیزم

_ خاله باید پسترونو ببریم بخش عکس برداری از پاش احتمالا شکسته پس لطفا بیرون باشید

خاله: مواظبش باشیا

خندیدم : چشم خاله نگران نباشید

دکتر اومد وبه همراه چند تا پرستار منم به بهونه خاله نفتم تا ریخت این منفرد ونبینم امیرو بردن و منم کنار خاله و پرهام و دنیا نشستم.

دنیا: میگم چند بار به سوگند زنگ زدم ولی جواب نمیده!

_ دوساعت پیش گفت خونست الان ساعت یک شده فکر کنم خوابه

خاله: شرمنده توهم تو زحمت افتادی

_ ا خاله من پرستار اینجام وظیفمه

پرهام: خداکنه مرخصش کنن جشن شب یلدا بی امیر نمیشه مخصوصا اون اهنگ هایی که میخونه

لبخندی زدم و گفتم :

_ اگه مرخص نشدن من اینجام از دکترشون میخوام که اجازه بدن

خاله: خدا خیرت بده عزیزم عاقبت بخیر شی

دیگه چیزی نگفتم که صدای دکتر منفرد از اتاق اومد ، با یه ببخشید رفتم اتاقش که چند دقیقه پیش اومد داخلش

_بله دکتر؟

-ایشون باید تا سه روز بمونن بیمارستان مسئولیتش به عهده تومنم سه روز ونیستم

_وای آقای دکتر شب یلداست فرداشب مامانش اینا گفتن باید امیر باشه

بی پروا نگاهم کرد

-اولا اخم نکن طاقت ندارم دوما من به تو واگذارش کردم پس فکر کن دکتري پس میتونی مرخصش کنی البته مشکلیم نداره اما یه چیز مشکوک دیدم که گفتم بمونه بهتره

نگران شدم

_چی؟

-سابقه ناراحتی قلبی دارن به خاطر همین هم تصادف کردن ولی خوشبختانه اونجا کسی بوده که نجاتش بده وقرصاشو بهش برسونه فقط پاهاش ضربه دیده

ناراحتی به قلبم سرازیر شد دیگه هیچی نگفتم از اتاق بیرون زدم و سمت دنیا اینا که داشتن سمتم میومدن رفتم.

خاله: چیشد؟

دنیا: چی شد تبسم ؟

پرهام: دکتر چی گفت؟

لبخند مصلحتی زدم پس اگه امیر نگفته منم نمیگم

_هیچی دکتر نیستن چند روزی میرن شهرستان من مسئول پسترونم ودکتر گفتن میتونم مرخصش کنم

لبخند رو لباشون اومد اما پرهام یهوگفت

-ا امیر واردن

هر سه برگشتیم وامیر رو روی ویلچر با پای گچ گرفته دیدیم

خاله و دنیا باز زدن زیر گریه و رفتن سمتش منم چون نورا و سمانه منتظرم بودن برگشتم ایستگاه پرستاری.

نورا: بگوببینم این امیر کیه؟

چشممامو ریز کردم

_ فضول خان اومدی کشیک دادی؟

سمانه: نه بابا من اومدم خیلی خوشکل بودا

_ بابا برادر دوستمه

نورا: خوب تورش کن خنگ خدا

_ هی نورا ما از این شانسا نداریم که

-تبسم عزیزم؟

برگشتم خاله بود وکنارش پرهام و دنیا و امیر

_ جانم خاله ؟

پرهام: بی زحمت بیا اینجا

رفتم سمتشون که خاله گفت:

خاله: شرمنده ها ولی میشه الان مرخص شه؟

دنیا: قرصای امیررتموم شده خونه داریم باید بریم خونه

لبخندی زدم :

_ مشکلی نیست خاله کارای ترخیصشو انجام بدین

پرهام: انشالله جبران کنیم

امیر: ممنون تبسم خانم

_ خواهش میکنم اقا امیر

با یه خدافظی رفتن و منم دیگه کم کم باید بر میگشتم خونه.

با خستگی تمام از جام بلند شدم به ساعت نگاه کردم پنج عصر بود و سوگند رفته بود سر کار منم امروز شیفتم نبود کلا مرخصی گرفتم.

کش قوسی به بدنم دادم اتاق نسبتا بزرگمو از نظر گذروندم تنها یه تخت و یه کمد و یه میز تحریر پنجره هم نداشت، بلند شدم و سمت دستشویی روانه شدم.

از توی ایینه به خودم نگاه کردم من کاملا شبه پدرم بودم چشمای قهوه ای درشت و لب های قلوه ای اما مامان همیشه میگفت من به عمه ام رفتم که فوت شده راستم میگفت، تارهای بلند قهوه ایمو بستم و برای خوردن چیزی به اشپزخونه رفتم یاد داشت سوگند روی در خود نمایی می کرد برداشتم و خوندم : « سلام عصر بخیر وروجک میدونم گرسنته به خاطررهمین واست غذا گذاشتم تویخچال راستی شبم خونه خاله فرزانه دعوتیم لباستم حاضرع اونو گذاشتم توی کمد بپوش منم برگشتم میپوشم با دنیا ست میشیم»

خندیدم و کاغذوانداختم تو سطل اشغال در یخچال وباز کردم اخ جون لازانیا.

ظرفشوبرداشتم ودرکمال آرامش غذاموخوردم اما بازم گشتم بود. دوباره رفتم سروقت اتاقم تا شکلاتای هدیه رو بردارم اما با یاد اوری اون روز دلم گرفت ولی مهم شکمه که گشنشه.

برگشتم نگاهم به قاب مامان افتاد ، دلم بدجوری تنگش بود اما چه میشه کرد باید یه روزی دیگه مرخصی بگیرم برم بهشت زهرا به خودم اومدم واشکامو پاک کردم.

یادمه نورا میگفت :« تو دختر شادی هستی و غمی نداری خوشبختالت تبسم !»

اما نمیدونست چه غمی رو به دوش میکشم به قول شاعر خنده تلخ من از گریه غم انگیز تر است.

سراغ کمد رفتم تا لباس شب یلدارو آماده بزارم روی تخت ، بهش نگاهی کردم قرمز بود تا مچ پا از کمر گشاد میشد و یقه هفت بود. ابجیم واسه خودش ، من ودنیا مثل هم دوخت که بریم عکاسی که خونه خاله فرزانه دعوت شدیم ونشد ، ولی مامان درست میگفت غریبه همیشه دلسوز تر از اشناست.

با غریبه ها انگار صد ساله اشنایی و با اشناها صد پشت غریبه.

روی تخت گذاشتمش و شال وکفشش هم کناری گذاشتم که دیگه دنبالش نگرم .

تیک تاک ساعت هفت ونشون میداد و دیگه کم کم سوگند برمی گشت صدای چرخش کلید که اومد فهمیدم برگشت با خوشحالی رفتم سمتش که بی مکت اغوشش روبرام باز کرد.

_ سلام خسته نباشی!

-درمونده نباشی عزیزم

_ سوگندد؟

دستامو به هم گره زدم و سر به زیر گفتم:

_ میشه برام موهامو اتویزنی؟

عادت‌م بود اینجوری درخواست کنم ازش و میدونستم اینکارو برام می‌کنه

-بزار لباسامو عوض کنم توهم بیوش میام موهاشو دقیقه نود اتومیزنم

_ باشه ولی سوگند؟

-بله

_ تو باموهاش میخوای چیکار کنی؟

-هیچی جمعش میکنم تودید نباشه

_ وای بزار یه باز بیرون باشه

-ای بابا نمیخوام برم عروسی که

_ خيله خوب بروحاضر شو

به سمت اتاقم رفتم و لباسامو پوشیدم ترکیب سبز یشمی و قرمز قشنگ بود تصمیم گرفتم رژ قرمز بزنم با یه خط چشم.

حاضر واماده کیف به دست روی مبل نشستم و مشغول بستن کفش های بند بندیدم شدم به رنگ سبز یاقوتی بود.

به گوشیم چنتا عکس گرفتم تا سوگند بیاد خدا روشکر منتظرش نمودم بیاد موهامو اتوکنه وگرنه ساعت یک میرسیدیم.

_ من آماده ام بریم

برگشتم و نگاهش کردم خیلی لباس بهش میومد خوشحال شدم و گفتم

_ بلاخره موهای توهم هوای بیرونو استشمام کردن

-خوب چون بلنده دوست ندارم زیاد پیدا بشه ولی الان جشنه شب یلداست بیرون گذاشتم بعدشم من همیشه موهام بیرونه هواهم میخوره

انگشتمو تو هوا تکون دادم

_اره تورااست میگی

خندید وخواست دنبالم کنه به ساعت اشاره کردم که تند سویچ برداشت و حرکت کردیم سمت خونه خاله فرزانه

«سوگند»

با دقت راننده گی میکردم وحواسم به جاده بود اما چون شیشه ماشین پایین بود هی موهام میومدن تو صورتم ، عصبی شدم وشیشه روکشیدم بالا که صدای اعتراض تبسم در اومد.

-ا بکش پایین اون شیشه رو

_الان میرسیم موهامو خراب کرد

-میگم سوگند؟

_جانم؟

-فردا من شیفتم تا شب خوب بعدشم با نورا وسمانه قراره بریم بیرون اخر شب میام خونه

میدونستم بچه نیست اما نگراناش میشدم ، ولی با لبخندی ماشینو نگه داشتم وبرگشتم سمتش

_خواهشا مواظب خودت باش خوب؟

-باشه ابجی هستم ، حالا چرا وایسادی؟

لپشوکشیدم وپیاده شدم

_ چون رسیدیم همین جاست خونه خاله

-خیلیه خوب ببینم امشب چنتا کشته میدم

اروم به بازوش زدم وگفتم

_اونجا دونفر مجرد بیشتر نیست دختر

-خوب دوتاشونو تور میکنم خوشکلم هستن کور از خدا چی میخواد؟؟ دوتا چشم

شالمو درست کردم خوب شد صندل پوشیدم وگرنه باید پادرد میگرفتم با کفش پاشنه بلند .

جلوی در ایستادیم و دکمه رو زدیم به ثانیه نکشید که در باز شد. در حیاط وهول دادم اول تبسم رفت بعد من

، وارد یه خونه ای پر از درخت شدیم خیلی حیاط دلبازی بود.

-ببین فضول خانو این بزرگ بشونیست

دنیا: بیاین دیگه سرده

قدم برداشتیم و از راه سنگ فرشی به سمت در چوبی قهوه ای خونه حرکت کردیم ، نمای خونه ساده و شیک

بود و مورد پسند من عجب معماری داشته که درعین حال هم ساده است هم مجلل.

-بیا دیگه خدانکنه جایی که درخت باشه بره یادش میره کجاست وخودش کیه

_وای دنیا اونا گل نرگسن ؟

بغلم کرد وحسابی که تف مالیم کرد گفت

دنیا: سلام، یلدات مبارک خانم خانما منم خوبم ، بعله اونا گل نرگسن

محکم به پیشونیم زدم که صدای اعتراض خاله بلند شد

_سلام خوبین ؟ یلداتون مبارک باشه

-ای بخشکی شانس

خاله: سلام به روی ماهت دخترم یلدای توهم مبارک

دنیا: ممنون سوگند عزیز حالا بیا توکه یخ کردم

صندلامونو بیرون آوردیم ووارد پذیرایی شدیم که با دیزاین زرشکی وسفید خیلی خونه جالب به نظر میرسید

مخصوصا قاب خانوادگیشون که گوشه ای اویزون بود.

_سلام به همگی یلداتون مبارک

تبسم: سلام یلداتون مبارک باشه

خاله گلی به سمتومون اومد و بعد از احوال پرسی اجازه دادن بابقیه هم سلام احوال پرسی کنیم.

امیر: خوش اومدین

به پای گچ گرفته اش نگاه کردم

_ خدا بدنده چی شده اقا امیر خوبین؟

پرهام: خان داداش ما پاشون در اثر حادثه شکسته من فکر کردم تبسم خانم گفتن بهتون

دنیا: نه بابا یادمون رفت بعدشم خانم خواب بودن

رهام: مامان بی زحمت چند دقیقه میاین کارتون دارم

صداس از اتاق میومد روبه پدران گرامی کردیم و بعد از احوال پرسی مجدد روی مبل نشستیم.

گلی: دخترم بلند شو با پرهام برید کادوهارو بیارید زود

دنیا: چشم مامان جون، پرهام بدو بیا

عباس اقا: خوب تا میان من یه شعر از حافظ پیدا کنم که انشالله بعد از خوندنش بریم سر بحث دورهمی

فرزانه: پس بزار دعا کنیم

امیر: دعا برای من واجب تره منو یادتون نره

-وا اقا امیر پاتون شکسته دعا نمیخواه که

_ تبسم بسه

دیگه چیزی نگفت و جمع ساکت واروم بود چشمامو بستم و از ته دلم یه زندگی شاد در کنار کسی که دوستم داشته باشه بدون دغدغه ارزو کردم و چشمامو باز کردم دنیا و پرهامم اومده بودند و رهامم با یه تی شرت قرمز و شلوار مشکی کنار امیر نشسته بود.

سرتکون دادم به معنی سلام که اونم همین کاروکرد.

اقا فرهاد: خوب شریع کن عباس جان که بعدش نوبت هدیه است

_ چرا زحمت کشیدن خاله

گلی: چه زحمتی ما بزرگ ترا باید به جونا هدیه بدیم توی این شب عزیز

رهام: هدیه من محفوظه مامان؟

فرزانه: بعله پسرم محفوظ محفوظه

امیر: عمو جان شروع کنید

عباس اقا شروع کردن و چند بیت از غزل حافظ خوندن و اون شعر قشنگ ترین شعری بود که من برای اولین بار خوندمش ونفهمیدم که اون شعر سرنوشت منو از همین جا رقم میزنه..

«الا یا ایها الساقی ادرکاسا وناولها / که عشق اسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها

به بوی نافه ای کاخر صبازان طره بگشاید / ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم / جرس فریاد می دارد که بربندید محملها»

کتاب حافظو بست و گذاشت روی میز همه توی سکوت بودند که رهام رفت و با یه گیتار برگشت.

دنیا: وای رهام باهم بخونیدا تکی خوب نیست

فرزانه: اتفاقا یکی گیتار بزنه یکی بخونه بهتره

اقا فرهاد با خنده رو به پسرش گفت: پسرم تو بزن رهام بخونه بقیه هم همراهی کنن

امیر: نه دیگه اول من کادمو میخوام

پرهام: امیر بیست و چهارسالته انگار بچه دوساله ای

رهام: ادم باید شاد باشه

دنیا هم توی بحثشون مشارکت کرد: برو بابا چی چیوشاد باشه ادم باید کرم درونش فعال باشه

با این حرفش خندیدیم ، تبسمم کم کم توی بحث رفت ومن به کل کلاشون با لبخندی نگاه میکردم ، چه خوبه خانواده ندارم اما اینا انگار خانوادمن...

بی حواس خم شدم کیفمو بردارم که گوشیم افتاد رو زمین و مجبور شدم از روی مبل بلند بشم تا از دست فرش پر از گل خونه نجاتش بدم.

دنیا: چیری گم کردی؟

روی زمین نشستم تا گوشیمو بردارم خرمن موهای گیس گرفته شدم اومد روی شونه ام از یه طرفم موهای روی صورتم اذیتم می کرد عصبی پوفی کردم انگاری جنگ میان منو موهام بود

خاله گلی: عزیزم چی شده ؟

بلند شدم و موهای توی صورتمو پشت گوشم فرستادم و گفتم

_ موبایلم افتاد رو زمین برش داشتم

- سالمه ؟

متعجب گفتم:

_ چی؟

دنیا: ای بابا گوشیهو میگه

نگاهش کردم و نشستم سر تکون دادم و گفتم که سالمه

خاله فرزانه: چندوقته کوتاهش نکردی؟

منظورشو فهمیدم همین طور که روی میل مینشستم گفتم:

_ مامان عاشق موی بلند بود موهای منو کوتاه نکرد

دنیا: خیلی خوشکلن من عاشق رنگشم

پرهام: خانم گیسو کمند

اقا فرهاد: چه بهشم میاد لقب خوبیه

سرم و بلند کردم که چشمم به رهام افتاد اخ که چشماش معبدی بود برای پرستیدن مشکی به رنگ شب

همچون موهای صاف و بلندش که پشت بسته بود خیلی بهش میومد

امیر: خوب بزار اهنگ بخونیم

پرهام: موافقم

امشب زیاد خاله حرف نمیزد فقط با لبخندی نگاه می کرد ولی گه گاهی هم مشارکت میکرد.

خاله: اهنگ بزارین واسه بعدا فعلا میخوایم حرف بزنینم دخرا پاشین پذیرایی کنید زود

بلند شدم که خاله گفت:

عزیزم بی زحمت اول چای و شیرینی و پخش کن

— چشم!

— خاله میگم چایی میخورین دیگه هندونه نخورین که تا خود صبح جاتون دم در دستشویی

پرهام: حق با خانم دکتره

— من پرستارم دکتر نیستم که

خاله گلی: باز شروع کردین دنیا دخترم انارو بریز توظرفا

عباس اقا با خنده یه قنادی برداشت منم جلوش سینی چایی گرفتم که باز موهای مزاحمم اومدن روی شونم.

— بفرماید اینم چایش

اقا عباس: دست شما درد نکنه دخترم

— میگم دنیا بیاید مسابقه راه بندازیم

امیر: مشاعره خوبه!

رهام: فکر کنم همون بحث بهتر باشه

لبخندی زد و بعد از تعارف چایی جلوی خاله ها سمت پسرا رفتم و اولین نفر صاحب چشمان مشکی بود که

یه جوری منو وادار به نگاه کردن میکرد انگاری یه قدرت جاذبه داشت.

— بردارین بی زحمت برا اقا امیرم بزارین کنارشون

پرهام: هیی کاش یکی ماروهم دریابه

دنیا در حالی که ظرف های انار های قرمز یاقوتی رو جلوی هر شخصی میزاشت بلند گفت: « حسودی موقوف

تسویه میشه»!

نمیدونم من تنها منظور گرفتم یا بقیه هم همین جور بودن ؟ که لبخندی رو لب همه همزمان نمایان شد .

— برنمیدارین؟ دستم خسته شد!

رهام: شرمنده حواسم نبود

پرهام: کجا بود؟

نگاه تند رهام منم ترسوند چه به رسه به پرهام بیچاره

_ خاله میگم چطوره مسابقه اینجوری باشه هرکس کادوشانسی برداره

دنیا: عجب فکری کادو ها اسمم ندارن

-ایول چه فکر خوبی

سینی رو گذاشتم رومیز و نشستم کنار تبسم و ظرف انار رودر دستم گرفتم ، زرشکی خوش رنگ وسوسه الود بود.

خاله: من کادو کردم میدونم چی ماله کیه ولی نمیگم خوب قاعده بازی چیه؟

اقا فرهاد آخرین قاشق انارش روقورت داد و با تک سرفه ای گفت : « دو هفته دیگه کنسرتا شروع میشه طبق قانون این بازی هرکس کادو هایی که برمیداره درست باشه که باید همه رودعوت کنه به کنسرت و بلیط بگیره و اگه هیچکس کادوشو درست برنداشت مارو به کنسرت دعوت میکنه!»

نگاه به چهره همه کردم خنده درش موجمیزد یهوکل خونه رفت رو هوا حتی خود اقا فرهاد.

-وای عمودر هرصورت باید کنسرت برین ؟

پرهام: اقا جمع کنید این بازی رو، اصلا کنسرت دعوت من

رهام: نه همین بازی جالبیه

خاله گلی: خوب اول یکی یکی بلند شید بردارید

خداروشکر هیچکس اهمیتم نداد وهمه باهم بلندشدیم خودمونم خندمون گرفت ،عین این بچه کودکستانی ها که بهشون حرفی میزنن یه گوشیشون میشنوین از گوش او یکی بیرون میکنن.

یه جعبه قرمز رنگ انتخاب من بود که بازش کردم و با یه ست شال ،رژ و کفش بادمجونی مواجهه شدم خیلی قشنگ بود ، سرم وبلند کردم دیدم مال دنیا همین چیزا بود اما در رنگ مختلف ،گلپهیی!

_ خاله جان این ست بادمجونی مال کیه؟

خاله با خنده جواب داد : « مال دنیا »!

پوفی کردم وجعبه روبهش دادم که اونم جعبه ست گلپهیی رنگ رو سمتم گرفت

– مرسی خیلی قشنگه خاله خیلی زحمت کشیدین

امیر: تبسم خانم این مال شماست

۱- وای اینم که دست منه مال شماست

پرهام: رهام مال منو تودرست بود

همه لبخندی زدیم که پرهام زد به پیشونیش

خاله: خوب خوب بلیطا آماده کنید مال همه جمع حاضر بگیریدا

هرروپوفی کردن وسرتکون دادن که یهو گفتم:

– اقا فرهاد اینجوری نمیشه دونفر کادودرست برداشتن و سه نفر اشتباه اینجوریه باید مشارکتی پول بلیطارو بدیم که؟!

پرهام زد رومیز و وایساد: ایول داره درست میگه

دنیا چشماشوریز کرد: توچند دقیقه پیش گفتی خودت پول بلیطارومیدی که؟!

پرهام: من غلط مردم خوبه سرکار خانم؟

خاله فرزانه: ای بابا عین سگ و گربه میپرین به هم اقا فرهاد یه فکری به حالشون کنید

سرم و بلند کردم و به تک تک نگاه کردم همه درحال انار خوردن بودن و اقا فرهادم توی فکر برای اینکه به بازی پایان بده

– من که میگم چون تعداد برنده ها کمه اونا پولو بدن

امیر: اره منم موافقم سه به دو نمیشه که

– نه به نظرم همون پول بلیطا مشارکتی باشه هرکس پول بلیط اونی بده که کادوش دستش بوده

دنیا با جیغی سفت بغلم کرد و بلند گفت «عالیهه همین فکر خوبیه»!

خاله گلی: پس بلیط ما چی؟

رهام: با من من میدم

ظرف انار رو گذاشتم روی میز و گوشیمو دست گرفتم به صفحه اینستاگرامم سر زدم و تاریخ کنسرتا رو چک کردم

_ حالا کدوم خواننده رو بریم؟

اقا عباس: کنسرت آقای بهرام بهترین گزینه است

خاله گلی: اره من عاشق صداش

_ هفته دیگه سه شنبه ساعت شیش کنسرتش هست

امیر: تاریخ بلیط فروشیش کیه؟

_ بزار ببینم.. اها فردا ساعت سه از سایت ایران کنسرت

رهام: خوبه فردا بلیط میگیریم

به ساعت نگاه کردم تازه دوازده رورد کرده بود یهوگوشی تبسم زنگ خورد و با یه ببخشید رفت توی حیاط و زمانی که برگشت پریشون و مضطرب بود...

با نگرانی بلند شدم و گفتم: چی شد؟ کجا؟

نگاهم کرد و درحالی که کیفش رو روی دوشش مینداخت گفت:

-توی بیمارستان اتفاقی افتاده دستیارای دکتر نیستن من باید برم امشب شیفت من بوده من مرخصی گرفتم دستاشو گرفتم

_ اروم باش عزیزم با این سرو وضع میخوای بری؟

دنیا: اینقدر مهمه؟

خاله گلی: تو اون بیمارستان هیچ پرستاری نیست؟

-شیفت منو سمانه بوده اما هردو مرخصی گرفتیم وبه طبقه پایین سپردیم اما یه مورد اورژانسیه زنگ زدن دکتر پرستار کم دارن توبیمارستان

_ خيله خوب بيا سويچ ماشينوبيگر وبرومنم با تاكسي برمىگردم فقط مراقب باش!

-شرمنده ها ببخشيد با اجازتون ، خدافظ

خاله: خدافظ عزیزم مراقب باش

تا دم در همراهش رفتم و وقتی مطمئن شدم رفته برگشتم داخل .

پرهام: چه شغل مزخرفی هر لحظه باید در دسترس باشی

عباس اقا: دخترم امشبو خونه ما بمون تنهایی نروخونه مخصوصا الان که نصف شبه

_اخه...

پرهام: یه امشبی رو پیش دنیا بخواب فردا برگرد خونتون اشکالی نداره خواهر من

امیر: حق با پرهام نصف شبم خوب نیست با تاکسی بری

دنیا کنارم نشست و دستاموگرفت ، بهش لبخندی زدمو سر تکون دادم.

از این همه محبت خیلی خوشحال شدم اما کاش برادری که نام ونشونی ازش ندارم بود کاش بود..شاید اگه بود

زندگیم اینطوری توی تنهایی نبود ، شاید اگه پشتیبانم بود این همه درد وبه دوش نمی کشیدم اما دیگه

گذشته ها گذشت و برنمیگرده امان از گذشته ای با درد که تک تک روزاش میشه استرسی برای آینده ات.

سرمو تکون دادم و از افکارم دور شدم صدای پیامک گوشیم وادارم کرد بهش زل بزنم ، از طرف خواهرم بود »

رسیدم نگران نباش صبح برمیگردم خدافظ عشقم »

با لبخندی قلبی براش ارسال کردم ونفس عمیقی کشیدم.

اقا فرهاد: خیلی سخته مسئولیتی روی دوشت باشه و هر لحظه شو با اضطراب بگذرونی ولی میگدرن دخترم!

_راستش من همه جا مراقب تبسم بودم اون جز من کسیو نداره

دنیا: کاش منم یه خواهر داشتم اما جای خواهر نداشتم امیر برام پر کرد همیشه پشتمه والانم هست ودیگه

پرهامم دارم

لبخندی از روی درد زدم که رهام بحث روعوض کرد

-بی زحمت ساکت باشین تا گیار بزنینم یکم جو عوض شه

خاله بلند شد تا ظرف های اضافی رو ببره توی اشپزخونه منم کمکش بقیه وسایلرو بردم فقط موند میوه ها

واجبلا.

_کجا بزارم خاله جان؟

دنیا: مامان من و سوگند میشوریمشون شما برو بشین

خاله فرزانه با لبخندی هردمونو بوسید و از اشپزخونه زد بیرون ، از سمت چپ به سالن دید داشتیم و همین باعث میشد صدای دلنشین رهام وامیرم بشنویم.

مشغول شدیم و ظرف ها رو دونه دونه کفی کردیم و ابکشی..

یه شب از طولانی ، کنار اونایی که دوستشون داری و دوست دارن و تو خوشحالی

اخ تو شب یلدای منی ، دیونه دوست داشتنی ،

"و هندونه شیرینش کم میاره

"جنس یاره جنس یاره جنس یاره

آخرین ضربه هم به گیتار زدن دنیا جیخ جیخ کنار درحالی که داشت پرده گوش منوپاره میکرد گفت:

دنیا: رهامم بازم بخونید اون قطعه دوست دارم و بخونید

عباس اقا: خانم بی زحمت چایی میاری؟

نگاهی به پشت سرم انداختم ظرفی نبود ، آخرین دونه روهم کفی کردم و دادم به دنیا که به خاطر دیونه بازیش تمام ارایشش پخش شده بود تو صورتش.

خندیدم و گفتم:

_ برو صورتتو بشور که پرهام میترسه

دستکشاشو بیرون آورد و زد به بازوم

دنیا: بیشعور خیلیم دلش بخواد

دستامو خشک کردم وموهای لختمو درست کردم و از شیشه کابینتا شالمو مرتب کردم.

_ حالا دیگه خود دانی تمام ارایشست پخش شده

خاله گلی: دخترا سینی چای رومیارین ؟

_ من میارم خاله

تمام فنجونا رو گذاشتم تو سینی با قندون چایی هم ریختم توی فنجونا و همین طور که رد میشدم از نگاه پر حرص دنیا خندیدم و گفتم: زود باش دیگه برو صورتتو پاک کن!

وارد سالن شدم و سینی روروی میز گذاشتم.

_ خاله جان اینم چایی فقط میشه من برم بخوابم؟

پرهام: این موقع؟

برگشتم سمتش و در حالی که با چشم دنبال موبایلم می‌گشتم گفتم:

_ ساعت یکه پرهام جان من این موقع دیگه خوابم همیشه

عباس اقا: امشب ویک ساعت بیشتر نشستید بلند شید فردا می‌خواید برید سرکار

خاله فرزانه: گلی جان اتاق کنار ما واسه شما و اقا فرهاد

پرهام: من، امیر و رهامم تو یه اتاق

_ ا نه اقا پرهام شما پیش نامزد باش

رهام: امیر روتخت می‌خواهی یا روزمین؟

امیر: قربون دستت همون روتخت

دنیا درحالی که یه دست لباس دستش بود سمتمون اومد

:غر غر موقوف داداش رهام یه امشبی ستایی بخوابین توی حال

پرهام: من که چیزی نگفتم در ضمن سوگند خانم یه امشبی قرض دادم به شما

لبخندی زدم و گفتم:

_ ممنون فردا پسش بگیر

دنیا عصبانی گفت: مگه چکه هی رفت و برگشت داشته باشم

خاله با کمی اخم رو به هر پنجتامون کرد

-برید بخوابید نبینم سرو صدا بیاد!!

چیزی نگفتم رفت طبقه بالا...خونه ساکت شد اما یهو دنیا اروم طوری که صدا بالا نره گفت:

دنیا: برید دیگه من وسوگندم باهم تو اتاق پرهام میخوابیم

امیر: شبت شیک

پرهام: شبت خوش عزیزم

_ شبتون خوش اقایون

دنیا: شب بخیر برین ببینم خرسای گنده

خندم گرفته بود اما چیزی نگفتم هرسه تاشون رفتن تواتاق البته با کمی تاخیر به علت پای امیر که رهام کمکش میکرد تا راحت راه بره.

وارد یه اتاق با ست سفید و طلایی شدیم ، یه دست تخت خواب دونفره و یه کنسول و یه میز کار و صد البته کمد دیواری همسم ترکیب سفید و طلایی بودن و البته دلباز..

دنیا خودش یه تاپ و شلوار پوشیده بود پوفی کردم ورو بهش که داشت با ارامش موهاشو باز می کرد گفتم:

_ دنیا لباس راحتی نداری اینجا؟

شونه رو گذاشت و مشغول پاک کردن اراییش شد وگفت :

-چرا گذاشتم روتخت بپوش عزیزم بعدم با این دستمال ها صورتتو پاک کن

سر تکون دادم کیفو گذاشتم روتخت و لباسارو برداشتم ونگاهی بهش کردم تیز برگشتم سمت دنیا که با لبخندی نگاهم میکرد با حرصی که از تو صدام مشهود بود گفتم:

_ دنیا میکشمت این چه لباسیه نپوشم سنگین ترم

دستشوتو هوا تکون داد و درحالی که سمت در اتاق میرفت گفت :

-مجبوری بپوشی بخدا این لباسو برای اینجا آورده بودم دیگه ندارم تا منم میرم تو حیاط چرخی بزنم و

دستشویی برم تو بپوش و بخواب جلدی برمیگردم

رفت و منو با اون لباس تنها گذاشت چاره ای نداشتم کسی هم قرار نبود بیاد پس دلمو زدم به دریا و مشغول بیرون آوردن لباسام شدم .

لباسامو تا کردم وگذاشتم روی میز کنار تخت با کیفم وموبایلم، سمت کنسول رفتم با دستمال مرطوبی که دنیا گذاشته بود ارایشمو پاک کردم اما لبمو به سختی چون رژ مایع ۲۴ ساعته بود.

شروع کردم به دونه دونه باز کردن گیس موهام هرکاری میکردم فر نمیشد از بس لخت بود ، گیره هارو گذاشتم تو کیفم وباز برگشتم تا موهامو شونه بزنم ، مامان همیشه عاشق موی بلند بود حتی نداشت دست به موهام بزنم قبلا دوست داشتم مدل کره ای بزنم اما با مخالفت شدید مامان برخورد کردم وحالا تا روی *" بود.

له لباس تنم نگاهی کردم متضاد رنگ پوستم بود یه تاپ دوبنده مشکی و شلوارک جذب مشکی که پاهای خوش تراشمو به نمایش گذاشته بود .

برگشتم رفتم چراغو خاموش کردم و روی تخت زیر پتوی نرم سفید رنگ خزیدم تار های خرمایی رنگم تا توی صورتتم نیممود خوابم نمی برد. تشنم شد یهو یی احساس خشکی گلو کردم و بدشانس با این سرو وضع نمیتونستم بیرونم برم.

اما دلم یهو بدجور شورزد احساس خوبی نداشتم همیشه هروقت دلم شور میزد اتفاق خوبی نمی افتاد اما بزور خودمو دلداری دادم..

تشنگی خیلی بهم فشار آورده بود و نمیتونستم تحملش کنم به ساعت نگاه کردم از یک وده دقیقه گذشته بود و دنیا هنوز نیومده بود ، بلند شدم و در اتاقوباز کردم سرک کشیدم ببینم کسی هست یا نه..از شانسم کسی نبود با سرعت برق دویدم سمت اشپزخونه که درش رو به رو اتاق پرهام بود...

چون قبلا دیده بودم دنیا از یخچال اب برداشت منم دریخچالو باز کردم وبطری اب و برداشتم تاریک انچنانی هم نبود از پنجره های بزرگ خونه نور ماه میومد داخل فکر کنم ماه شب چهاره بود چون کامل وپرنور..

لیوانی برداشتم و اب ریختم ویه نفس سر کشیدم..اخیش خنک شدم سریع بطری رو گذاشتم سرجاش اما همین که خواستم از اشپزخونه بزنم بیرون برگشتم همانا با هاش روبه رو شدنم همانا..

ازخجالت سرو وضعم سرم وپایین انداختم برای اولین بار تو عمرم جلوی یه پسر اینجوری ایستادم ونمیتونم برم نمیتونم چیزی بگم خلخ صلاح بودم لام تا کام حرفی نزدم به ثانیه نکشید که لامپ خاموش شد و صداش گوش هامو نوازش کرد

-شرمنده نمیدونستم شما اینجاید

به زور لب باز کردم

_ میشه برین کنار باید برم

نفسم بند اومده بود به زور نفس میکشیدم رفت کنار باتمام توانم دویدم و به اتاق رسوندم خودمو و زیر پتو خزیدم.. خاک به سرم حالا باخودش چی فکر میکنه منم که دیونه باید از تشنگی میمردم و پام و از اتاق بیرون نمیزاشتم...

در اتاق باز شد و دنیا وارد شد اینو از موهای بلندش و سایه اش که روی دیوار افتاده بود فهمیدم با سرعت اومد کنارم خوابید و با لحنی که درش خنده موج میزد گفت:

- به به چه داداش رهام باحیایی دارم من که به خاطر اینکه نبینتت با اون وضع لامپو خاموش سریع جلودهنشو گرفتم و همین باعث شد بخنده.. چند دقیقه بود داشت میخندید و من هی خجالت میکشیدم از ظاهر شدنم با اون وضع.

_ همیشه بس کنی دنیا

- چت شد تودختر چرا صدا بغض داره ؟

به سقف خیره شدم

_ هیچی یاد گذشته افتادم

- راستی من دوستتم نباید از زندگیت و دردت بدونم منو شریک رازهاات نمیدونی؟

یعنی باید میگفتم از پنج سال پیش؟

یعنی از اون مرتیکه عوضی میگفتم که مادرمو ازم گرفت ؟

_ راستش...

- بگو خودتو سبک کن سوگند

اهی کشیدم و لب از لب باز کردم ذهنم پر کشید سمت گذشته روزی که داشتم از دانشگاه برمیگشتم..

- اون موقع ۱۸ سالت بوده درسته؟

_ اوهوم دوسالی بود که در میخوندم البته با خاطر جهشی خوندم تو سن ۱۶ سالگی رفتم دانشگاه

«فلش بک به پنج سال پیش»

با خنده روبه دوربین کردم وادا در اوردم که تبسم دستمو کشید

-روانی عکس میگیره ازت

_ بیخیال ابجی جون بزن بریم ببینم ناهار چی داریم

-سوگند یه چیزی بگم؟

_ بگو قریبونت برم

کولش رو روی دوشش جابه جا کرد و با ناراحتی گفت:

-مامان باز با بابا دعواشون شد..

نگهان ایستادم و با لکنت گفتم:

_ کی؟

-دیشب قبل خواب من هدفون گذاشتم روگوشتا تا بیدار نشی اما یه چیزایی از سند و ملک و خونه حرف میزدن

_ سرچی دعواشون شد تبسم؟ حرف بزن

برش گردوندم سمت خودم و چونشو گرفتم اوردم بالا

-سر اینکه بابا میخواست مامانو..

_ مامانوچی؟

-طلاق..

ادامشونگفت پاهام سست شد و به دیپار پشتم تکیه دادم بازم حرف از طلاق؟ ناگهان یه چیزی مثل پتکی به مغزم هجوم آورد نکنه الان

با سرعت دست تبسم و گرفتم ودویدم

با سرعت میدویدم تا به خونه برسم میدونستم بابا چند ساله اینجوری شده و تا دعواشون میشه حرف از طلاق میزنه اما نمیدونم چرا یهو پای من وسط دعوا باز میشه!؟

هر دو نفس نفس میزدیم جلوی در خونه ایستادم و کلید انداختم..دروکه باز کردم همزمان شد با صدای شکستن چیزی

به تبسم نگاه کردم بیچاره ترسیده بود یه دختر ۱۵ ساله تو اوج بلوغ این چیزا رو ببینه تاثیر بدی در آینده اش داره.

دستاشو سفت گرفتم باهم وارد خونه شدیم اما صحنه رو به رومو باور نداشتم اشکام سرخوردن وپایین اومدن..بی مهاباد میریختن..

بابا با بی رحمی تمام چاقورو گذاشته بود روی گلوی مامانم..

کی اینقدر بی رحم و سنگدل شده بود؟ کی اینقدر پدرم پست شده بود ؟

داد زدم با تمام توانم داد زدم که عرش خدارو بلرزونه

_ولش کن! مادرمو ول کن نامرد

باترس نگاهش روما افتاد تبسم میلرزید بغلش کردم گریه نمی کرد میلرزید بردمش توی اتاق تا صحنه هارونبینه..

اما برگشتم با سرعت رفتم پیش مامان و بغلش کردم

-دخترم هراتفاقی افتاد دست خواهرتوول نکن

باخشم برگشتم سمت بابا اما توچشماس چیزی دیدم باور نکردنی بود، نفرت ، کینه و ترس همه و همه توی چشماس دیدم

سمتم هجوم آورد و خواست با گلدونی که دستش بود بزنه بهم که جیخ زدم وچشمامو بستم و صدای خورد شدن گلدون و پرت شدن خون توی صورتم همزمان باهم شد..

اشک ریختم چشمامو باز کردم مادرم رفت..مادرم از من دفاع کرد و رفت.. داد زدم و نشستم بغلش کردم نفس نمی کشید..

مادرم نفس نمیکشید..

جیخ و داد زدم و از هوش رفتم خافل از اینکه اون پست فطرت رفته بود وگم وگور شده بود...

من موندم و یه خونه ویه ماشین و طلبکارای بابا..تنها ارفاقی که بهم کرد خونه ای که مامان به اسمم زده بود وماشینش به اسم تبسم بهمون داد به خاطر بستن دهنم اما من رسواش کردم..

خونه پدریمو فروختم و دادم طلبکارا و اون رفت و دیگه برنگشت...

حالا من تنها توی یک شهر بی کس و یاور باید چیکار میکردم دانشگاهوول کردم ترم های اخرم بود ولش کردم و رفتم دنبال کار و تبسم بعد از افسردگی که گرفت بزور مدرسه میرفت اما با کمک دکتر منفرد خیلی بهتر شد .

اشکامو پاک کردم و رو به دنیا با التماس گفتم

_ازت خواهش میکنم به کسی چیزی نگو لطفا

دستماتو گرفت و بوسید وبا بغضی گفت

-بمیرم برات چقدر درد کشیدی تو چشم روجفت چشمم راز دار خوبیم عزیزم نگران نباش الانم بخواب

سر تکنون دادم و چشمانم ا ینقدر میسوخت وخسته بود که نفهمیدم کی خوابم برد..

صبح با احساس سردرد شدیدی از خواب بیدار شدم فکر کنم به خاطر گریه های دیشبم بود.نگاهی به ساعت انداختم ده ونیم بود.

بلند شدم و سریع لباسامو عوض کردم موهامم جمع کردم وشالمو پوشیدم از حمام اتاق صورتمو شستم و بیرون اومدم که دنیارو مشغول مرتب کردن تخت دیدم

_سلام صبح بخیر

برگشت سمتم

-سلام صبح توهم بخیر

_ چرا منوبیدار نکردی؟

-دلم نیومد خیلی ناز خوابیده بودی

لبخندی زدم که دوباره گفت:

-همیشه بخند سوگند خنده خیلی بهت میاد

باهم از اتاق بیرون رفتیم میز صبحونه هنوز بود وامیر وپرهام نشسته بودن و صبحونه میخوردن که رهامم همزمان با ما از اتاق خارج شد..خجالت زده سرم وپایین انداختم

_سلام صبحتون بخیر

پرهام: به خواهر خانم ما صبح عالی متعالی

خندیدم و صندلی روکنار کشیدم ، نشستم

امیر: صبح بخیر سوگند خانم خوب خوابیدین ؟

_بله پای شما بهتره؟

صدای خاله ها نداشت امیر حرفی بزنه با خنده بهمون ملحق شدن

خاله گلی: صبحتون بگیر

_صبح شماهم بخیر خاله

رهام: زن داداش اون کره ها رو بده بی زحمت

کره ها جلوی من بود برداشتم و گذاشتم جلوش

رهام: مرسی

سرتکون دادم فقط روم نمیشد نگاهش کنم

دنیا با ارنج زد به پهلوم که اخ ارومی گفتم

_نکن دنیا سنگ که نیست پهلوه

خاله فرزانه که داشت با آرامش صبحونه میخورد یهوگفت:

-صدای گوشی میاد برای کیه ؟

همه ساکت شدن صداشوشناختم مال من بود ، بلند شدم و رفتم توی اتاق پرهام تا برش دارم شماری تبسم

بود لبخندی زدم و گوشی روکنار گوشم گذاشتم

_جانم تبسم؟

-سلام سوگند خانم؟

از صدای دختری جا خوردم تبسم من نبود

_بله خودم هستم شما؟

-متاسفانه تبسم تصادف کرده و الان توی اتاق عمله لطفاً هرچه زود تر خودتونو برسونید

قلبم ریخت ترس به جونم خوره انداخت واشکام ریخت

-خانم خانم حالتون خوبه ؟

با لکنت جواب دادم

_ میام خودمو میسونم

و گوشی از دستم افتاد یهو بلند شدم و یا برعت تمام عین این دیونه ها همین طور که اشکام میرخت و دنیا روصدا زدم

_ دنیا؟ دنیا

از اتاق بیرون اومدم تعادل نداشتم ، دستامو به چهارچوب دیوار گرفتم همه الان دیگه برگشته بودن نگاهم میکردن ، خاله با سرعت سمتم اومد و من دیگه پاهام جون نداشتم همون جا نشستم.

صداهای همه که میگتن « چی شده؟» به گوشم میرسید

_ خاله خواهرم ، تبسمم توی اتاق عمله خواهرم تصادف کرده

گریم بی صدا بود اما از درون کوره داغ بودم

خاله کمک کرد و راه رفتم و همگی سوار ماشین شدیم تا بریم بیمارستان اصلا حال نداشتم و دنیا مدام دلداریم میداد و غر میزد تا رهام زود تر برونه..

سه دقیقه راه به اندازه یک ساعت گذشت دیگه اشک نمیریختم فقط بغض گلومو گرفته بود.

خاله: قربونت برم پیاده شو رسیدیم!

بدون حرف پیاده شدم وبا سرعت دویدم برام هیچ چیزی مهم نبود شالم از سرم افتاد و موهام باز شد فقط یادگار مادرم برام مهم بود پشت سرم صدای دنیا و خاله میومد که ازم میخواستن صبر کنم اما صبر نکردم..

خدایا چرا هر بدبختیه باید مال من و خواهرم باشه؟!

بلاخره رسیدم از ایستگاه پرستاری که با تعجب نگاهم میکرد پرسیدم اما چیزی نگفت خاله اینا رسیدن و رهام داشت با آرامش میپرسید که تبسم کجاست

-خانم شما خواهرشی؟

با عصبانیت داد زدم

— یک ساعته دارم میگم خواهرشم حتما یکی دیگه باید بهت بگه تا بفهمی؟

اخمی کرد و روشو ازم برگردوند اگه حالم خوب بود دوتا تیکه بارش میکردم، داشت به رهام میگفت که خواهر عزیز تر از جونم کجاست

—ایشون توی بخش ای سی یو هستن به خاطر ضربه ای که به سرشون خورده رفتن توی کما

با گفتن آخرین کلمه دیگه چیزی نفهمیدم و چشمام سیاهی رفت و با دوزانو افتادم فقط لحظه اخر فهمیدم توی اغوش کسی بودم.

«رهام»

ای دختره سر به هوا شالش از سرش افتاده بود بازم میدوید البته حقم داشت عزیز ترین فرد زندگیش بود تبسم.

موهای بلندش از شال بیرو زده بود در هین دویدن گیره اش افتاد و اون فقط میدوید به پشت سرم نگاه کردم امیرو به پرهام سپردم و مامان وخاله هم مدام صداس میزدن مگه اون وایمیستاد...

رسیدیم ایستگاه پرستاری ، پرستاره جوابشونداد عجب ادمیه ها نمیبینه حالش خوب نیست بازم چیزی نگفت با اخمی اروم گفتم

— تبسم خسروی کدوم بخشن ؟ گفتن که اتاق عملن

پرستار: خانم شما خواهرشی؟

عصبی داد زد:یک ساعته دارم میگم خواهرشم حتما یکی دیگه باید بهت بگه تا بفهمی؟

هم خندم گرفته بود هم به خاطر خنگ بازی پرستاره عصبی بودم. روشو ازش برگردوند و ادرسوداد اما سوگند چشمای خاکستریشو بسته بود و خواست روی زمین بیوفته که خاله گرفتتش..

امیر وپرهام تازه رسیده بودن هم نگران قلب امیر بودم هم نگران سوگند.

پرستاره ایستاده بود نگاه میکرد عصبی بهش توپیدم

— نمیبینی مگه بگودکتر بیاد زود

تند رفتم دو زانو نشستم و بغلش کردم موهاش اویزون بود به دنیا اشاره کردم موهاشم ببند که سریع شالوانداخت روموهاشوبقیشو آورد جلو شال انداخت روش اگه بیدار شه بازم خجالت میشه.

خوابوندمش تختی که همون پرستار گفت و بقیه رو بیرون کرد فقط من موندم تو اتاق

-اقا شما چیکارش؟

_هرکارش فقط سریع بگواون دکتر بیاد

اخم کرد و رفت که سرم وصل کنه دکتر باعجله وارد شد و بهش نگاه کرد

-چیشده اقا ؟

_هیچی فشار عصبی روش بوده کلی هم گریه کرده و شوک بهش وارد شده

-خواهر تبسم خانم هستن؟

اخمی کردم

_بله خواهر تبسم خانمن

ابرویی بالا انداخت و رفت تا معاینه اشن کنه شالشو کنار زد موهای بلند و نرمش * "خودنمایی میکرد خواست دست بزنه رومو ازش گرفتم کنار پنجره ایستادم داشت چکابش میکردن

_چیزی شده دکتر؟

نفس ارومی کشید

-نه فشارشون افتاده سرم وصل کردیم وعلائم حیاتی‌ش منظمه فقط بیدار شد یه چیزی بهش بدین بخوره ضعف کردن

رفت وپرستارم پشت سرش رفت دستی توموهام کشیدم از اتاق بیرون رفتم.

مامان: حالش خوبه ؟

دنیا: رهام حرف بزن خوبه؟

سرتکون دادم که همشون نفس راحتی کشیدن

امیر: باید برین قسمت ای سی یو

دنیا: رهام بی زحمت تواینجا بمون داداش امیر توهم بمون با این پات نیا من وپرهام میریم از دکترش بپرسیم

خاله: عزیزم نمیشه باید یه بزرگتری باشه من وفرزانه جونم میایم

همگی رفتن و منم کنار امیر نشستیم با نگرانی پرسیدم

_ داداش قرصاتو خوردی؟

-خفیف نبود یه تیر کشیدن عادی بود

اخمی کردم

_ صد بار گفتم عمل کن بابا توجوونی میخوای ازدواج کنیا ناسلامتی

خندید، امیر برام مثل پرهام بود حتی عزیز تر دستامو پشتش انداختم که تک خنده ای کرد

-به خدا دیونه ای رهام

_ خودتی داداش

-باش اصلا من دیونه

صدای در باعث شد نگاهم سمتش بیوفته

_ ا توچرا بیرون اودی برگرد

از دستاش خون میومد سرم وکشیده بود از دستش

-دختر دیونه شدی رهام بلند شو ببرش داخل

سوگند: نمیخوام خواهرم کجاست؟

بلند شدم اینبار مجبور بودم دستشو گرفتم و کشوندمش داخل اتاق دست وپامیزد و میخواست بره با داد نسبتا

بلندی که سرش زدم ساکت شد به خودش میلرزید

_ ساکت سوگند مامان رفته از دکترش بپرسه بگیر بخواب حالت خوب نیست

ازم دوری کرد و میلرزید، دستامو بین موهام کشیدم و تند رفتم سمتش دستاشو گرفتم و با پارچه پهن شده

روتخنی خوناشو پاک کردم ، هنوزم میلرزید فکر کنم از صدام ترسیده بود با لکنت گفت

سوگند: من..میخوا..م...برم

_ هیجا نمیری میخوابی همین جا فهمیدی

با اون حالش اخمی کرد و شروع کرد به دستو پا زدن و همین جور ازم میخواست تا ولش کنم باز شال از روی سرش سر خورد افتاد عصبی شدم*"

دیدم تکون نمیخوره ، ترسیدم از خودم جداسی کردم داشت اشک میریخت چشماش شده بود سبز با رگه های خاکستری خیلی ضعیف شده بود پیدا بود ضعف داره

_اگه گریه نکنی میزارم بری پیش تبسم

سرشوبالا آورد و نگاهم کرد یک ان دلم لرزید

سوگند:راست میگی ؟ میزاری برم؟

سرتکون دادم از روی تخت بلند شدم و رو بهش با تهدید گفتم

_میشینی تا برم بچی بیارم بخوری ضعف کردی

سوگند:بزار ببینمش قول میدم بعدا بچی بخورم

دست به سینه نگاهش کردم

_باشه فقط من میرم بیرون شالتوسرت کن بیا

سرشوپایین انداخت و اروم باشه ای گفت ، از اتاق زدم بیرون که امیر با لبخندی نگاهم کرد

_چیه ؟

-خوب ساکتش کردیا

بعد زد زیر خنده ، نگاهش کردم خودمم خندم گرفت ، اینبار باهم دیگه خندیدیم که صدای عصبی یکی اومد ، نگاهش کردم یه پرستار بود

پرستار: اقا اینجا بیمارستان ساکت لطفا

امیر: ماهم میدونیم بیمارستان بابت صدامونم باید بگم اونقدر بلند نبود که مزاحم بیمارا بشه

اخمی کرد و دوباره لب باز کرد: ا خانوم شما چرا بلند شدی از سر جات؟

نگاهم سمت اتاق سوق دادم اومده بود بیرون ، منو امیر بلند شدیم تا سوگند و ببریم بخش

سوگند: شما همیشه اینقدر توکار مردم دخالت میکنی ؟

پرستار: وظیفه منه ازتون مراقبت کنم خانم

سوگند: چطور وقتی گفتم خواهرم کجاست جواب ندادی وچشمت به دوتا پسر افتاد زبونت بازشد حالا وظیفه از من مراقبت کنی؟

قرمز قرمز شده بود راه افتاد رفت منم خندم گرفته بود عجب جواب خوبی بهش داد واقعا هم همین طوره چشمشون به یکی بیوفته زبونشون کار میکنه

بی حرف راه افتاد و منم کنار امیر اروم راه میرفتم با پاش نمیتونست زیاد تند راه بره

انتهای راه رو رسیدیم پیچیدیم دست چپ که مامان وخاله وبقیه روی صندلی نشسته بودن سوگند باز دوید سمتشون

«سوگند»

دویدم سمت خاله که نشسته بود با دیدنم بلند شد ومنم فرورفتم تواغوشش..بوی مادرم ومیداد قلبم اروم گرفت دیگه اشک نریختم و سرم وبلند کردم.

_ خاله دکتر چی گفت ؟ تبسم چش شده ؟ من..من بدون..

ادامه حرفمو خوردم دستی روی شونم نشست دنیا بود

دنیا: عزیزم بخیر گذشت پرستار اشتباهی بهت خبرورسونده دیشب تصادف کرده همون شبم عملش کردن و برای دوازده ساعت تو کما بوده الانم هوشیاریشو به دست آورده

نفس راحتی کشیدم واز ته دل خداروشکر کردم که برام یادگار مادرمو نگه داشت. نشستم کنار خاله سرم روی شونه اش بود

_ از همتون ممنونم ببخشید شماهم گرفتار کردم شرمنده

پرهام: این چه حرفیه خواهر من شما روچشم ما جا داری

خاله: عزیزم دیگه این حرفارونزن توو تبسم جزعی از خانواده ما هستین

_ مرسی خاله خیلی خیلی ممنونم

امیر: پس به خیر گذشت فقط باید تا موقع کنسرت هم من هم ابجی خانم شما درست شده باشه

لبخندی زدم وچیزی نگفتم واقعا دلم اروم گرفته بود...

دقایق میگذشت و ما همچنان نشسته بودیم که بلاخره دکتر از اتاق بیرون اومد

بلند شدیم رفتیم سمتش

_ آقای دکتر حالش چگونه؟

لبخندی مهربون زد : حالش خوبه دخترم فقط باید تا فردا توای سی یو بمونه انشالله ظهر منتقلش میکنیم به

بخش خانم پرستار نق نق مونو

دنیا: این بشر ادم نمیشه ، دکتر میشه ببینیمش؟

-بله ولی فقط دونفر

_ ممنون دکتر انشالله بتونم جبران کنم

-بعد از خوب شدن تبسم انشالله مزاحمتون میشیم

ابروی بالا انداختم

_ برای چی دکتر؟

-برای امر خیر

اینوگفت و رفت اخمی کردم و اروم با حالت عصبی گفتم

_ توبیا کیه که تبسموبه توبده

دنیا : حرص نخور شاید جواب خواهرت مثبت بود

خاله: تبسم هنوز خیلی بچست زوده

_ اره حق با خالست من میرم ببینمش دنیا توهم بیا

بقیه نشستن وبه حرص خوردن من خندیدن..وارد اتاق شدم هرچی دم ودستگاه داشتن روش وصل بود

چشماسوباز کرد اما چیزی نگفت و به خاطر ماسک اکسیژن بود.

رفتیم کنارش دستموروی موهای نرمش کشیدم

_ سلام عزیزم

فقط سرتکون داد

دنیا: هوی خانم باید زود خوب شیا که قراره عروس شی

با مشتش زدم به بازوش

_ چرت و پرت میگه عزیزم

ماسک رو برداشت و بریده بریده گفت:

- پدر... دکتر... خدا... دوست... نورا... عاشقشه.. من.. دوستش.. ندارم

دنیا: عاشق پدرشه

نگاه عاقل اند سفیهانه ای کردم

_ نورا عاشق پسر دکتر خدادوسته

- اب.. جی.. من.. خوبم.. فقط.. گریه.. نکن...

اشکامو پاک کردم

_ عزیزم ما باید بریم فقط بخواب خوب

ماسکوزدم براش و بایه خدافظی از اتاق زدیم بیرون

خاله فرزانه: حالش خوب بود؟

دنیا: از من وتوهم بهتره فقط خواهر خودشو کشته

_ وای من باید برم تکلیفمو با نورا واین دکتره مشخص کنم خاله شما برین خونه من خودم هستم اینجا

خاله: اما عزیزم..

حرفشوقطع کردم

_ اما نداره شما برید استراحت کنید خسته شدید

دنیا: گمشو من که میمونم بقیه برید

امیر: مراقب باشید خدافظ

بعد از خدافظی همشون رفتن ومن ودنیا موندیم و ماشین پرهام تا بریم خونه من

دنیا: عزیزم بریم خونه تو استراحت کن ظهر یه سر دیگه میایم

قبول کردم چون واقعا خستم بود

کیفموروی شونم گذاشتم و همراه دنیا از بیمارستان خارج شدیم ، دلم طاقت دوری از تبسمونداشت وایه همین تصمیم گرفتم بریم خونه لباسامو عوض کنم و برا ناهار برگردیم رستوران.

همراهم زنگ خورد بین راه ایستادم و نگاهی به صفحه روشن شده اش انداختم خاله فرزانه بود لبخندی از روی ضعف زدم

_ الو ؟

خاله: سلام عزیزم چرا گوشیتوجواب ندادی ؟

_ خاله جان همش چند ثانیه نبود زنگ خورد!!

خاله: دنیا چراگوشیش خاموشه همه نگران شدیم

_ نگران نباشین تبسم حالش خوبه ماهم داریم میریم خونه تا من لباسامو عوض کنم و دوباره برگردیم

خاله: ناهار وبفرستم براتون؟

لبخندی زدم

_ نه خاله جان رستوران نزدیکه یه چیزی میخوریم

خاله: هرچور راحتی عزیزم مواظب باشین من و اقا عباس هم عصری میایم

_ وای زحمت نکشید نمیخواه خودتونو خسته کنید

خاله: ما میایم حرفم نباشه فعلا

_ فعلا

گوشی قطع کردم نگاه کردم دنیا نبود ، صدای بوق اومد با سرعت سمت پارس پرهام رفتم و دروباز کردم ، نشستم که دنیا غر زد

-کجا رفتی نکبت

_ مادرشوهر گرامیتون بود داشتم باهاش حرف میزد

-خیله خوب شیشه رو بده پایین گرمه

حرکت کرد. تا اپارتمان من یه ده دقیقه راه بود البته اگه تو ترافیک گیر نمیکردی ولی کرج اونقدر هاهم ترافیک نبود مثل تهران که غوغاست .

_ نذر کردم برم خیرات بدم برا روح مادرم

-کار خوبی میکنی عزیزم ، سمت چپ برم دیگه؟

_ اوهوم

پیچید سمت چپ که اپارتمان پیدا شد ، یه گوشه ای پارک کرد و پیاده شدیم. خونه ای که توش زندگی میکنم مال منه اما اپارتمان مال من نیست اما مامان گفت صاحبش گاهی اوقات میاد سری میزنه خارج زندگی میکنه و واحد هاشم بغیر از اتاق کنار ما پره...

وارد حیاط شدیم یه حیاط پر از درخت و دلباز اما الان وقت نداشتم باید میرفتم لباسامو عوض میکردم.

از درب اصلی وارد شدیم مجبور بودم بیست پله رو بالا برم اسانسور خراب شده بود .

-ای لعنت بهش چرا درست نمیکنه

جلوی واحدمون ایستادم و کلید انداختم در باز شد.

_ غر نزن بیا تو بابا

پوفی کرد و خودشو رو مبل پرت کرد و اخیشی گفت...سمت اتاقم رفتم و بلند گفتم

_ میرم حموم توهم برو تو اتاق تبسم لباسای اونو بپوش تو این گرمای وسط زمستون باید حموم کنی

-اره وسط زمستون ظهرش گرم شده

پریدم توی حموم و موهامو باز کردم زیر اب سرد ایستادم...قطه های اب روی بدم خستگی رو از تنم در

میکرد..شامپو رو به بدبختی به موهام زدم و بعد از شستنشون بیرون اومدم.

صدای شر شر اب از اتاق خواهرم اومد ، پس هنوز بیرون نیومده ، خودمو خشک کردم و سمت کمد رفتم بعد

از کلی گشتن یه چیزی پیدا کردم هم مناسب گرما باشه هم سردی شب.

تاپ مشکی ساده با شلوار جین مشکی..موهامو نمشوگرفتم و شونه کردم تا خودشون خشک بشن ، بالا بستم

با یه کش مو و روپوش طرح مخمل البالویی پوشیدم با شال همرنگ لباس و لبه های مشکی.

-میگم سوگند من چی بپوشم ؟

_نمیدونم یه چیزی بپوش سرما نخوری فقط

-اها پیداش کردم اون روپوش لیمویی میپوشم خیلیم خوشکله کجا خریده؟

_تهران رفته بود خرید عزیزم

صداش نیومد ، دوباره به اینه نگاه کردم برای بی روح نبودن صورتم یه ریمل و رژ هلویی زدم.از وسایل لوازم
ارایشی یه ریمل و خط چشم ، رژ لب قرمز و هلویی داشتم همین و بس.

کفش های مشکیمو برداشتم و از اتاقم خارج شدم همزمان با من دنیا هم بیرون اومد وبا دیدنم سوتی کشید

-همه رودیونه میکنی خانم

دستم تو هوا تکون دادم

_برو بابا خودت پرهام و دیونه کردی خانم خانما

شلوار و تاپ ابی کاربنی و روپوش زرد پوشیده بود.

_بریم ؟

-ناهار چی؟

_بیرون سفارش میدم فقط بریم تبسم تنهاست غذای بیمارستان دوست نداره

-باشه من سویچو بردارم پیام

برگشتم به اتاق و عطر نرگس روروی خودم خالی کردم و همراه دنیا از واحد خارج شدیم کلیدو سپردم دست
مشتی و تند قدم برداشتیم سمت ماشین

-یه چیزی بگم

_اره بگو

-پرهام گفت واحد کناری شما خالیه واسه یک سال اجاره کنیم تا خونه خودمون حاضر بشه

با خوشحالی نگاهش کردم استارت ماشینو زد و حرکت کرد

_جدی وایی خیلی خوشحالم کردی

-مامان گفت وسایل برقیام مونده بخره کم کم بساط عروسی جور کنن

_ چه خوب پس حداقل باید طوری برنامه ریزی کنی که تبسم وامیر حالشون خوب بشه

-امیر که اخر هفته پاشوباز میکنه باید بره فیزیو تراپی تبسمم فردا توبخشه تا اخر هفته خوب میشه همش سه روز مونده تحمل کن همشون خوب میشن

_ اها راستی بلیط هاروگرفتین شما؟

با خوشحال گفت

-همشو بابام گرفت گفت یه شوخی کرده

_ دستش درد نکنه من که به کل یادم رفته بود

-مال دیشب بوده یادت رفته

_ امروز باز میشه سایتها

-ایش امیر یه دوست داشت برامون ردیف کردش

نفس عمیقی کشیدم و به صندلی تکیه زدم خوبه که تبسم به زودی خوب میشه و منم با خیال راحت سرکارم میرم البته امروزم میرم که عقب نمونن بچه ها تبسمم میسپارمش دست نورا و سمانه.

ماشین وپارک کرد و پیاده شدیم ، نسیم ملایمی میومد. متعجب به دنیا نگاه کردم که داشت میخندید

-وای میبینی هم گرمه هم باد میاد هم شب سرد میشه

_ اوهوم حالا تو اون روسری رو درست بپوش سرما میخوری

روسری رو درست کرد ، هنوز به در اصلی نرسیده بودیم که صدای شخصی مارو وادار به برگشتن سمتش کرد..

پسری قد بلند و اخمو باچهره معمولی

_ بفرماید امرتون ؟

- بنده ارین خدادوستم پسر دکتر خدادوست

ابرومو بالا انداختم

_ خوب کارتون وبگید!

ارین: راستش فکر کنم پدر گفتن که من از خواهرتون خوشم میاد

-خوب میاد که میاد ولی تبسم دوست نداره شمارو

ارین: من دوستشون دارم

_ عشق شما تنها کافی نیست ومن راضی به بدبخت کردن خواهرم نیستم اقا لطفا بگردین دنبال کسی که واقعا دوستتون داشته باشه

برگشتم که برم نورا رو درحال دویدن سمتم دیدم ، ایستادم تا برسه..

_ اروم دختر مگه از جنگل فرار کردی چی شده ؟

نفس عمیقی کشید و تند گفت:

نورا: تبسم...تبسم..

نگران شدم به خاطر دویدن زیادش نفسش بالا نمی اومد ومدادم اب دهنشو قورت میداد

ارین: بگید نورا خانوم چی شده؟

نگاهش به ارین افتاد و با اخم ازش رو گرفت

نورا: دکتر گفتن وضعیتش بهتر شده منتقلش کردن بخش خودشم خیلی اصرار داشته بره به بخش دیگه بعد از معاینه دکتر اسلامی گفت میتونه تا فردا بمونه و بعد مرخصه و بعد از بهبودی کامل برگرده سرکارش.

خوشحال شدم خیلی زیاد نورا رو بغل کردم که خندید و محکم زد پشتم.

_وای مرسی بابت خبرت خیلی خیلی خوشحالم کردی

-بدو بریم پیشش بعدا ناهاروستایی میخوریم

بدون توجه به ارین هرسمون قدم تند کردیم سمت اتاقی که نورا گفت خوب شد طبقه پایین بود وگرنه من باید کلی پله رو طی میکردم.

جلوی در ایستادیم و بعد باز کردم ، سرش همزمان چرخید سمت مون لبخند پهنی زد و اروم اسمامونو گفت

-جان دلم فقط بخند عزیزم

_بفرما جوگیر شد

نورا تک خنده ای کرد و رفت کنار تبسم ایستاد ، منم بالا سرش رفتم واروم بوسه ای روی پیشونی باند پیچی شده اش زدم خداروشکر فقط سرش ضربه خورده بود و جای دیگش نشکسته بود.

_ خوبی ؟ گرسنته؟

مظلوم سر تگون داد رو به نورا گفتم

_ نورا پیر از رستوران دو دست جوجه بیار اینم کارت

از کیفم کارتمو بیرون اوردم با لب برچیده رفت که غذا بخره و بیاد.

«دایان»

_ میشه بس کنی ؟ من پیداشون نکردم مامان!

با غمی که توچشاش بود به قاب عکس اون زن خیره شد.

-روزی که فهمید منم وجود دارم حتی یک بارم اخم نکرد و چیزی نگفت انگار خواهر بود برام اما مجید...

گریه اش بلند تر شد ، رفتم کنارش و توی اغوشش گرفتم

_ قول میدم پیداشون کنم ، قول میدم برادری کنم واسشون.میخوام تک تک روزای نبودنمو جبران کنم اما

نیستن مامان تهرانو زیر روکردم اما لازم باشه پیداشون میکنم تا خیال من وتوراحت بشه

-میخوام دخترامو ببینم دایان من میخوام بزرگشون کنم عروسشون کنم.

شروع کرد گریه وزاری اروم پشتشو ماساژ دادم اروم که شد باز برگشت به اتاقش. از سر کلافگی توی سالن راه

میرفتم که همراهم زنگ خورد. نگاهش کردم ، شماره رهام بود

_ الو؟ داداش!

رهام: سلام خوبی ؟

_ مرسی توچطوری؟

رهام: خوبم بد نیستم راستی چیشد کار پیدا کردی؟

نفسی از سر اسودگی کشیدم

_ خداروشکر اره اما مسیر که باید طی کنم تهران تا کرجه

رهام: چه عالی پس یه سرم به ما بزن داداش یک ساله ندیدیمت

خندیدم و جواب دادم

_ پس اون امیر کجاست؟ اون پرهام نمیخواد عروسی کنه؟

رهام: چرا فکر کنم یه یک ماهی دیگه شایدم کمتر ، امیرم پاش شکسته اما سه روز دیگه باز میشه

_ خوب خدا روشکر اسیب جدی ندیده گفتم تصادف کرده دلنگرون شدم

رهام: من باید برم آموزشگاه کاری نداری؟

_ نه سلام برسون

رهام: باشه خدافظ

گوشی قطع شد. باز من موندم و فکر اینکه کجا رودنبالشون برگردم اما یهو جرقه ای به ذهنم خورد. اره خودش خونه قدیمیشون توی کرج! بابا یه بار منو برده بود اونجا اگه درست یادم باشه فکر کنم خیابون گلشن عمارت کوچیک بابا مجید.

«سوگند»

_ افرین همین جا بخواب دنیا هم پیشته میمونه من باید برم وگرنه نمیرفتم عزیزم

لبخند بی جونی زد

-ابجی دنیا هست نگران نباش ولی زودم برگرد

_ چشم خاله اینا شب میان اینجا بایدم زود برگردم شام حاضر کنم

دنیا با ذوقی نگاهم کرد

دنیا: پاستا ولازنی درست کن برامون

_ امر دیگه باشه درخدمتم

دنیا: خیلخه خوب بابا خوب دلمواسه دسپخت تنگ شده بود مگنه تبی ؟

تبسم سر تکون داد راهمو سمت اینه گوشه دیوار سالن کج کردم و بلند گفتم

_ باشه درست میکنم خدافظ

صدایی نیومد نگاهی به خودم کردم مانتو خاکستری و مقنعه مشکی و شلوار مشکی از توی کیفم رژ رو بیرون اوردم و به لبام کشیدم. رژوپرت کردم توی کیفمو با سرعت رفتم پایین شانسم خوب بود تاکسی اومده بود

_سلام

-سلام خانم کجا برم؟

_آموزشگاه زبان هادیان

سرتکون داد درو بستم و به صندلی تکیه دادم اهنگ ملایمی پخش میشد، کمی صداشوزیاد تر کرد

عادلانه نیست ، بی تو سر کنم

بی هوای تو

عادلانه نیست..

دوری من از دست های تو

عادلانه نیست من بمانم و حسرت مدام ، عادلانه نیست

قسمتم از این عشق ناتمام

هم مسیر من حال زندگیم رو به راه نیست

هم مسیر من حق ما دوتا درد واه نیست

هم مسیر من حال زندگیم رو به راه نیست

هم مسیر من حق ما دوتا درد واه نیست

«رضا بهرام _ عادلانه»

با صدای راننده به خودم اومدم و کرایه روحساب کردم ، عینک رو به چشم زدم و از خیابون عبور کردم تا به اپارتمان برسم.

یک بار دیگه از ایینه اسانسور خودمو دید زدم تا خیالم از مرتب بودن همه چی راحت باشه.

تق ای به دفتر زدم که خانم عدالتی دروباز کرد اروم سلام کردم که اروم جواب داد. وارد آموزشگاه شدم جمعیتی پشت در دفتر ایستاده بودن اگه درست گفته باشم ،بچه های خانم هاله بودن که اخراج شدن.

نزدیک دفتر رهام شدم اما صدای حرف میومد اسممو از زبون شخصی که داشت بلند بلند صحبت میکرد شنیدم فهمیدم یه بخشی از بحث مربوط به منه.

خانم عدالتی با نگرانی کنارم ایستاد وگفت: شرمنده خانم خسروی از لحظه ای که آقای هادیان اومدن ایشونم اومدن مدام از شما اسم میبرن فکر میکنن شما جاشونو تنگ کردین

اخمی کردم اینبار باید جوابشومیدادم دفعه قبلی هرچی دوست داشت گفت و اینبار نوبت منه. از کنار بچه ها رد شدم ودوتا تقه به در زدم که در با شدت باز شد و نگاهم با چهره خشمگین خانم هاله تلاقی پیدا کرد از عصبانیت زیادش یهو داد ی زد که فکر کنم گوشام کر شد.

-میشه توی آموزشگاه داد نزنید خانم منم بldم با شما برخورد کنم. شما اخراج شدین وحق اومدن به اینجا روندارین

به رهام که خیلی ریلکس نشسته بود روی صندلیش نگاه کردم خوشم میاد اعصابشو واسه هیچ وپوچ خرد نمی کرد.

هاله: بین دختر جون من اینجا بهتر از همه بودم اما تو تموم زحمتای منو به باد دادی ، فکر نکن با پارتی اومدی زرتی میاد میگیرت دختره عملی از خود راضی

ناراحت شدم زیاد اما بروز ندادم و با تمام نفرتی که داشتم توی چشمام ریختم و بهش نگاه کردم تا هرچی لایقشه روتحویلش بدم

_ چقدر شما خوش خیالی خانم هاله ، این شماین که تو فضا سیر میکنید و فکر میکنید آقای هادیان میاد تو روبگیره.. صفات خودتو به من نجسبون خواهشا. بعدشم من با پارتی نیومدم خانم من تلاش کردم به اینجا رسیدم اره دنیا دوست منه استخدامی اینجارونشونم داد ومنم اومدم تا اینجا کار کنم.

محض فضولیتونم بگم من سرتاپام مثل شما عملی نیست اگه کمی دقت کنی میفهمی اگر عملی باشم به خودم مربوطه حالا هم از سر راهم برید کنار لطفا.!

از عصبانیت قرمز شده بود منم بدون اینکه توجه کنم بهش از کنارش رد شدم و رفتم داخل اتاق درم پشت سرم بستم.

تازه متوجه ادمای توی اتاق شدم ، امیر، دوستش و رهام..

امیر: ماشالله چقدر خوب حقشو گذاشتی کف دستش

رهام : بفرماید بشنید سوگند خانم

نشستم و نفس عمیقی کشیدم و از روی میز یه لیوان برداشتم نگاه سنگینی رو روی خودم حس کردم ، پسری که تاحالا ندیده بودمش با چشمای سبز و موها ، ریش و سیبیل قهوه ای.

لیوان ابو خوردم. جمع ساکت بود و از بیرون تنها صدای محکم در اومد که فهمیدم خانم هاله رفته.

صدای خنده امیر و رهام بلند شد متعجب نگاهشون کردم منی که حتی نگاهم نمیکردم حالا با دیدن خنده قشنگشون برای چند ثانیه محوشون شدم رهام اروم مبخندید و امیرم سیح میکرد صداسش بالا نره.

_ به چی میخندین !؟

امیر میون خنده اش گفت : بدجوری ضایح شد

_ اها. ببخشید من باید برم سر کلاسم فعلا

بلند شدم که برم اما صداسش متوقفم کرد

-چند لحظه صبر کنید

برگشتم سمتش و پرونده ای سمتم گرفت و اشاره کرد بردارم

برداشتم وبعد از اتاق خارج شدم.

«دایان»

یه کله تا کرج روندم و بزور ادرس رو پیدا کردم. جلوی در ایستادم واز ماشین پیاده شدم.

چند سالی بود از پدرم خبری نداشتم ، نمیدونستم کجاست که هم منو هم مادرم و هم خواهرامو ول کرده رفته لعنت بهم که گذاشتم بره و اون موقع قبول نکردم دخترا رو پیش خودمون نگه دارم اما الان پشیمونم خیلی پشیمونم مخصوصا الان که سوگند بهم نیاز داره توی تنهایی داره خواهرمو بزرگ میکنه.

اهی کشیدم و دکمه ایفون وزدم و سریع صدایی اومد

-کیه؟

_ بلخشید میشه بیاین پشت در !!؟

-با کی کاردارین!

_ با آقای خسروی

- ما این خونه روازشون خریدیم ایشون از محله رفتن

_ شما نمیدونین دختراشون کجان؟

- نه اقا فقط اینو میدونم رفتن خارج آقای خسروی

_ خیلی ممنون

با کلافگی برگشتم. تو این شهر دخترا روتنها گذاشته رفته خارج؟ بیچاره مادرم بیچاره پری خانم الان چی میکشه که شوهرش ولشکرده؟!

ماشینوروشن کردم تا حالا که بارارو رسوندم کرج یه سر برم پیش رهام لابد الان این تایم آموزشگاهشه.

اگه پیدااشون میکردم محکم هردوشونو بغل میکردم خیلی پشیمونم والان میفهمم چرا پری خانم وابسته دختراش بود.

به ساعت نگاه کردم ، تیک تاکش چهار وپنجاه رونشون میداد ومن الان این سر کرجم تا دودقیقه دیگه میرسم آموزشگاه.

رو به روی آموزشگاه ایستادم نگاهش کنم دقیقا پارسال بود با رهام وامیر اشنا شدم ، واقعا برام مثل برادر بودن .

وارد ساختمون شدم ، در آموزشگاه رهام باز بود با یه یاالله رفتم داخل خانمی نشسته بود

_ سلام خانم

سرشو بالا گرفت

-سلام با کی کار دارین؟

_ بنده دوست آقای هادیانم بهشون خبر بدین

-چند لحظه منتظر باشین

همونجا ایستادم درو دیواروانالیز کردم ، همه چیز واقعا با سلیقه عالی تزیین شده بود و دو رنگ ابی فیروزه ای و سفید بود کاغذ دیواری های سالن. کم کم داشت حوصلم سر میرفت این دختره هم نیومد شونه ای بالا انداختم و رفتم سمت دفتر ودرو باز کردم

رهام: به سلام اقا دایان خوش اومدین

منشی: ا ببخشید من یادم رفت بگم بهشون

_ مشکلی نیست

رفت بیرون..

رهام بلند شد و سمت اومد بغلش کردم به پشتش زدم

_ یه وقت تونیای تهرانا

امیر: به سلام اقا دایان

خندیدم و سمتش برگشتم و رفتم سمتش

_ سلام اقا امیر خوبی خدا بد نده

به پاهاش اشاره کردم

لبخندی زد و جواب داد

امیر: ای بدک نیستم ، یه تصادف ساده بود

کنارش نشستم و رهامم رفت پشت میزش نشست .

_ خوب چه خبرا ؟ کارو بار خوبه؟

رهام خودکار توی دستش روتکون داد و گفت:

رهام: خوبه خداروشکر راضیم

سرمو چرخوندم سمت امیر که به گلدون روی میز خیره شده بود

_ توچطور ؟

امیر: خوبه فعلا کلاسام به خاطر پام کنسل کردم دوباره شروع میکنم

رهام: توواسه چی اومدی اینطرف؟

اهی کشیدم و گفتم:

__ واسه دوکار اومدم که یکیش انجام دادم اما دومی رونه

امیر با تعجب نگاهم کرد

امیر: واسه چی مگه چی بوده که نتونستی انجام بدی؟

__ واسه بار اومدم از تهران بارارو میرسونم کرج گفتم حالا که اومدم دنبال خواهرامم بگردم

رهام: هنوز دنبالشونی؟

امیر: تهرانوگشتی؟

__ اره تهران و زیرو روکردم نیستن به ادرس خونشون تو کرجم سر زدم اما خونه روفروخته بودن

امیر دهن باز کرد چیزی بگه که دختری با عصبانیت وارد اتاق شد و در محکم به دیوار برخورد کرد. روانیه ترسونیدمون!

رهام: کی شمارو راه داده اینجا

پوزخندی زد و گفت :

-هه منم میدونم اخراج شدم اونم به ناحق اومدم حق دختره روبزارم کف دستش

رهام: مسائل اون دختر به تو ربطی نداره بعدشم من به خاطر رفتار بدت اخراج نکردم به خاطر تدریس بدت اخراج شدی حالا هم بیرون

این بیرونو طوری بلند گفت که من ترسیدم چه به رسه به دختره

۱- حالا تدریس من بد شد بروخودتونو سیاه کن من میدونم داشتی کم کم عاشقم میشدی اون دختره عملی زد همه چیوخراب کرد اون سوگند عوضی همه چیوخراب کرد رهام

به رهام که الان خونسرد داشت نگاهش می کرد، نگاه کردم.

چه پرو عجب دختری که ارزش خودشوپایین میاره

دختره عصبی شد و رفت سمت در دروکه باز کرد شخصی پشت در جلوشوگرفته بود از لباساش فهمیدم اونم دختره اما صورتشوندیدم.

-برو از سر راهم کنارررر

چنان اینوبا عصبانیت گفت کسایی که پشت درم بودن گوشاشون کر شد

رهام : میشه توی آموزشگاه داد نزنید خانم منم بلدم با شما برخورد کنم. شما اخراج شدین و حق اومدن به اینجا روندارین.

-ببین دختر جون من اینجا بهتر از همه بودم اما تو تموم زحمتای منو به باد دادی ، فکر نکن با پارتی اومدی زرتی میاد میگيرتت دختره عملی از خود راضی

چه خودشومیگرفت ، اصلا از اینجور دخترایی خوشم نمیومد. صدایی اشنایی باعث شد صورتمو سمت صاحبش برگردونم اما صورتش پیدا نبود.

- چقدر شما خوش خیالی خانم هاله ، این شمایی که تو فضا سیر میکنید و فکر میکنید آقای هادیان میاد تو روبگیره.. صفات خودتو به من نچسبون خواهشا. بعدشم من با پارتی نیومدم خانم من تلاش کردم به اینجا رسیدم اره دنیا دوست منه استخدامی اینجارونشونم داد ومنم اومدم تا اینجا کار کنم.

محض فضولیتونم بگم من سرتاپام مثل شما عملی نیست اگه کمی دقت کنی میفهمی اگر عملی باشم به خودم مربوطه حالا هم از سر راهم برید کنار لطفا!.

هاله رفت کنار وبا دیدنش به چشمام شک کردم ، یعنی واقعا خودش بود؟! خواهرم سوگند بود ؟

توی حال وهوای خودش بود واومد نشست و یه لیوان ابو سر کشید. اما من میخواستم بدونم این دختر خواهر منه یا دارم اشتباه میکنم.

با دیدنش حرف های رهام که بهش تعارف کرد و محومیشنیدم. چقدر بزرگ شده بود خواهر کوچولوی ده ساله من. اما پس کو تبسم ؟ باید سر درمیاوردم و تنها رهام بودم.

صدای خندیدن رهامیر « ترکیب امیر و رهام» منو از کر بیرون کشید به صندلی تکیه زدم که صداش اومد

-به چی میخندین؟

امیر : بد ضایع شد!

-اها. ببخشید من باید برم سر کلاسم فعلا

اینوگفت و بلند شد. مامان بزور از بابا عکس سوگند و تبسمو گرفته بود با یه ترفند که حداقل دنبالشون گشتیم شکلشونو یادمون باشه اخه سوگند کمی چهره اش تغییر کرده بود.

رهام: صبر کنید

برگشت و پرونده دست رهامو گرفت و رفت.

امیر: رهام تو کلاس نداری؟

رهام خوردکار رومیزش رو برداشت و گذاشت سر جاش : من روزای زوجم پره فردام خالیه

_رهام ؟

نمیدونستم بگم یا نه اما دلو زدم به دریا باید میگفتم.

رهام: دایان چیزی شد؟ بد رفتی توفکر!

امیر: اره منم احساس میکنم یه چیزیت شده

رو بهشو گفتم:

_پرونده این دختر و میخوام داری؟

رهام اخم کرد : برای چی؟

_سوگند خواهرمه رهام من مطمئنم

به چهره متعجب دوتا شون نگاه کردم هیچ کدوم حرفی نزدن. چند لحظه بعد امیر لب باز کرد

امیر: چی میگی دایان تو مطمئنی؟

سر تکون دادم و رو بهشون گفتم

_اره ازش عکسم دارم

رهام: اما سوگند نگفت برادری هم داره

ناراحت شدم اما به رو خودم نیاوردم

_مفصله داداش فقط پروندشو بده باید بفهمم یه چیز یو

بلند شد و از کتو پرونده ای روییرون کشید و سمتم گرفت

امیر: اون گفت پدرش خارجه و مادرش فوت شده

دستم از حرکت ایستاد ، پری خانم فوت شده بود؟ یعنی اون دوتا تنهای تنهان ؟ وای بر من! من..من چه کردم

باهاش روندمشون از خودم اما باید جبران کنم..

شاید اگه من اون رفتارونمیکردم الان پری هانم زنده بود سوگند وتبسمم مادر داشتن.

با صدای رهام وامیر از فکر بیرون اومدم و پرونده رو باز کردم اره خودش بود سوگند خسروی فرزند مجید خسروی متولد ۷/۵/۱۳۷۶ خودش بود. خواهرم بود ، خواهر خارجی من! با یاد اوری خواهر خارجی لبخندی رولیم نشست

امیر : دیونه شدی تو پسر

_اخه یه خاطره یادم اومد

رهام: چه خاطره ای؟

_به سوگند میگفتم خواهر خارجی اخه خیلی شبیه دختر مدلینگ معروف روسیه بود

امیر: اما به توشبیه دایان!

_من و سوگند به پدربزرگم رفتیم اما تبسم شکل مادر خدایامرزشه

پرونده روبستم ورومیز گذاشتم حالا چطوری باید بهش میگفتم باور نمیکرد. باید این خبرو به مامان میرسوندم وبرمیگشتم تهران بابابزرگ چشم انتظار نوه هاشه اونا هم مشتاق دیدار سوگند وتبسمن باید برشون میگردوندم اما الان نه!

«سوگند»

ریحانه: استاد میشه من بعد از کلاسام واسه چند جلسه پیام خصوصی تست باهام کار کنید؟

_من با مدیر اینجا صحبت میکنم براتون کلاس تست دست جمعی بزاره خوبه؟

همشون تایید کردن و بعد از خدافظی رفتن. بلند شدم باید میرفتم خرید و اشپزی هم داشتم وای شبم مهمون دارم که..پیپی کردم و همراهمو بیرون اورد همزمان در اتاق بستم و بیرون زدم.

مشغول گوشیم بود اصلانم هواسم نبود که سرم با جسمی برخورد کرد ودوقدم منو به عقب هول داد با ترس سرمو بلند کردم با دیدن شخص جلوم سرموپایین انداختم

_شرمنده ندیدمتون

-فداسرتون خدافظ

همین.. لبخندی زدم چه مودبانه.خواستم دکمه اسانسور رو بزنم صدای رهام باعث شد برگردم سمتش

رهام: برمیگردین خونه؟

_ نه خرید میرم

امیر: راستی سوگند خانم ماشینتون قابل تعمیر نیست متاسفانه

سرمو بلند کردم و با ناراحتی گفتم

_ مرسی بابت همه چی اشکال نداره فدا سر خواهرم

رهام: من می‌رسونمتون شبم که داریم مزاحمتون میشیم

_ این چه حرفیه این منم که همیشه مایه درد سر بودم

امیر: شما مثل خواهر مایی این حرفو اصلا زن

بازم لبخند روی لبام آوردن برگشتم و دكمه رو زدم ، در باز شد و هرسه سوار شدیم و تا زمان رسیدن کسی حتی حرفم نزد.

در باز شد پشت سرشون حرکت کردم و به ماشین ۲۰۷ رهام رسیدیم. قفلو زد و در باز شد سوار شدم و اروم نشستیم بوی گل نرگس پیچید کنارم یک دسته گل نرگس بود.

_ خراب میشن

امیر درحالی که کمر بند رومییست برگشت سمت

امیر: چی؟

به گلا اشاره کردم که رهام گفت: اخ یادم رفت بزارم تو اب

نگاهم به شیشه اب افتاد روبهشون گفتم

_ لیوان نیست تو ماشین؟

امیر: چرا بفرما

ازش گرفتم و ابوریختم توی لیوان گلارو گذاشتم داخلش. ماشین حرکت کرد منم مواظب بودم اب نریزه و گلا چیزیشون نشه.

صدای ملایم اهنگی به گوشم رسید. از پنجره به انعکاس گلا نگاه کردم

از همون اولشم ادم موندن نبودی

خیلی جا کم اوردم ولی توپشتم نبودی

از همون اولشم چشات برام فرق میکرد

برو اما اگه رفتی سمت من برنگرد

معرفت داشتی تنهام نمیزاشتی

هی قهر وهی اشتی دیگه شورش دراومد

تو دلت چی هست

ایندمون چی پس

یهو بهم زدی از قصد

اخه دلت میومد؟

_ همیشه مرکز خرید وایسین همین هایپر استار

رهام سرتکون داد و مسیرو طی کرد صدای زمزمه امیر همراه اهنگ به گوشم خورد.

اعتمادی که شکست مثل روز اول همیشه

دلی که بشکنه خوب دیگه برات دل نمیشه

ولی باز با این همه دلم برات تنگ میشه

توچجور ادمی هستی ، دل مگه از سنگ میشه ؟

معرفت داشتی تنهام نمیزاشتی

هی قهر وهی اشتی دیگه شورش دراومد

تو دلت چی هست

ایندمون چی پس

یهو بهم زدی از قصد

اخره دلت میومد؟

«معرفت _ ماکان بند»

با تموم شدن اهنگ ماشینم توقف کرد ، پیاده شدم و از شیشه گلارو دست امیر دادم و خودم رفتم تو هایپر تا خرید کنم.

یه سبد برداشتم و از ردیف های وسایل پاستا و لازانیا برداشتم اما دلم راضی نشد و در اخر تصمیم گرفتم ماکارونی هم درست کنم.

_ میشه حساب کنید من عجله دارم

-چشم

خریدارو پلاستیک کرد و ستمم گرفت رسید و دستم داد منم کارتوسمتمش گرفتم .

از مغازه بیرون زدم و سوار ماشین شدم

_ ببخشید اگه معطل شدین

رهام: اشکالی نداره همش دودقیقه هم نبود

امیر: این همه خرید واسه چی؟

_ واسه شام

رهام: چرا زحمت کشیدین

_ زحمت نیست تنها کار کوچیکه که میتونم درقبال لطف شما انجام بدم

هر دو لبخندی زدن و راه افتادیم باز همون اهنگ گذاشته شد واقعا هم قشنگ بود وبا معنی.

کنار اپارتمان پارک کرد و من پیاده شدم

_ خدافظ

سرتکون دادن و رفتن منم وارد شدم و خودمو به واحد رسوندم.

دکمه زنگوزدم ، کلید یادم رفته بود ببرم. در باز شد و دنیا با لبخندی پلاستیکارو ازم گرفت

دنیا: خسته نباشی بانو

__ سلامت باشی ، تبسم خوبه؟

دنیا: اره خوابید توهم لباساتو عوض کنی ودوش بگیری من وسایلارو سرجاشون میزارم

__ فقط اگه زحمتی نیست تا من میام پیاز سرخ کن و سویاها رو توی ظرفی با اب خیس کن اب برای لازانیاهم
بزار رو اجاق

خندید و « چشمی» گفت.

سمت اتاق رفتم و سریع وارد حموم شدم با لباسام زیر دوش ایستادم*

خودمو شستم و لباسا روهم گذاشتم تو سبد و بیرون زدم. تند تند موهامو شونه زدم و ازاد گذاشتم تاخشک
بشه یه لباس قرمز استین کوتاه پوشیدم با شلوار و از اتاق بیرون زدم.

__ دستت طلا مرسی بروبشین تا من امادشون کنم

دنیا: برو بابا دست تنها که نمیشه

__ خیلیم میشه برو بشین یاهم شربتو کیک بخور

با ذوقی رفت پای تی وی مشغول خوردن شد منم خودمو سرگردم پختن ماکارانی، پاستا و لازانیا کردم.

زیر دیگ وخاموش کردم و روی صندلی نشستم ، با احتیاط ورق های لازانیارو چیدم تو ظرف ومواد رو ریختم .
بلاخره تموم شد و با خیال راحت رفتم کنار دنیا نشستم و سالاد رو درست کردم.

__ خونه رو خریدین؟

نگاهم کرد:

دنیا: اره وای باورت نمیشه چقدر خوشحال شدم

__ خوبه که پیش منی

سرتکون داد و گفت:

__ تو هم داری پیر میشیا نمیخوای ازدواج کنی؟

اخمی کردم ولپشو کشیدم

__ نه من قصدشوندارم

دنیا چهارزانو نشست و خیلی بانمک گفت: من که تبسمو درنظر گرفتم واسه داداشم توهم اگه مخالفت کنی
با چوب میزمنت

_ مهم دل ادمه ، هرچی صلاح باشه همون میشه. دست سرنوشته تا چی رقم بزنه

بلند شدم و سمت اشپز خونه رفتم

دنیا: سرنوشتو میشه تغییر داد

_ اره میشه اما ازنو شروع نمیشه

به ساعت نگاه کردم هفت بود و کم کم خاله اینا میرسیدن

_ من میرم لباس مناسب بپوشم تو لازانیا رو از فر بیرون بیار

به اتاق رفتم ، یه روپوش پوشیدم باهمون شلوار قبلی. موهامم به بدبختی جمعشون کردم و شالی انداختم رو
سرم.

در اتاقموبستم ، دلم برای تبسم تنگ شده بود رفتم توی اتاقش ، ارومومعصومچشمای درشتشوبسته بود.

خم شدم و پیشونیش رو بوسیدم و تا خواستم بلند شم دستموگرفت

تبسم: ابجی ؟

_ جان دلم

تبسم: میشه پیام بیرون خسته شدم

_ اره عزیزم فقط باید روی مبل دراز بکشی

اروم چشماشو بست و باز کرد

_ دنیا! بیا عزیزم

با سرعت اومد

دنیا: چی شده ؟

_ هیچی کمک کن ببریمش رو مبل بخوابونیمش

دنیا: باشه صبر کن بالشت و داروهاشو ببرم الان میام.

رفت ومنم کمک کردم بشینه ، «اخ» ارومی گفت

_دورت بگردم چیشد؟

نگاهم کرد لبخندی زد و «هیچی» ارومی زمزمه کرد. دنیا برگشت دستاشوگرفتیم و اروم اروم قدم برداشت.

سرش کمی گیج میرفت و دکترش گفته بود طبیعیه

تبسم: ابجی ماشین چیشد؟

_هیچی قابل تعمیر نیست

دنیا: فداسرت، تو خودتو ناراحت نکنیا

تبسم: آخرین یادگار مامان بود

نشوندیمش روی مبل وبعد کم کم دراز کشید. پتو رو کشیدم روش و کنارش دوزانو نشستم

_قربونت بشم دیگه درست بشونیست کار میکنم واست میخرم یه ماشینی

دنیا: کاش منم یکی مثل سوگند وداشتم

تبسم: تو داداش داری که مثل کوه پشتت باشه ،نامزدت که همیشه مراقبته و یه خانواده

کلمه خانواده رو با بغض گفت ، چه بلایی سرش اومده بود که خواهرم کلمه « خانواده» رو پر بغض میگفت.

دلَم ریش شد و بلند شدم.

_دنیا لازانیاروبیرون آوردی

دنیا: اره فقط برو برشش بزن

تبسم: ابجی منم میتونم بخورم

لبخندی برای بغض چند ثانیه پیشش زدم

_اره عزیزم فقط باید سوپم بیزم برات

دنیا: از این سوپ اماده دارین تو ده دقیقه اماده میشه

_اره هست پس تا من کارارو میکنم تی وی نگاه کنید

به اشپزخونه رفتم که به پذیرایی دید داشت اخه سرتا سر کابینت بود و بالا تر قرار میگرفت روی سکوی نسبتا متوسطی.

لازانیارو برش زدم و سرشو بستم تا گرم بمونه پاستاهارو هم آماده بود سالادم برای ماکارونی هم حاضر بود .

سریع پاکت سوپی رو خالی کردم توی دیگ و اب ریختم روش و گذاشتم خودش بپزه.

صدای زنگ اومد و به دنیا اشاره کردم شال تبسمو سرش کنه. رفتم سمت در وبازش کردم.

اولین نفر خاله بود که دسته گل رز دستش بود چه باسلیقه هم بودن .

_ سلام خاله گلی خیلی خوش اومدین

خاله فرزانه سلام دخترم خوبی ؟

_ سلام خاله جان مرسی بفرماید تو

وارد شدن . پرهام با شیطننت گفت :

پرهام: خوب زن منو اسیر کردیا

لبخندی زدم و گفتم:

_ دوست خودمه پرهام خان حالا بفرماید داخل اقا امیر پاشون درد میگیره

امیر لبخندی زد و سلامی کرد و دست گلی با گل های رز ابی دستم داد

_ چرا زحمت کشیدین

رهام: زحمتی نبود

جعبه شیرینی هم سمتم گرفت با لبخندی ازش گرفتم و رفتن داخل ، درو بستم صدای احوال پرسیشون با تبسم میشنیدم.

دوتا گلدون آماده کردم و گل های رز ابی رنگ رو گذاشتم داخلش و کاغذ دورش رو بیرون انداختم.

_ خیلی خیلی خوش اومدین

تبسم: ابجی این گلا خشک میشه بزارش تو اب

خاله: انشالله زود خوب بشی دخترم

تبسم: مرسی خاله جان

رفتم سمت مبلی که خاله نشسته بود و گل های صورتی و بنفش رو برداشتم سه رنگ مورد علاقه من. برگشتم به اشپزخونه

_دنيا يه لحظه ميایي؟

دنيا خنده کنان اومد

_میشه چایی هارو توی فنجون ها بریزی ؟

دنيا: چشم بانو فقط تورو چون من بيا بشين

_باشه عزيزم ميام

دوتا گلدون رو برداشتم و باخودم به پذيرایی بردم

پرهام: ماشالله چقدرم مراقب گلایي

خاله فرزانه: بيا بشين دخترم

_چشم الان ميام

يك گلدون رو روی ميز بين رهام وامير گذاشتم يکی هم روی ميز کنار تبسم

دنيا: سوگند آماده شدا

_اومدم

پرهام: ای بابا بيایين بشنيد

من ودنيا با سینی چای و شیرینی برگشتيم و بعد از تعارف نشستيم

مبل چهار نفره تبسم روش خوابیده بود و بقيه مبل ها هم توسط مهمونا احاطه شده بود.

خاله فرزانه: خوب تبسم بگوبينم سرگیجه نداری ؟

تبسم: چرا ولی دكترم گفت طبيعیه

پرهام: کاش زودتر مرخصت نمیکردن

دنيا: عزيزم دكتر گفت حالشون خوبه ميتونن مرخص بشن

_ خاله بابت دوشب مهمونی که اومدم خونتون ممنون فرصت نشد ازتون تشکر کنم

کمی جابه جاشد و با اخم ریزی گفت

-ای بابا توکه همش درحال تشکر کردنی

_ باید تشکر کرد از کسی که مثل مادرم میمونه

لبخندی زد و چیزی نگفت خودمم کمی ناراحت شدم از گفتن کلمه مادر که سالهاست به زبون نیاوردم.

یهو یاد سوپا افتادم ، سریع بلند شدم و به اشپزخونه رفتم تا بلکه احوالی از سوپا بگیرم که خدارشکر پخته بود و خاموشش کردم.

امیر: خوب خانم اشپز چی برامون پختی

_ چی دوست داری ؟

پرهام: من که ماکارونی دلم میخواد

دنیا: سوگند دسپختش حرف نداره سه نوع غذا پخته که انگشتاتم باها میخوری

خجالت کشیدم و سرم وپایین انداختم

_ خاله عمو اینا نمیان؟

رهام: پدر سرکارن ، شیفتن

سرتکون دادم ودیگه چیزی نگفتم ، دنیا با شیطننت کنار پرهام نشست و مشغول بحث شد. رهام وامیرم که

نمیدونم چی میگفتن که هرازگاهی لبخندی میزدن

تبسم: سوگند میشه برام یچی بیاری بخورم گشتم شده

_ چشم عزیزم الان میارم برات

پرهام: خانم اشپز مانتظریمما گشمنمون شد

خاله: ا پرهام

_ الان آماده میکنم سفره رو

دنیا هم بلند شد که بیاد کمک. تقریباً همه چی حاضر بود که صداشون کردیم اومدن پای میز نشستن.

خاله: به به از بوش پیداست خوردن داره

کاسه سوپ رو برداشتم و درحالی که سمت تبسم میرفتم گفتم

_ نوش جان

امیر: شما نمایین

کاسه رودست خواهرم دادم تا خودش بخوره برگشتم سمت میز و کمی لازانیا برداشتم

_ شما بخورید منم میام

خاله: اینجوری نمیشه که

_ خیلیم میشه من الان میام خاله خونه خودتونه راحت باشین

سمت یه دونه خواهرم رفتم که داشت سوپاشو میخورد کنارش نشستم و با لبخندی نگاهش کردم

_ اینم از لازانیای مورد علاقت

لبخندی زد و بشقابو ازم گرفت و کاسه رودستم داد..

تبسم: اینوببر بروغذاتو بخور

پیشونیشو بوسیدم و رفتم پشت میز کنار خاله روبه روی امیر نشستم .

صدای تق تق قاشق چنگالا بلند شد و همه مشغول خوردن غذا شدن.

«دایان»

-مطمعنی خودشون بودن پسرم؟

دستاشو گرفتم و سرم و دوبار تکون دادم. وقتی گفتم پریا فوت کرده حسابی ناراحت شد اما ناراحتی و اشش

خوب نبود اما چیکار میکردم تا دخترا رونمیدید دلش اروم نمی گرفت.

-ازشون برام بگوچه شکلیه ؟ بزرگ شده ؟ خانم شده؟ قربون اون چشمای سبزش برم ، دایان تاحالا دقت کردی

شبیه تو؟

_اره قربونت برم میدونم اتفاقا امیرم گفت خیلی شبیه منه و خودمم میدونم. خیلی قشنگ شده مامان

سوگندو دیدم اما تبسمو نه

لبخندی زد : میدونم سخته ولی باید بهشون بگی پسرم.

_میدونم اما الان نه!

-چرا ؟

_برم بگم چی ؟ بگم من همون برادریم که تردون کرد ؟ همونی که اوارتون کرد؟ همونی که توسختیا پشتتون نبود؟

-اره برو بگو اون عاقل شده میتونه تصمیم بگیره! پسرم ، دخترا بزرگ شدن میتونن باور کنن

چه ساده بود مادرم ، من باعث شدم طعم تنهایی بچشن حالا باچه رویی برم بهش بگم ؟

دستی توی موهام کشیدم وروی زمین نشستم سرم گذاشتم روی زانوهای مادرم. کلافه بود و نمیدونستم با چه ترفندی برم وهمه چیو بهش بگم.

دستای مامان روی سرم قرار گرفت کمی اروم شدم ، نفسی کشیدم و بیرون دادم

-امروز بار نداری؟

_هرروز بار دارم مامان به جز جمعه تا تهران میرم ومیام

-پسرم شاید بهت احتیاج داشته باشن

_نمیدونم مامان چطوری بگم بهشون

-رک وپوسکنده ،صاف و ساده بهشون بگو

سرم وبلند کردم و به چشمای غمگینش زل زدم

_مامان قول میدم بیارمشون تهران و باهم زندگی میکنیم

-عزیزم میدونم میتونی بیاریشون توقولت ، قوله اما اون داره توکرج کار میکنه واونجا بزرگ شده کسی نمیداد از دیارش بره

کمی فکر کردم و گفتم

_خودمون میریم کرج زندگی میکنیم

لبخندی زد و بوسه ای روی پیشونیم زد و بلند شد و رفت سمت اشپزخانه

– مامان یه چیزی بگم؟

–اره پسرم

– از بابا خبر نداری؟

از اوپن اشپزخونه نگاهم کرد

–نه پسرم چند ساله بیخبرم

همیشه همینجوری بود بدون خبر میرفت ، بدون خبر میومد

این چندسال پیشم نمیدونم چش شده بود که حتی منم دیگه یادش رفته بود.

روی مبل نشستم که همراهم زنگ خورد و نگاهی بهش انداختم

امیر بود براداشتم

–الوسلام داداش!

امیر: سلام خوبی؟

–مرسی توجطوری پات خوبه

امیر :اره دیگه فردا برم بینم برام باز نمیکنن

– فردا پنجشنبه است که

امیر: زنگ زدم دکتر گفته اشتباه کرده پات کج نمیخواست فقط پات پیچ خورده

خندیدم

–عجب دکتر خنگی الان فهمیده ای بابا پس چرا خون ریزی کرده؟

امیر : چون خراشیده بود، حالا ول این بحثا کن خواستم بهت خبر بدم خونه خواهرت دعوت بودیم والان برگشتیم

دلم لرزید: خوب بودن؟

امیر: سوگند اره اما تبسم تصادف کرده فقط سرش آسیب دیده

نمیدونم چرا اما دستم شل شد

_ خوبه الان؟

امیر: اره واسه عیادت رفته بودیم خوبه تا چند روز دیگه هم میره بیمارستان

هول گفتم: چرا بیمارستان؟

امیر خنده ای کرد : چون اونجا کار میکنه پرستاره خواهرت

لبخندی زدم پس به ارزش رسید .

_ راستی امیر کاری داشتی زنگ زدی؟

امیر: اره رهام گفت عصر میایی اینجا؟

_ آموزشگاه؟

امیر: نه تعطیله ، واسه شام بیا بمون اینجا فردا برگرد

_ عصری بار دارم میام یه سر ولی مامان تنهاست

امیر: میل خودته فعلا

_ فعلا

گوشی روپرت کردم روی مبل از جام بلند شدم نباید به مامان میگفتم که تبسم چیزیش شده وگرنه خیلی ناراحت میشد.

«تبسم»

امروز دوشنبه بود وفردا طبق قول عباس اقا قرار بود بریم کنسرت ومن فردا مرخصی گرفته بود اما امروز دوشیف وایسادم.

توی این چند روز فهمیدم چقدر افتادن توی خونه بده ، و حال مرضا روبیشتر درک کردم.

با صدای نورا از فکر بیرون اومدم

_ جانم؟

نورا : میگم فردا کجای؟

لبخند ژکوندی زدم

_ کنسرت

سمانه با جیغ ارومی گفت: بیشعور پس من چی؟

_ من خودمم دعوت کسیم

نورا با کنجکاوی گفت: کی؟

با عشوه ای گفتم

_ با عشقم

صدای دکتر خدادوست از پشت سرم اومد برگشتم اه با پسر گند دماغش بود اخه این چیه که نورا عاشقش شده ؟

دکتر: خوبین دخترم؟

_ بله ممنون

دکتر: فکر کنم خواهرتون گفتن موضوع رو نه؟

تای ابرومو بالا انداختم

_ بله ولی منم جوابمو گفتم بهش تا بهتون برسونه

دکتر: میشه بگم چرا ؟

_ جواب منفیه چون من با پسرتون نمیسازم اخلاق وروحیاتم با پسرتون یکی نیست

نورا: اقای دکتر اتاق شماره چهارده گفتن برید سراغشون مثل اینکه به هوش اومده و سرمش تموم شده

سرتکون داد و رفت اما پسرش چند دقیقه ایستاد فهمید کسی محلش نمیده اونم رفت از بیمارستان.

شنیده بودم مدرک داره ولی توی بیمارستان کار نمیکنه مطب داره.

سمانه: خوب نگفتی عشقت کیه؟

درحالی که پرونده اتاق بیست وشیش رو برمیداشتم گفتم

_ برو بابا با خواهرم ودوستش میخوایم بریم

و از دستشون فرار کردم و به اتاق مورد نظر رفتم.

_ سلام خانوم حاتون بهتره؟

وضعیتش توی بورشوری که دستم بود نگاه کردم

-الحمدلله خوبم فقط این سرم تموم شده

نگاهی به سرمش انداختم و اروم از دستش جدا کردم

-پسرم وندیدی دخترم؟

_ چرا رفتن نماز خونه

-ساعت چنده ؟

تخت و مرتب کردم و اونم مشغول درست کردن چادرش بود

_ ساعت نه نمازشون قضا شده بود منم گفتم من مراقبتونم ایشونم رفتن تا نماز بخونن راستی عروستونم

زنگ زدن وجویای حالتون شدن

لبخندی زد

-ممنون دخترم من دیگه برم

_ مراقب باشید دوباره سرتون گیج نره

درو که باز کرد پسرش سر رسید و رفتن ، از اتاق بیرون رفتم و پرونده رو برگردوندم پیش نورا و ازش خواستم بزاره تو کمد مخصوصش.

صدای مزخرف دکتر منفرد باز گوشم خورد رومو برگردوندم تا نبینتم و خدا رو شکر رفت.

اما به محض اینکه خواستم برم توی حیاط هوا عوض کنم چشمم به امیر خورد پاهاش دیگه گج نداشت و لنگم نمیزد تشخیص دکتر منفرد غلط بود و فقط پاش پیچ خورده بود و اصلا نیازی به کچ نداشت اما نگران قلبش بودم چراشو نمیدونم فقط اینومیدونم که نگران قلب مریضشم.

سرم و پایین انداختم و از پله ها اروم پایین اومدم .

-تبسم خانم؟

سرم و بلند کردم

_ اقا امیر شماین؟ «چقدرم من متوجه نشده بودم»

-خوبین؟

_مرسی شما خوبین؟

-بله بهترم خوب شد دیدمتون میشه چند لحظه با من بیاین اتاق دکتر منفرد؟

با خالت زاری نگاهش کردم

-چیزی شد؟

ناخداگاه گفتم

_دکتر مزخرف چندش ازش بدم میاد

خندید خیلی قشنگ شد با خندیدنش موها و ریش و سبیل بورش خیلی چهره شو دلفریب کرده بود به چشمان قهوه ایش زل زدم

_باشه میام فقط شما که پاتون بهتره واسه چی اومدین؟ البته اگه فضولی نیست؟

تای ابروی خوش حالتش رو بالا انداخت

_نه بابا فقط واسه تحویل مدرکشون اومدم گفتن نمیتونن بیان آموزشگاه

_مدرک چی؟

تا خواست جواب بده یهو یکی محکم بهم تنه زد و تعادلمو از دست دادم خواستم بیفتم که بازوم توسط امیر حصار شد و محکم منو کشید سمت خودش

قلبم مثل کنجیشک میزد

این همه نزدیکی بهش گرم کرد.. سرم و که برگردونم دنیا رو سرم خراب شد. همه داشتن نگاهمون میکردن و من هنوز توی بغل امیر بودم .

مغزم فرمون داد که زود خودمو جمع کنم ، سرم و پایین انداختم

_ببخشید شرمنده

صدای قلبم و خیلی واضح میشنیدم

-خواهش میکنم شما که مقصر نیستید که عذر خواهی میکنید

لبخندی پنهانی زدم و خواستم برم که صدام کرد

-تبسم خانم؟

حتی روم نمیشد نگاهش کنم

_بله ؟

-قرار بود با من بیاید داخل

سرم وبلند کردم که لبخند جذابی روی لبش بود

_ خوب موضوعی که واسش اومدین به من ربطی نداره

-اوه اشکالی نداره فقط همینجا میشه منتظر باشید یه کاری باهاتون دارم

_باشه

رفت و با نگاهم دنبالش کردم بدن هیكلی داشت ورزشکاری بود. موهای بورش بلند بود و تا روی گردنی

میرسید به چهره اش میومد ، کلاهی روی سر داشت و هراز گاهی برمیداشت

روی صندلی نشستم و همراهمو بیرون اوردم که پیامکی از سوگند داشتم بازش کردم

«-عزیزم شب برمیگردی؟»

«_اره یک ساعته دیگه زینب میاد شیفتمو عوض میکنم»

وارسال کردم و دوباره گوشی رو انداختم توی جیبم. توی فکر بودم که احساس کردم کسی کنارم نشسته ، رو

برگردوندم که نیمرخ جذاب امیرو دیدم اما تواخواست حرفی بزنه سایه کسی روی صورتم افتاد ومجبور شدم

نگاه کنم کیه!

با دیدن ارین که اخیالونگاهم میکرد ترسیدم اما خودمو نباختم

_ چیه ؟ چیشده ؟

ارین: این میه پیشت ؟ دوست پسرته؟

امیر ابروی بالا انداخت

_ نه خير ، به شما ربطی نداره چیکارمه

-این کیه دیگه؟

نگاهش کردم

_ خواستگارم که ول کن نیست

ارین: تو به خاطر این پسره منو رد کردی واوون چرت وپرتا رو به پدرم گفتی ؟

چقدر پروبود بلند شدم وایستادم همقدش نبودم اما توی صورتش داد ارومی زدم

_ حرف های چرت نبود وعند واقعیت بود من شمارونمیخوام زوریه؟

-تبسم خانم شما برید کنار من حلش میکنم

بهش اعتماد کردم چشماش بهم ارامش داد ورفتم پشت سرش ایستادم

ارین: این چی داره که من ندارم ؟

صدای مردونه امیر ته دلموگرم کرد

-برادر ناتنیشم حرفیه ؟

پوزخندی زد : هه تبسم برادر نداره؟

چه خنگه داره میگه ناتنی!

-گفتم که برادر ناتنیشم حالا هم برورد کارت

ارین پپرخند از لباس رفت و خودش رفت ، اروم اروم لبخندی زدم و کم کم لبخندم به خنده تبدیل شد

_وای مرسی خوب دکش کردی

نگاهم کرد وچیزی نگفت

-فردا رهام میایم دنبالتون ساعت شیش حاضر باشین

_باشه مرسی بایت همه چی!

-خواهش میکنم

و همین با یه خدافظی رفت ولی بوی عطرش موند. اما سریع به خودم اومدم و برگشتم داخل.

_ ابجی؟

نگاهشواز کتاب گرفت وبهم دوخت

-جانم؟

_ خیلی خوشحالم که دارمت

خندید

-میدونم عروسک حالا بزار کمی بخونم

_ اول کن کتابودیگه حوصلم سر رفت

-باشه پس صبر کن یه خبرم بهت بدم

با زوق رفتم کنارش نشستم روی مبل و کتابشو بست

-دنیا سه هفته دیگه عروسیشه کارای خورش تموم شده جهازشم تکمیل کرده

چشمام گرد شدن وبا خوشحال گفتم

_ جدی؟ وایی چه خوب بالاخره یه عروسی میشه رقصید

نگاهش کردم چهره اش ناراحت بود کمی عصبی

_ چیشد؟

-امروز توی آموزشگاه یه اتفاقی افتاد

اخمی کردم و ذوق چند ثانیه پیشم فراموش شد

_ چی شد؟

با من ومن گفت:

-یه نفر اومد ادعای برادری کرد ، پسش زدم و باور نکردم. مدرک آورد ورهام وامیرم تاییدش کردن اما من..

تای ابرومو بالا انداختم

— چه پرو با چه رویی اومده میگه برادرمونه ؟ مگه ما اصلا داریم؟

لبخند تلخی زد و سرتکون داد

-یه برادر داشتیم که نداشت باهاش زندگی کنیم ، نداشت بعد مامان مادرش برامون مادری کنه! پدرو ازمون گرفت

بغض کردم ، اینو از من مخفی کرده بود تنهایی تودلش نگه داشته بود .

خواهرم خیلی سختی کشید منم سربارش شدم و درکش نکردم فکر کردم فقط خودمم مه غم دارم اما..

بغلش کردمواشکام ریختن بی اجازه من ریختن و دلم کم کم سبک شد ، دستای سوگند دورم حلقه شد

-قربونت برم نگفتم که ناراحتت کنم ، نگفتم که بفهمی برادری پست داریم ،گفتم تا چیزی ازت مخفی نکرده باشم

از بغلش بیرون اومدم و با گریه گفتم

— پس چرا زودتر نگفتی ؟

-چون نمیخواستم ناراحتت کنم قشنگم حالا هم بیخیال شو خودم یه جوری دکش میکنم ، زمانی که نیازش داشتیم نبود حالا برگشته میگه میخواد جبران کنه

عصبی گفتم :

— بی خود کرده من نمیبخشمش گفته باشم

سوگند نگاه غمگینی کرد و دیگه چیزی نگفت اما دل من پر از ناراحتی و غم و مغزم پر از سوال.

واسه عوض کردن جو گفتم: میگما من چی بپوشم؟

تای ابروی خوشحالت دخترونه اش رو بالا انداخت

-برای چی؟

— برای کنسرت و عروسی دنیا

-نمیدونم برو از الان انتخاب کن بعدشم بخواب ساعت از ده گذشته

ابامو اویزون کردم و با حالت لوسی ادا در اوردم و راهی اتاقم شدم. در کمد وباز کردم ، از بین لباسا یه مانتو خاکستری انتخاب کردم و یه پالتو مشکی برای روش که سرمام نشه اما پشیمون شدم هدیه مامان نورا که برای عیادتم اومده بود واز جلدش بیرون اوردم یه کاپشن پشمی سفید که حالت لکه لکه رنگ های قرمز و ابی داخلش بود.

با ذوقی جلوی ایینه ایستادم وپوشیدم پس همینو میپوشم*" با شلوار لی و شال رنگ شلوارم ستشو کامل کردم اخه اواخر بهمن ماه خیلی سرد تر شده کرج.

لباسامو گوشه ای گذاشتم و روی تختم خزیدم و اباژور کنار تخت روخاموش کردم و خوابیدم.

افتاب زده بود ومن به زور لای چشماموباز کردم و هرچی فحش بود به خورشید دادم والا صبح الطلوع باید بتابه حتی منی که اتاقم پنجره نداره یه جوری خودشو به من میرسونه تا فضای اتاق منوروشن کنه. فکر کنم سوگند در اتاقو باز کرده.

با غر روی تخت نشستم وموهامو با کشمو بستم و سلانه سلانه رفتم سمت دستشویی که بیرون بود ، صدای سوگند از اشپزخونه میومد که داشت چیزی مدام میگفت و به زبون عجب وحق بود که بعد با کمی دقت فهمیدم فرانسوی صحبت میکنه ولی با کی؟

صورتمو شستم واز ایینه نگاهی به خودم کردم موهای بیچارم بر اثر موخوره کوتاهشون کردم که تا وسط کمرم به زور شده.

بیرون اومدم صحبتای سوگندم تموم شده بود به طرفشرفتم واز پشت بغلش کردم که هینی کشید و اروم زد روی دستم

-دیونه ترسونیدم

_اشکال نداره یکم ترس برات خوبه حالا بگوداشتی با کی حرف میزدی؟

نسکافه روگذاشت روی میز ونشست و اشاره کرد پای میز بشینم که بیرون از اشپزخونه بود.

-با اقا رهام داشتم صحبت میکردم میخواست این کلاس که پس فردا آخرین جلسه شه تموم که شد یه کلاس فرانسوی بهم بده

_اوه چه خوب ابجی قول دادی بهم ترکی یاد بدی

-سر قولم هستم ولی الان نه سرم شلوغه

نون برداشتم ولقه پنیر گردو گرفتم

_ میگم توکه گفתי بیست جلسه داری؟

نسکافه اش رو سر کشید

-اخه زرنگ بودن و زود کتابشون تموم شد و امتحانم پس فردا میگیرم ازشون شده ده جلسه و ده جلسه بعدم میمونه واسه قبل از کنکور

_ چه جالب از بستا شد ده تا اونم فشرده

سر تکون داد و دیگه چیزی نگفت و منم مشغول شدم.

ساعت پنج ونیم رونمایش میداد بلند شدم که برم حاضر بشم و سوگندم که داشت موهاشو میبست که جمع وجور باشه و پیدا نباشه. اخه نمیدونم چرا اینکه موهاش بلنده دوست نداره از پشت بیرون باشه خیلی قشنگه که؟!

شونه ای بالا انداختم وجلوی اینه نشستم از توی کشویه ریمل برداشتم به مژهام زدم که حسای حجیمش کرد و بلندتر شد یه رژ صورتی مات هم به لبام زدم و تمام.

لباس هایی که دیشب انتخاب کردم پوشیدم و کمی عطر مورد علاقم وزدم به خودم کفشی از توی کمد برداشتم و پوشیدم اسپورت سفید بود.

_ ابجی دیشب امیر گفت میاد دنبالمون ماشینم نداریم که نخوان بیان دنبالمون

درحالی که شالش رومرتب میکرد گفت

-دستشونم درد نکنه ولی تبسم باید یه ماشین بخریم درصدد وامم تا جور بشه یه ماشین بخریم

_ نمیخواه خودتو توخرج نداز

-نمیشه که ماشین لازمه

دیگه چیزی نگفتم موهامو فرق کج گرفته بودم و با یه گیره پشت گوشم گیرش کرده بودم. سوگند یه مانتومشکی طرح مخمل بلند پوشیده بود با شال و کفش البالویی خیلیم بهش میومد چشمای سبز خاکستریشو با ریمل جلاه داده بود و یه رژ هلوئی.

صدای زنگ اومد و رفتم دروباز کردم اما بادیدنش

تعجب کردم مثل من لباس پوشیده بود شلوار لی وکپشن پشمنی هم رنگ لباس من!

خندید و یه نگاه به لباسش کرد

امیر: حاضریت؟

خواستم بگم پ نه پ اما زبونم حرف دیگه رو ادا کرد

_دنی کجاست؟

امیر: توماشین پیش پرهام

-پس چرا شمارو فرستاد خودش میومد

امیر: کمی سرش گیج میرفت من اومدم

چه پسر خوبی جواب همه سوالارومیده..هرسه رفتیم پایین ، من وسوگند تو ماشین پرهام وبقیه همه تو ماشین رهام وامیر و راهی سالن مورد نظر شدیم .

پارس پرهام سرعت بالایی داشت و خیلی این مدل ماشینو دوست دارم اما نمیشه خرید. شیشه رو پایین دادم ، سرما پوستمو نوازش کرد که مور مورم شد

-عزیزم بکش بالا سرما میخوری!

_نچ همینجور خوبه

دنیا: سوگند ؟

-جانم؟

دنیا: چه خوبه همسایه ای مثل توگیرم میاد

پرهام که هواسش به جاده بود گفت :

اخ منو کشت تا تونسستم این خونه رو تو اپارتمان شما بگیرم همش میگفت سوگند ، سوگند

خندیدم

— پس من چی؟

دنیا از اینه بغل نگاهم کرد وچشمی زد

زن داداش خودمی

متعجب و خجالت زده سرمو سمت بیرون کج کردم ، مدام پوست لبم ومیجویدم.

صدای اهنگ بلند شد و کسی حتی حرفم نزد..اصلش همین بود صدای بلند اهنگ ومسیر طولانی

وسطای شب دلم تنگ میشه

صبح که پا میشم دلم تنگ میشه

بارون که میشه اصلا همیشه

دلم تنگ میشه واسه تو

دوتا عاشقو وقتی میبینم

هرجا که میرم هرجا که میشینم

وقتی خوشحالم وقتی غمگینم

دلم تنگ میشه واسه تو

«صدای پرهام بلند شد و دست دنیا روگرفت و همراهش خوند»

دلتنگی یعنی تو یعنی من

یعنی من و تو بی هم میمیریم

ببینیم کسی و به جای هم

بیا تا بگیریم غم از صدای من

دلتنگی یعنی تو یعنی من

یعنی من و تو بی هم میمیریم

ببینیم کسی و به جای هم

بیا تا بگیریم غم از صدای من

بهشون نگاه کردم و لبخندی زدم سوگند توی خودش بود و به بیرون خیره شده بود دستاشو گرفتم که نگاهم کرد

اهنگ تموم شد و رفت بعدی ولی به خوندن نرسید که ماشین متوقف شد.

به رو به رونگاه کردم سالن پیدا بود و چقدر جمعیت اومده بودن. پیاده شدیم و همگی کنار هم جمع شدیم

_ سلام عمو فرهاد سلام عمو عباس خوبین؟

عمو فرهاد: سلام دخترم الحمدلله تو بهتری؟

سرتکون دادم و پریدم بغل خاله گلی با لبخندی بغلم کرد

سوگند مشغول سلام احوال پرسى شد

_ خاله فرزانه ردیف چندیم؟

پرهام: فکر کنم ردیف دوم

امیر: بریم دیگه رامون نمیدن

تیپ رهام و نگاه کردم ببینم اخیانا با کسی ست نکرده که دیدم نه بابا سويشرت زرد وشلوار مشکی موهای لختش باز بود و بوی عطراشون از صد فرسخی حس میشد.

رهام: من وایمیسم تا دایان بیاد

ابرویی بالا انداختم هیچکس حرفی نزد و راه افتادیم دایان کی بود دیگه ؟ !

سمت در ورودی سالن که رسیدیم چنتا دختر حمله ور شدن سمتمون که فهمیدم به خاطر امیره چون شاگرداشن اگه درست گفته باشم

دختره که چهره نازی داشت با لبخند دندون نمایی رو به امیر گفت : اقا امیر خوبین؟

امیر نگاهی هم بهشون ننداخت و چشماشو به کفشش دوخت

:ممنون خانم سرحد

یه دختری دیگه جلو اومد و با ناز گفت: اقا امیر کلاسا کی برگذار میشه

چقدر کرشمه میومدن اینا حالم بهم خورد سوگند دستمو گرفت و کشید همراهش داخل بعد از تحویل بلیط وارد سالن اصلی شدیم که با انبوهی جمعیت که نشسته بودن مواجه شدیم ماشاالله خدا طرفدارشو زیاد کنه.

صحن خالی بود و هنوز گروه نیومده بودن خاله ها و شوهراشون کنار هم بودن و بعد پرهام و دنیا بعدشم من و سوگند.. دوصندلی باقی میموند که مال رهام وامیر بود و دوستشون دایان اگه اشتباه نکنم.

تقریبا ساعت شیش و ربع بود که کم کم اهنگ گذاشتن برای سرگرمی تا گروه و خواننده بیان رو صحن ... متوجه امیر و رهام و پسری قد بلند همراهشون شدم .

دنیا : میگما من گشنمه!

_ منم

-منم گشنم شد

پرهام: چی میخورین تا بخرم ؟

امیر: مگه اومدین سینما؟

اخمی کردم و نگاهش کردم که کنارم نشسته بود

_ خیلی ببخشیدا مگه فقط تو سینما چیزی میخورن ؟

رهام: پرهام واسه همه بگیر

دنیا: بیا بعد بگو حله هوله واسه سینماست!

بیچاره امیر خرفم نزد و با گوشیش ور رفت.. به سوگند که دستاشو مشت کرده بود و پنهانی داشت

عصبانیتشو فروکش میکرد نگاه کردم..دلیل خشمش چی بود ؟

اروم کنار گوشش گفتم:

_ چی شده قربونت برم؟

نگاهم کرد

-اون پسره همونیه که برات گفتم قضیه شو

ناخواسته اخم کردم بهش نگاه کردم که داشت یا امیر صحبت میکرد ، اگه جاش بود جنگ راه مینداختم اما نمیشد

صدای جیغ جمعیت که بلند شد نشونه اومدن خواننده روی صحنه رومیداد...فعلا عصبانیتمو فروکش میکنم ، اهنکوبچسب.

تیپ مشکی زده بود با ورودش تا همچنان پنج دقیقه که گذشته مدام اهنک های تمام کاراشومیزنن و اونم صحن بک استیج رو مدام راه میره همه از شوق دستا بالا گرفته بودن یه قطعه از شعرویک صدا میخوندن.

دستا مواج وار حرکت میکرد و نور گوشی ها روشن و به سمت خواننده بود. صدای زیبایش گوش هایم را نوازش کرد .

دیوانه مرا به دست کی سپردی؟

دیوانه رفتی مرا باخود نبردی

دیوانه مرا به دست کی سپردی؟

دیوانه رفتی مرا باخود نبردی

کش دار و بدونی که موزیکی پخش بشه میخوند و همه هم خوانی میکردن توی حس بودم که با رد شدن پرهام اخمی کردم گفتم

_ اقا پرهام الان وقت رد شدن بود؟

دنیا: هیسس بزار گوش کنیم بیا اینم یه چیپس دریا نمکی مورد علاقت

ازش گرفتم و خواستم بازش کنم که سوگند با ارنجش به بازوم زد

_ چیزی شده؟

چهارتا موهیتو و کیک داد تا بدم به امیر و رهام.

_ اقا امیر اینا مال شماست

نگاهم نکرد اما سینی روگرفت. « ممنونم » ارومی گفت.

چیپسوباز کردم و مشغول شدم اهنک مورد علاقم پخش کرد و همه با جیغ و داد اسمشو صدا میزدن و میگفتن « رضا عاشقتم » « رضا پرنیا عاشقته »

تا تو از راه رسی شاعران شعر سرایند

قوم مردان مبارز به این شهر بیاید

همراهیش کردم و لب زدم.

تا تو از راه رسی پنجره ها باز بمانند

مرد و زن بر سر هر کوچه اواز بخوانند

خالی از لطف نباشد گذری کنی از این

کوچه بن بست

خالی از لطف نباشد بر دل غم زده

ما بکشی دست

من توقع ندارم همنشینم شوی ای حضرت

دریا

خالی از لطف نباشد بزنی موجی بر این

ساحل تنها

همخوانی مردم با رضا بهرام اواز قشنگی پدید اوره بود و طنین انداز بود. سنگینی چیزی روی دستم حس کردم نگاه کردم به دستام که کاپشن امیر روی دستم بود ، فکر کنم گرمش شده که بیرون اورده.

دستم بیرون کشیدم و به طرف چپم خیره شدم که سوگند با چشمای مملو از غم زل زده بود به روبه رو لب میزد اهنگو.

خاله و بقیه هم که هیچ در حس اهنک و من تا تموم شدن کنسرت حتی حرفم نزد.

با خنده دست دنیا روگرفتم و گفتم:

_ اقا پرهام امشب قرض من

پرهام لبخندی زد

:اختیار دارین تبسم بانو

سوگند با اخمی رو بهم گفت

-تبسم بس کن

این تذکرش برای وجود مردی به اصطلاح اشنا بود او از امیرم برای من غریبه تر بود غریبه غریبه...

ساکت شدم و در کنار تک خواهرم ایستادم امروزی خیلی کسل شد و حرفی نمیزد.

دنیا : ببینم چتون شده شما دوتا

_ هیچی خسته شدیم راستی خیلی خوش گذشت

صدای خاله از پشت اومد اونا برای عکس گرفتن رفته بود پیش خواننده وما نرفتیم حوصله صف نداشتیم.

صدای رهام همه رو ساکت کرد وحالا خاله ها و عموها هم به جمعمون پیوسته بودن.

رهام: دایان میخواد چیزی بگه خواهشا گوش کنید

تای ابرومو بالا انداختم و دست به سینه ایستادم

دایان: الان وقتش نبود داداش

امیر : خیلیم وقتشه تو چه الان چه بعدا باید بگی

خاله گلی: چی میخوای بگی پسرم؟

دایان زبون به لباش کشید از شباهت زیادش به سوگند متعجب شدم خیلی شبیه سوگند بود انگاری دوقلو بودن.

دایان: سوگند، تبسم من.. من اومدم جبران کنم و ازتون خواهش کنم منو ببخشید

همین؟! میخواد جبران کنه؟! میخواد باشه؟! اما من نمیخواستم!

سوگند با پوزخندی گفت:

-خیلی قبل تر باید جبران میکردی که نکردی!

دنیا متعجب رو به پرهام کرد

:چی میگه؟

پرهام هشدار داد ساکت باشه ، و بعدا تعریف میکنه

عمو عباس: دخترم الان پشیمونه میخواد باشه ، درسته گاهی وقتا دل میشکنه ، گاهی وقتا غمت میگیره اما

اون شخصی که باعث شده رومیتونی ببخشی

سوگند با لحنی که میخواست بالا نره گفت:

-عمو چی میگی؟ حالا شما جواب منو بدین دلی که شکست جمع کردینیه؟ درست شدنیه؟ قابل برگشته؟

من نمیخوام ببخشم چون نمیتونم کینه ندارم اما نفرت دارم

قطره لجوج اشکام ریختن از حرف های خواهرم بغضم گرفت.

دایان: عزیزم میخوام اون لحظه های نبودنمو جبران کنم

داد زدم مهم نبود برام که کسی میشنوه

_ چیومیخوای جبران کنی؟ هی نگومیخوام جبران کنم بسه تو با کارات سالها مارو از خودت روندی اینو من

نمیدونم اما خواهرم با اون سن کمش این بغض سرباری رو به دوش کشید اره تویی که ادعا میکنی میخوای

جبران کنی اصلا بگوبیینم خبر داری بی پدر شدیم؟ خبر داری مادر نداریم؟ خبر داری که...

سرم گیج رفت اشک میریختم و داد میزد

_ تو زمانی که به بالا سر نیاز داشتیم نبودی حالا هم میتونیم گلیم خودمونو از اب بکشیم

دیگه نا نداشتم افتادم با زانو افتادم روی زمین..صدای جیخ دنیا و حمله همه کم کم از گوش و چشما داشت

میرفت

«سوگند»

سرش رو روپاهام گذاشتم واشک ریختم منی که همه جلوخودمو میگرفتم گریه نکنم گریه کردم خیلی وقته

اینجوری نازک نارنجی شدم.

_ قشنگم؟ تبسم عزیزم چشمتو باز کن!

دایان با نگرانی صداس میزد غم توی چشماش بود پشیمونی توی دوتیله هم رنگ من بود اما اعتماد نداشتم

عمو فرهاد: دورشو خلوت کنید نفس بکشه هوشیاره کمی سرش گیج رفته..هرکس یه چیزی میگفت ومن فقط خواهرمو صدا میزدم

رهام: اینو بهش بده بخوره

بطری ابوگرفتم و کمکش کردم بشینه

اروم اب خورد ، عمو سیع کرد مردمی که دورمون جمع شدن رو کنار بزنه تا تبسم بتونه نفس بکشه. با اخی که بین دوا بروم بود به تبسم کمک کردم بلند بشه.

-خوبم میتونم راه برم

دنیا با نگرانی گفت: قربونت برم بیا بریم تو ماشین

همراه دنیا رفتیم سمت ماشین مثل اینکه دایان دست بردار نبود. دستی از پشت منو سمت خودش کشوند..من متعجب همراه با اخی برگشتم تا طرف رو ببینم که اروم کنار گوشم گفت:

سوگند منم داداشت! منم دایان همبازی بچگی هات

قلبم داشت میومد تو دهنم با جیخ ارومی گفتم

_ولم کن! ازت خواهش میکنم من نمیخوام داداش داشته باشم من هیچکسو نمیخوام

گریم گرفته بود اسمون چشمام شروع کرد به باریدن دنیا با عصبانیت سمتم گام برداشت و من اروم هق میزدم.

دنیا: بسه دیگه اقا دایان میشه بیخیال شین این قضیه رو به گریشون انداختین وبازم دست بردار نیستین؟!

خاله فرزانه: دنیا تو دخالت نکن بزار قضیه حل و فصل شه

پس به خاطر همین چیزی نمیگفتن ؟ از قبل میدونستن جز دنیا و من و تبسم.

تبسم خودشو بهم رسوند و کنارم ایستاد و گفت

-اقا رهام روز مارو زهر کردین دستتون درد نکنه واقعا

_چیکار به رهام داری تو ؟

انگشت تهدیدمو گرفتم سمت دایان که با لبخندی نگاهم میکرد

__ بیین من دیگه نمیخوام ببینمت چه تو محل کار چه بقیه جاها

بازم خندید بازم اخم کردم و عصبی و حرصی گفتم

__ میشه بگین به چی میخندین؟

امیر مداخله کرد: سوگند خانم شما میتونید با آرامش این قضیه رو حل کنید

-اقا امیر شماهم ؟

عمو فرهاد: بسه دیگه هی هیچی نمیگیم میسپاریم دست خودتون بازم هیچی به هیچی الان میشینید مثل

بچه ادم حرف میزنید و حلش میکنید ، سوگند دخترم غرورتو نفرتتو بزار کنار ببخش برادرت رو

دایان لب باز کرد: عزیزم من نیومدم که غصتو بیشتر کنم اوادم برت گردونم تهران پیش خودم ، پیش مامانم!

پیش بابابزرگ که منتظرتونن

سرم و بلند کردم و نگاهش کردم اشکامو پاک کردم..

__ مادرت؟ مگه اون میخواد مارو ببینه؟

انگشتمو سمت دوخانواده گرفتم

__ اینا واسه من از صد تا آشنا اشنا ترن مهربونن ، با محبتن میفهمی اینارو ؟

دایان بازوها موگرفت

:اره میدونم همه چیو میدونم منم مثل تو زخم خوردم من یک سال پستون زدم شیش سال دنبالتون گشتم

توی تهران اما فکر نمیکردم رفتین کرج میدونستم بابا کرج خونه داره اما نمیدونستم پریا خانوم فوت کردن و

شما تنها زندگی میکنید

با یادآوری فوت مامان بغضم شکست ودوباره گریه کردم ، خودمو انداختم تو اغوش دایان برادرم بود. نبود؟

__ دایان مامانم..

دستاشو دورم حلقه کرد

دایان: اروم باش خواهرم اروم باش قشنگم

خودمو ازش جدا کردم

_ اینکه بابا مصوب مرگ مامانه هم میدونی؟ اینکه فرار کرد رفت خارج و پلیسا هم دنبالشونگرفتن میدونی؟

برگشتم تا به تبسم نگاه کنم که دیدم اروم اشک میریزه و چیزی نمیگه

دنیا: ولی توکه؟

_ نصفشو نگفتم بهت دنیا. اصلا میومدم میگفتم بابام مامانمو کشته منو انداخت رو شیشه ها تن وبدنم

زخمی بشه !؟

از گفتنش جلوی امیر و رهام خجالت میکشیدم اما گفتم تا سبک شم..روی نیمکت نشستم یه طرفم خاله

فرزانه بود طرف دیگم خاله گلی حرفی نمیزدن اما از نگاهشون غم میبارید

خاله فرزانه : مادرت خیلی زن خوبی بود من باهاش دوست بودم زمانی که تورو باردار شد و خوب یادمه باهم

بودیم وهمونجا قسم خورد اگه براش بمونی اسمتو بزاره «سوگند»

موهای اومده توی صورتمو کنار زدم و به دایان نگاه کردم جلوی پاهام زانو زد و با دستمالی اشکامو پاک کرد

-ابجی ؟

نگاهش کردم :

_ جانم ؟

-تو میخوای به این مرد اعتماد کنی ؟

دایان بلند شد و رفت سمتش تبسم ترسیده یه قدم عقب رفت

دایان: از من فرار نکن تبسم

-دست روم بلند کنی میزنمت

خندم گرفت خودشم فهمید چی گفت ؟

دایان: من غلط بکنم بزنمت ولی تو میخوای بزن

دنیا: میشه قضیه پایان خوش باشه؟

پرهام دنیاروبغل کرد و نگاهش کرد

:پایان خوش هست عزیزم

عمو فرهاد: اشتی کردین یا بازم ادامه داره؟

چیزی نگفتم مگه میشد برادرم رو نبخشم اما دروغ گفتم ازش نفرت دارم .

دایان تبسم و بغل کرد و اشاره کرد منم برم با کمی خجالت سمتش رفتم و هردمونو بغل کرد ورو به رهام وامیر که گوشه ای ایستاده بودن نگاه کرد وگفت:

:انشالله بتونم جبران کنم .

رهام : وظیفه بود داداش

امیر: خوشحالم برات داداش

دایان سمتشون رفت و اوناروهم یکی یکی بغل کرد و من نفس اسوده ای کشیدم اما از اعتماد کردنم یکهو ترسیدم.

«رهام»

لیست رو درست کردم و توی پوشه ها گذاشتم امروز آخرین کلاس سوگند بود و باید بچه های فرانسه رودستش میسپرم. با صدای تق تق در از فکر بیرون اومدم

_بیاتو!

در باز شد و مسعود ، دایان و امیر وارد اتاق شدن با لبخندی بلند شدمو سمتشون رفتم.

دایان: سلام عصرت بخیر

دستشوگرم فشردم و اشاره کردم بشینن

امیر: خوب مزاحم که نبودیم؟

_ نه بابا فعلا کلاسن منم یک ساعت دیگه کلاس دارم

مسعود: منم برم که الان اعتراض میکنن اون پوشه منو بده

پوشه روسمتش گرفتم وبا یه خدافظی رفت

تلفنو برداشتم و سه قهوه سفارش دادم که خانم عدالتی برامون بیاره که هموم لحظه سوگندم وارد اتاق شد و نفس عمیقی کشید

با صدای ارومی سلام کرد

_سلام خوش اومدین

سوگند: ممنونم راستی بچه ها اومدن؟

_نه الاناست که بیان

با خیال راحت نشست

امیر: علیک سلام

سوگند نگاهی به امیر و دایان کرد

:سلام ببخشید از بس دویدم مغزمم هنگ کرده

دایان: ماهم که بوق !؟

لبشو گاز گرفت

سوگند: دور از جون گفتم مغزم هنگ کرد ببخشید

_دایان با مادرت هماهنگ کردی؟

دایان: اره قراره فردا که سوگند کلاس نداره ببرمش تهران

سوگند : نه من نمیام

دایان: چرا؟

سوگند: چون هنوز..

دایان پوفی کرد:

:خواهشا بهم اعتماد کن سوگند

سرشوپایین انداخت

سوگند: کمی برام سخته شاید اگه ثابت کنی بتونم اعتماد کنم

امیر: خوب تو همراهش برو تهران بهت ثابت میکنه

_ تا کی میخوای تنها بمونی برو از تنهایی بیرون میای

نگاهم کرد چشمش پر از ترس بود و نگرانی..نمیدونم چرا اما چشم ازش نگرفتم

با تک سرفه دایان به خودم اومدم

امیر: من دیگه برم ساعت کلاسیم داره شروع میشه

سوگند: اقا امیر؟

امیر: بله ؟

سوگند : شما فقط گیتار آموزش میدید؟

امیر: نه پیانو و ویولون هم کار میکنم براچی؟

_ میخوام تبسم واینجا ثبت نام کنم و به عنوان هدیه سرپرستار شدنش

دایان : سوگند تبسم چی شده؟

سوگند لبخندی زد:

:سرپرستار شده.دکتر خدادوست گفت به خاطر هوش بالاش واز طرف خودش به خاطر زحماتش اونو

سرپرستار کرده و دوستاشم به بخش های جدید منتقل کرده

_ مبارک باشه

بازهم با چشمش بهم زل زد

سوگند: مرسی انشالله موفقیت های بیشتر برای شما و اقا امیر

دایان: تا کی کلاس داری؟

سوگند: نیم ساعته تمومه ازمون میخوام ازشون بگیرم

دایان : پس من اینجا منتظرم بریم بیمارستان بازم مرخصی بگیریم واسه تبسم

امیر: خدافظ داداش بعدا میبینمت

_ خدافظ مراقب خودت باش

سمتش رفتم و بغلش کردم خیلی برام عزیز بود...

امیر رفت ودایانم نشست روی صندلی سوگندم بعد از برداشت پوشه رفت.

چرا دوست نداشتم بره؟!

دایان : رهام چیزی شده؟

_ نه

دایان: نمیدونی چقدر مامان ذوق داره از دیشب که بهش گفتم تا الان داشته همه رو خبر میکرده و خونه روتمیز میکرده.

به ساعت نگاه کردم تازه سه دقیقه گذشته بود. کتابی برداشتم و شروع کردم به خوندن .

دایان: رهام؟

_ بله؟

دایان: یکم رفتار سوگند سرد نیست؟

_ خب طبیعیه

دایان: پس هنوزم باید صبر کنم!

_ اره صبر کلید مشکلاته.

یه قسمت از رمان که داشتم میخوندم یاد حرف دیروز سوگند انداخت « چیکار به رهام داری تو؟ » حضورش توی خانواده ما همیشه خوبه مامان مثل دخترش دوشش داره و هی مدام حصرت میخوره کاش دخترای پریا رو خودم بزرگ میکردم .

اما یه چیزی مبهمه اینکه چرا سوگند پدرش رو مصوب قتل مادرش میدونه ؟ اینکه چرا پلیسا مجید خسروی رونگرفتن ؟

«تبسم»

با خستگی تمام برگشتم خونه و یادداشت سوگند روی در خودنمایی میکرد. « من رفتم آموزشگاه عزیزم»

بیخیال شونه ای بالا انداختم و وارد اتاقم شدم همیشه همینه هر وقت میتم یا نیست یاهم اگر هست که حرف
نمیزنه مدام سرش توکتاباشه البته منم که دیگه یا خوابمیا سرکار اصلا وقت ندارم ولی امروز که سرپرستار شدم
یه شیفت کار میکنم اونم فقط روزا شبا خونم دیگه...

به چهره خستم کمی اب پاشیدم و صورتمو خشک کردم ساعت نزدیکای شیش بود و سوگند کم کم باید میومد
خونه .

یک ان یادم به دیروز افتاد و اتفاقاتش یعنی باید قبول میکردم داداشمه؟ من که گفتم نمیبخشمش اما چرا
دلم رضا نشد که متنفر باشم ازش؟

چه زود جازدم من که گفتم نمیبخشم اما چرا اینجوری شد؟

دایان برادرم بود اما بیچاره دیشبم خونه رهام خوابید و نخواست ما احساس معذب بودن کنیم .

ترس عجیبی به دلم افتاد اما اگه مادرش مارو نخواست چی؟

صدای زنگ در من و از افکارم بیرون کشید. باهمون وضع لباسا رفتم درو باز کردم و چهره سوگند پشت در
نمایان شد .

_سلام خسته نباشی!

-سلام عزیزم سلامت باشی

کفشاشو بیرون آورد ازش گرفتم و گذاشتم توی جاکفشی خواستم درو ببندم که

-درو نبند پسرا میخوان بیان

تای ابرو هامو بالا انداختم و سمت سالن رفتم که با مبل دیزاین شده بود.

_پسرا؟

-دایان و رهام و پرهام

_دنیا نیما؟

صدای شاد و شنگول دنیا از پشت سر اومد

دنیا: سلام زن داداش گلم

متعجب نگاهش کردم که خندید

-اذیت نکن خواهرمو

دنیا: زن داداش خودمه دوست دارم

صدای سلام پسرا بلند شد برگشتم سمتشون و سلام کردم خوب شد امیر نبود وگرنه از خجالت اب میشدم که دنیا منو زن داداش صدا میزنه .

_بفرماید بشنید

دایان : خسته نباشی خواهر کوچیکه

لبخند محوی زدم

_مرسی اق... دایان

خوب شد اقاشونگگفتم..

سوگند بلند شد که بره چیزی بیاره با صدای پرهام متوقف شد

پرهام: چیزی نیاری که ما رفع زحمت میکنیم

-اینجوری که همیشه

دنیا: خیلیم میشه بیا بشین دختر

کنارم لنگر انداخت روبه روم دنیا وپرهام سمت چپ رهام ودایان.

_چیزی شده؟

دایان: نه عزیزم فقط باید..

پرهام: برید ساک ببینید

ابرو بالا انداختم

_چرا؟

دنیا: چون چ چسبیده به را خوب میخوای بری تهران دیگه

-میشه ماناییم؟

رهام دستشو روی دسته مبل گذاشت و با صدای خوش اوازش گفت : نه باید برین چون منتظرتون

سوگند اروم گفت

-اخه اونجا معذبم

دایان: خواهر من مطمئناً معذب نیستی مادرم هست دایی هست بقیه هستن

دنیا با لبخندی چشمکی به پرهام زد

:اونجا شوهرم هست

چشمام قد نعلبکی شد سوگند با حرصی که از صداش مشهود بود اسم دنیا رو صدا زد و باعث خنده همه شد حتی رهام وای نازشی خیلی قشنگ‌میشه وقتی میخنده.

خوشبحال زنش که همچین مردی نصیبش میشه

-دنیا توهم بیا

سر تکون دادم: اره بیا

پرهام: د نه د زن منو کجا میبرین ؟

_ اقا پرهام هنوز دو مونده تا زنت شه فعلاً نامزدته

پرهام روی مبل جابه جا شد

:مخلصشم هستیم

دنیا هم که پروانه خجالتی نه نگاه عاشقانه فقط گفت

:وظیفته عشقم

پرهام پوکر نگاهش کرد

دایان: پس اگه اینطوره که سوگند میخواد شمارو هم بیاره خوب بیاین همگی مرخصی بگیرین بیاین!

رهام: فکر خوبیه ولی مزاحم نمیشیم داداش

دایان به رهام نگاهی انداخت و دستشو گذاشت رو شونش

:مراحمی داداش یه بارم شما بیا

رهام موافقت کرد وعزم رفتن کردن تا برای سفر سه روزه خودمونو آماده کنیم.

ساک کوچیکی برداشتم و چند دست مانتو و شلوار و.. برداشتم و یه کیف هم پر از وسایل مورد نیاز مثل ارایشی و شارژر و کتاب و.. کردم.

جلوی اینه اتاقم ایستادم و تیپمو برانداز کردم.. خوب بود شلوار لی و روپوش جلو باز کاربنی با تاپ مشکی.. ساکامو برداشتم گذاشتم توی سالن کنار ساک سوگند و بازهم مثل همیشه جلوی اینه داشت موهاشومییافت شالی مشکی انداختم روی سرم و موهام ازاد گذاشتم روی شونه هام برخلاف سوگند من به تیپم در هر موقعیتی اهمیت می دادم.

-آماده ای؟

_ نه کفشم و نیافتم

نگاهم کرد و اشاره کرد به سمت کمد کفشی

-اونجا گذاشتی

با لبخندی رفتم و کفشو برداشتم صدای پا پشت در شنیدم و درو باز کردم که دنیا بود

دنیا: ای بخشکی شانس بیاید دیگه دایانم داره میاد بالا کمکتون

-کیه؟

_ ابجی آماده ای اومدنا

امروز پنج شنبه بود و قراربود بریم تهران با خانواده رهام و دنیا که بزور راضی شدن .

عقب گرد کردم رفتم داخل تا باز وسایلوچک کنم که دستی نشست روی دستم. برگشتم دایان بود

دایان: میبرم شما درارو قفل کنید

لبخندی زدمو سرتکون دادم

سوگند هم آماده شده بود چقدر توی اون مانتو کت قرمز دلبر شده بود بعد هفت سال پوشیدش بلاخره .

موهای فرق راست و از پشت پایین بسته بود و شال هم انداخته بود روی سرش ولی موهاشو توی کتش کرده بود.

دایان ساکارو برد ومنم رفتم پایین.

سه ماشین بود کهنوی ماشین پرهام، دنیا و مادرش و عمو فرهاد بودن ماشین امیرم، رهام سوار بود و خانواده رهام.

و ماشین دایانم من و سوگند سوارشدیم و حرکت به سمت تهران، پایتخت کشورم و شهر مورد علاقه من. تقریباً نیم ساعتی بود تو راه بودیم که دایان زد کنار. از فکر بیرون اومدم و به بیرون خیره شدم یه سوپری بود. دایان سرشو سمتم برگردوند:

:چی میخوری؟

_ میشه من پیام خودم انتخاب کنم؟

پروبوادم دیگه..

دایان: اره عزیزم، سوگند تونمیای؟

-نه من نمیخورم چیزی

پایین اومدیم بقیه ماشینا هم به طبیعت از ما کنار زده بودن و طبق معمول دنیا و پرهام اومدن بیرون..

_ دنیا بیا

دست پرهامو ول کرد و سمتم اومد

دنیا: جانم؟

_ بیا بریم یه چیزی بخریم

پرهام: شما برین بعد صدا بزنید بیایم حساب کنیم

_ بقیه چیزی نمیخوان؟

قدم تند کردم سمت ماشین که همه بیرون اومدن

_ ا اومدین سلام

خاله گلی خندید و لپمو بوسید

:سلام به روی ماهت دخترم

دنیا: مامان زن داداشمه ها

با ارنجم کوبیدم تو پهلوش که اخی کرد و خندید

زیر چشکی نگاهی به امیر کردم که دیدم اقا سرش توگوشیشه

نفس راحتی کشید

سوگندم بهمون ملحق شد

-سلام به همگی

همه جواب دادن و خاله ها هم باهاش روبوسی کردن.

_ عمو عباس شما چی میخورین ؟

دنیا: بابا فرهاد مامان فرزانه بگید دیگه

سوگند برخلاف ما از امیر و رهام پرسید

رهام : من چیزی نمیخورم مرسی

_ همیشه که

امیر: بیزحمت واسه من اب بگیرید

سرتکون دادیم و رفتیم سمت سوپری من و دنیا و سوگند.. همونی که نمیخواست بیاد.

وارد شدیم و چنتا نوشیدنی برداشتم و اب معدنی .

_ دنیا کیک بگیر اون وری

دنیا سرتکون داد و سوگند چنتا شکلات ولواشک گرفت و خودمون حساب کردیم و زدیم بیرون

نزدیکشون رسیدیم همشون دور ماشین امیر جمع شده بودن.

پرهام: ا کی حساب کرد ؟

تای ابرمو بالا انداختم

_ صدقه سری من رایگان حساب شد

دنیا: اره جون جدت تو اوضاع گرونی رایگان بده

خاله فرزانه: شیطونا بسه زود باشین باید حرکت کنیم که به شب میخوریم

-تبسم ای گوشی منو بگیر

_دستم بنده ها

دایان ازش گرفت که سوگند چیزی نگفت و مشغول پخش خوراکی های دستش شد.

بدشانشی اب معدنی امیر توپلاستیک من بود. سمتش رفتم که کنار ماشین به در تکیه داده بود. و به گوشیش خیره شده بود.

_اقا امیر؟

نگاهم کرد ، بطری رو سمتش گرفتم و شکلات هم گذاشتم تو دستش

_بخورین توراه دلتون ضعف میره شیرینی خوبه براتون

سرم وپایین انداختم و خواستم برگردم که صدام کرد برای اولین بار بدون «خانم» گفت:

امیر: تبسم؟

برای اولین بار قلبم لرزید ومن نفهمیدم برای چی؟ برگشتم و نگاهش کردم لعنتی چی داشت اون چشمش ؟

_بله ؟

حالا توجه همه جلب ما بود و دنیا مدام چشمکی مینداخت

امیر: مرسی

لبخندی زد

_خواهش میکنم

والفرار... پشت نشستم و نفس عمیقی کشیدم..

هدایان و سوگندم اومدن دوباره حرکت کردیم سمت تهران که تقریبا نیم ساعت دیگه مونده بود.

«سوگند»

قلبم محکم میزد و استرس گرفته بودم و تمام حرصم و سر لبام پیاده کردم.

دایان: نکن الانه خون بیاد

دیت کشیدم و چیزی نگفتم تبسم خواب بود از اینه به چهره غرق خواب و مظلومش کردم چقدر دل بزرگی داشت این دختر.

نفسی اه مانند کشیدم ، حواسم رفت پس برج میلاد که قد علم کرده بود. هوا داشت کم کم تاریک میشد و صحنه قشنگی ایجاد کرده بود ، ترافیک و چرخ های زیاد واسمان خراش ها.

_ کجای تهرانی؟

نگاهی گذرا کرد و بعد نگاهش روتقدیم جاده کرده

دایان: زعفرانیه

_ موقعی که درس میخوندم خونه نیاوران گرفته بودم

بغض کردم یاد اور روزای سخت افتادم که چطوری پول جور کنم و بدم واسه دانشگاه و خونه اشک داشت میومدکه بباره جلوشو گرفتم.

دایان: قربونت برم اون روزا گذشته بغض نکن خواهرم

دلم گرم شد نمیدونم از وجود دایان بود یا از حرفش اما من میخواستم ترس از اعتماد کردنم و از بین ببرم چون احساس میکردم دایان واقعا داره جبران میکنه.

ترافیک بود سنگین و به احتمال زود نمیرسیدیم ومن چشمام خواب گرفته بود چشمامو بستم و دیگه توی دنیای خواب فرو رفتم.

با صدا کردن وتکون خوردن دستام بیدار شدم. چشمامو باز کردم

دایان: عزیزم بیدار شدی؟

چشمامو کامل باز کردم و خواستم بمالونم چشماموکه یادم اومد ریملام پخش میشه بیخیال شدم

_ چقدر خوابیدم؟

صدای شاد دنیا اومد که داشت دایان وکنار میزد

دنیا: خواهر خوابیدن پاشین ببینم

برگشتم دیدم تبسم نیست نگران شدم و به دایان نگاه کردم
 دنیا: نگران نباش خواهر جونی خواب هفت پادشاه میبینی جاشم عالیه
 پیاده شدم و دیدم همه ایستادن و منتظرن اول ما بریم..
 پرهام: خواهران شما که از ماخسته تر بودین که
 تبسم: پرهام خوب درک کن من خسته م بود خوب نخواهیدم ظهر
 دایان : چرا ایستادین خسته شدین بریم داخل.
 کلید انداخت و درو باز کرد اینقدر کفش ریخته بود در خونه که خندم گرفت
 _ چرا اینقدر ادم ؟
 خاله فرزانه: قشون کشیه؟
 عمو فرهاد: پسرم یالله بگو دری بزن
 دایان جلوتر رفت چرا باز استرس به سراغم اومده بود. سرم وچرخوندم وخونه رواز نظر گذروندم یه خونه ویلایی
 مانند و پر از درخت و گل.
 جلوتر رفتیم وچهارپله روطی کردیم. در چوبی خونه باز بود.
 خم شدم کفشمو بیرون اوردم برگشتم که تبسمو پیش خودم بیارم که به محض برگشتم
 رفتم توی بغل کسی..عطر دیونه کننده ای داشت ، قلبم شدت گرفت.
 ازش فاصله گرفتم و سرم بالا اوردم که با رهام مواجهه شدم و از خجالت سرم تا تویقم بردم. صدای خنده همه
 بلند شد
 _ ببخشید
 رهام: اشکال نداره
 صدای دایان اومد برگشتم سمتش که تبسم کنارم ایستاد صدای حرف ها از توی خونه میومد ، دایان دستمو
 گرفت و وادارم کرد بیام داخل.

مثل جوجه اردکی پشت سرش میرفتم هر لحظه استرسم بیشتر میشد و تپش قلب میگرفتم.. چشمام جز فرش های سالن چیز دیگه ای نمیدید..

دوجفت پا جلوی پاهای خودم قرار گرفت ، سرم و که بلند کردم با زنی که با اشک نگاهم میکرد مواجهه شدم.. پس چرا قلبم دیگه تند نمیزنه ؟ چرا ارومم ؟

اشکام ریختن.. حتی صدای حرفم نمیومد فقط نظاره گر بودن برگشتم به خاله فرزانه نگاه کردم به خاله گلی به عمو ها و دنیا حتی به امیر و رهام.. چشمای اونا بهم میفهموندن که انجام بدم..

به دایان چشم دوختم چیزی ننیگفت و گوشه ای پشت مادرش ایستاده بود ، تبسمم که هیچ حالش مثل خودم بود

به چشمان قهوه ای رنگ زن نگاه کردم و برق اشک و خوشحالی درش موج میزد تردید و کنار گذاشتم و محکم بغلش کردم که صدای نفس های رها شده بیرون اومد و با خنده به ما نگاه میکردن .

مادرم نبود اما زنی بود که میخواست مادری کنه برای من برای خواهرم.. چشمامو بستم و عطر تنش مشامو پر کرد

_ بوی مادرمو میدین

منو از خودش جدا کرد و اینبار تبسم با تردید جلورفت نگاهی بهم انداخت تایید که از چشمام خوند اونم بغلش کرد و گریه کرد.. جدیداً خیلی نازک نارنجی شده بودم و جلوی همه گریه میگرفت چه با دلیل چه بی دلیل!

اغوشش دوباره باز شد و هر دوی ماروبغل کرد .

-ارزوم بود بزرگتون کنم اما نشد! ارزوم بود عروستون کنم دایان بهم قول داده برتون گردونه و به قولش عمل کرد

_ چرا ؟

نگاهم کرد

-چی چرا؟

نگاهم و دور تا دور خونه چرخوندم همه نگاه میکردن لبم و ازهم باز کردم که همزمان شد با تبسم

«چرا قلبم تند نمیزنه ؟ چرا ارومم ؟»

دایان با خنده گفت: چون اول استرس داشتین الان ندارین

خاله فرزانه جلو اومد و کنارم ایستاد مادر دایان سریع شناختش و در اغوشش گرفت

خاله : دلم برات تنگ شده بود

-منم همینطور کار خوبی کردی اومدی

ازهم جداشدن و مادر دایان دستای ماروگرفت و برد سمت جمعیت. اشکامو پاک کردم و ماروکنار خودش نشوند

دایان بغل دستم نشست وبقیه هم روی مبل ها جاگرفتند.

صدای گریه اروم تبسم قلبم وبه درد اورد خواستم سمتش برم که مادر بغلش کرد « مادر» بعد از هفت سال کلمه مادر از دلم بلند شد.

سنگینی نگاه ها معذبم کرد رو به دایان گفتم

_ ساکا توماشینه یادم رفت بیارم

دایان: اشکال نداره خودم میارم

لبخندی به مهربونیش زدم.. پنج مرد غریبه وپنج زن غریبه ناشناس به همراه بچه هاشون

مادر دایان سمتم برگشت و ارومگفت: دخترم از این به بعد منو نازنین صدا کن

چه با درک بود فهمید سخته بعد از هفت سال بهش بگم مادر

_ چشم فقط روشویی کجاست ؟

برگشت سمت دایان و اشاره کرد منو تبسم وسمت روشویی راهنمایی کنه..

جلوی ایینه به چهره ام نگاه کردم چقدر دلم سبک شده بود انگار توخالی بود وپاک پاک.. به تبسم نگاه کردم وحوله روازش گرفتم. ارایشم و کامل شسته بودم.

-ابجی توهم احساس سبکی میکنی؟

_ اوهوم

نگاهم کرد و موهاشو کنار زد وغزید بغلم ، محکم بغلش کردم و بعد از خودم جداش کردم .

از راه روی ورودی سمت راست سالن بود و اشپزخونه و سمت چپ پله میخورد برای اتاقا و الانم دقیقا ما بالایم توی اتاق دایان.

درو باز کردم و هردوپایین رفتیم که نگاهها برگشت سمت ما. از بین نگاهها فقط دوست داشتم رهام نگاهم نکنه که معذب میشدم اخه با اون کارم خیلی خجالت میکشم نگاهش کنم.

دوباره کنار نازنین خانم نشستیم که روی مبل کاربنی چهار نفره نشسته بود .

با لبخند نگاهمو کرد و گفت: بزارین معرفی کنم که دخترامم معذب نباشن.

به سمت مردی با موهای مشکی اما بهش میخورد چهل ساله باشه با همسرش اشاره کرد

نازنین خانم: برادرم رضا و همسرش مرضیه و دخترش ریحانه و رضوانه

به دو زوج بعدی اشاره کرد: برادر شوهرم عموی شما مهدی و الهه و پسرشون الیاس

الیاس پسری اخمو بود اما بهش میخورد بیست و خورده ای سالش باشه همه از برادرشون بودن فقط یه عمو داشتم ؟ حتی من بعد از رفتن به کرج عمو هم ندیدم حتی دایی هام نداشتم.

دختری با موهای بلند مشکی که چشمانی سیاه رنگ داشت سمتم دوید و دستاشو گذاشت روی پاهام و با زیبون شیرینی گفت : خاله شما دختر عمه نازی هستین ؟

لبخندی زدم و سرم و اروم تگون دادم

-اسمت چیه خاله؟

نازنین خانوم مداخله کرد

-سوگند اسمش سوگنده

_اسم توچیه خانم کوچولو

با خوشحالی بلند گفت: ریحانه ام وای خاله شما چقدر قشنگید

_توهم خوشکلی عزیزم

خواهرش رضوانه هم رفت کنار تبسم و بازهم همین سوالا اما جمله ای که رضوانه به تبسم گفت متعجبم کرد با این سنش همه چیز میفهمید

رضوانه: خاله همیشه بخند درست مثل اسمتی

دایان : ای وروجکا برید بازی کنید

ریحانه: نخیر من میخوام پیش خالم بشینم

رضوانه: منم اینجا میشینم گفته باشم

همه خندیدن از شیرین زبونی دخترا

صدای بحث همه بالا رفته بود من سرگرم حرف با ریحانه بودم

ریحانه: خاله اون پسر خوشکله که موهاش مشکیه کیه؟

به رهام اشاره کرد

دایان: دوست منه وروره

ریحانه: پس اون یکی که بوره و خوشکله کیه

__برادر دوستمه

با چشمکی گفت: خاله باهاش میخوای ازدواج کنی؟

متعجب گفتم : با کی؟

حالا همه هواشاون پیش من وریحانه بود

از کنارم بلند شد و رفت سمتم رهام و گفت

ریحانه: با این اقا قشنگه

حالا من مونده بودم چی بگم که دایان به دادم رسید

دایان: نه عزیزم بیا فضولی نکن

نگاهم به رهام افتاد که داشت با ریحانه صحبت میکرد حالا اونجا بازار حرف هاشو راه انداخته بود.

از دوازده گذشته بود و همه رفته بودن و حالا مامونده بودیم

دایان: من میرم ساکارو بیارم

_ منم میام کمک

دنیا که انگار از زندان ازاد شده بود با جیغ ارومی گفت

:وایی خدا داشتم خفه میشدم

عمو عباس که سرگرم صحبت کار با عمو فرهاد بود با چشمای گرد به دنیا نگاه کرد و خندید

خاله گلی: خیلی شاهکار کردی دنیا باید توگینس ثبت کنن

خندیدیم و دنیا معترض نشست کنار نامزدش پرهامم حرفی نزد و دستش رو دور گردن نامزدش حلقه کرد

نازنین خانوم با سبنی جای برگشت و متعجب نگاهمون کرد

:کجا میرین این موقع شب؟

هر پنج نفر برگشتیم و نگاهش کردیم

تبسم: میریم ساکامون رو بیاریم دیگه

خاله فرزانه: بیاین بشنید نازنین جون خسته شدین

عمو فرهاد: خانم رحمتی این موقع دیگه نمیخواست زحمت بکشین دیگه موقع خوابه

ماهم بدون توجه رفتیم و اونا مشغول صحبت شدن. دایان بین منو تبسم بود کنارم رهام و امیر

هوا داشت رو به گرمی بهاری میرفت اسفند ماه بود و سرمای شدید تهران کم شده بود. حیاط از گل و درخت

در گوشه ها تزیین شده بود و عجب لذتی داشت برای قدم زدن.

سمت درحیاط رفتیم و من بازش کردن تا ماشینا روبیاری داخل. من سمت چپ در و تبسم سمت راست در

بودیم سه ماشین و آوردن داخل و کنارهم پارک کردن وسط حیاط.

دروېستم و سمت ماشین دایان حرکت کردیم

_ دایان میای اینجا بشنیم خیلی هوا خوبه

در صندوقو باز کرد

:نمیدونم نظر شما چیه؟

رهام ساک هاروپایین گذاشت و به دایان نگاه کرد

:حرفی ندارم میشنیم

امیر: فکر خوبیه منم موافقم

تبسم ساکش روگرفت ودرحالی که میرفت داخل گفت:

میرم به بقیه خبر بدم

_ دنیا رو صدا کن بزار بقیه بخوابن

بعد از بردن ساکا برگشتیم به حساط و فرشی پهن کردیم و نشستیم اما جای تنقلات خالی بود

_ جای تخمه خالی

دنیا : اره دلم چیپس میخواد

پرهام به پشتی تکیه زد و پاهاشودراز کرد

:منم دلم بخ دربهشت میخواد

تبسم: اخه پرهام یخ دربهشت از کجا بیاریم دیگه

رهام: این موقع مغازه بازه؟

دایان: اره بازه کی میاد بریم بخریم ؟

یهو با فکردی که به سرم زد گفتم

_ بریم شبگردی؟

تبسم: اره با یه ماشین میریم

دنیا: جوون چه فکر خوبی بریم تا بقیه بیدار نشدن

اخره بقیه خوابربودن و ما بیدار بودیم فقط.

امیر: با ماشین دایان بریم که جامون بشه

_ باهات موافقم

امیر: مخلصیم

خندیدم و خودشم خندش گرفت

ببین از نشستن تو حیاط رسیدیم به شبگردی اما بعدا هم پیشنهاد دیگه دارم که وسط راه ابلاغ میکنم
دایان کلید و آورد و ماشینو بیرون برد.

پاترول حرکت کرد ، پرهام جلونشست و ماهم پشت. تبسم ذوق زده گفت : اهنگ شبگردی رو بزار داری؟
امیر: من توگوشیم هست کابل روبره

چون وسط کنار دنیا بود کابل به گوشیش رسید واهنگ وپلی کرد اما یهو دنیا موزیانه رفت جلوپیش پرهام
نشست که دایان داشت با تعجب نگاهش میکرد.خندیدم و شیشه روپایین کشیدم .

به سرم زد باز شبو شبگردی من خرابم

کاری کردی ببینی فقط بدشه حالم

بی حوصلگی نمیزاره شب بخوابم

از قصد که بشم سرمست

پرسه میزنم تو کوچه پس کوچه های شهر

هنوز عشقت هست نذار برم از دست

واسه جدایی بالاخره عزیز دلم وقت هست

بیا بشکن در این خونه رو اما به دلم دست نزن

منه دیوونه رو با غرورت بیا پس نزن

دلم آتیشه ولی حالیشه بزن

از شراب این دل تو حاله این مست نزن

بیا بشکن در این خونه رو اما به دلم دست نزن

منه دیوونه رو با غرورت بیا پس نزن

دلم آتیشه ولی حالیشه بزن

از شراب این دل تو حاله این مست نزن

از شیشه به بیرون نگاه میکردم که رهام فکر منو گفت

رهام: بریم بام تهران خیلی وقته نرفتم

ده دقیقه بود که میگشتیم و اخرم راهو کج کرد سمت بام تهران. تبسم نگاهم کرد وبا خنده با دنیا اشاره کرد

_ ببین دختره سیاسمدارو

-خدا بگم چیکارش کنه جاشم خوبه

دنیا: شماهم جاتون خوبه حسودا لبم وگزدیم

تبسم: اره جامون خوبه توپاترول داداشون و شبگردی دست جمعی

دایان : قریونت بشم خواهرم

تبسم: دایان یه بار دیگه این حرفو بزنی از ماشین پرتت میکنم پایین

رهام: چه خشن

پرهام: حسودی کردن به زن من ممنوع شماهم خوش بگذرونید اون پشت دیگه

دایان : ا پرهام

امیر : ول کنید تو سر جدتون اومدیم بیرونا

_ میگم اهنگو عوض کنید دلم رفت الان چهار باره داره میخونه

امیر یه سر به گوشیش زد و اهنگی دیگه پلی کرد

بی سر و سامانم دل دیوانم هوس صحبت عاشقانه کرده

ای تو همه جانم دل دیوانم تب دستان تو را بهانه کرده

بنشین با ناز در کنج دلم خانه کن

قلبم تنهاست این پبله رو پروانه کن

دلتنگم باز دلتنگم باز

بنشین با ناز ای سوره شیرین عشق

دنیا زیباست هر جا برود دین عشق

دنیا زیباست آره دنیا زیباست

_ چه اهنگ قشنگی

تبسم تکیه داره بود و بالشتک فاصله امیر و تبسم پر کرده بود. سرم و برگردوندم سمت شیشه و بقیه
اهنگو گوش کردم.. خیابونا هنوزم شلوغ بود و ترافیک صدای خوبی میداد عاشق صدای رد شدن ماشینا بودم.
باد زیاد بود شال از سرم انداخت دست بردم شالمو درست کردم.

دنیا: میگما ؟

تبسم خودشو جلوکشید و رفت درگوش دنیا چیزی گفت که دنیا صداشم در نیومد دیگه

_ چی میخواستی بگی ؟

پرهام: هیچی گشمنش شده

دایان : پس بزار سوپری وایسم یه چیزی بخریم

از تو اینه نگاهم کردم و لبخندی زدم .

رهام: جلوتر یه سوپری دارم میبینم

امیر: رهام رفتی واسه من بستنی بیار

تبسم برگشت وبه امیر نگاه کرد

:بام میخریم دارن که

امیر تکیه به صندلی ماشین داد و سرتکون داد .

دایان گوشه ای ماشینوپارک کرد و من و تبسم و دنیا پایین اومدیم دایان رهامم بهمون اضافه شدن .

گوشه کت دایانو کشیدم که نگاهم کرد

_ من لواشک میخواما گفته باشم

دایان چشمکی زد واروم گفت: برو رهام برات میخره

دنیا مثل اینکه شنیده بود هولم داد از سر شوخی که منم تعادل نداشتم و خواستم بیفم که بین زمین و هوا گیر کردم.

صدای «هیج» همه در اومد..چشمامو باز کردم و با دوتا چشم مشکی نافذ روبه روشدم. چرا همه جا فرشته نجاته منه؟

اصلا چرا طوری میشه من همش تو بغلش میرم؟

به خودم اومدم و بلند شدم اروم «مرسی» به رهام گفتم زود تر از بقیه وارد مغازه شدم.

بعد از کلی خرید برگشتیم سمت ماشین و دوباره حرکت کردیم سمت بام تهران که فقط یه بار رفته بودم.

تا خود مقصد دیگه کسی حرف نزد و به اهنگ ملایمی که میخوند گوش کردیم.

دایان: خوب من تا ماشبنو یه جا پارک میکنم شما برید یه جا پیدا کنید بشنید تا من پیام

دنیا وپرهام پیاده شدن و دست تودست هم راه افتادن. ماچهار نفرم پیاده شدیم و با پلاستیقای خوراکی راه افتادیم، نسیم خنکی پوستمو نوازش میکرد.

امیر و رهام چند قدم جلوتر از نابودن ماهم پشت بودیم واروم راه میرفتیم که دایانم خودشو به ما رسوند و پلاستیکارو ازم گرفت.

کمی جلوتر رفتیم که نیمکتی بود و همه جا نمیشدیم همون لبه نشستیم و به تهران نگاه کردم.

تبسم سکوتو بهم زد

:چرا روزه سکوت گرفتین عین این عاشقا حرف بزید ببینم

دنیا: خوب پس کولواشکام؟

دایان: بیا اینا مال تو

امیر: بی زحمت اون ابو بده تشنم شد

بطری ابو دستش دادم وخودم مشغول باز کردن پفک وچیپس شدم و توهم مخلوط کرد وگذاشتم وسط و مشغول خوردن شدیم.

«امیر»

یه دونه چیپس برداشتم و گذاشتم دهنم.. ساعت از دوهم گذشته بود. برگشتم که چیپس بردارم که نگاهم به دختری افتاد که ناخواسته دلم ولرزونده بود اما نمیدونم چه مرگم شده؟

یه حسی مثل بیماری به قلبم وارد شده و هرروز پیشروی میکنه. به قولی یه مرگم شده و نمیدونم! یک ان دردی توی قفسه سینم حس کردم احساس کردم نمیتونم نفس بکشم نفس کشیدن برام سخت شد... مثل ماهی دهنم باز و بسته میشد تا بتونم نفس بکشم. چشمام تیره و تار شد. فقط گوشام حرف هارومیشنید. قلبم هر لحظه دردش بیشتر میشد و من نمیتونستم قرصامو از جیبم بردارم .

خیلی سخته نتونی کاری کنی بتونی نفس بکشی. چرا اینجوری شدم من؟

صدای گریه رومیشنیدم ، صدای رهام و مینشیدم بیچاره رهام خیلی دوشش داشتم عین برادر نداشتم بود. اما صدای اشنا یا همون زلزله قلبم اومد .

از بچگی مادرزادی این ناراحتی قلبی روداشتم ولی تاحالا اینجوری قلبم درد نگرفته بود.

قلبم وچنگ میزد اما تمام عضلاتم گرفته بود.. پس کجاست این قرص لعنتی؟

دهنم به زور باز کردن و چیزی زیر زبونم گذاشتن.. داشتم جون میکنم ولی اروم اروم تونستم نفس بکشم .

جای گرم بودم کم کم داشت حال خوب میشد ، صداها رو واضح میشنیدم .

من برگشته بودم به دنیا ، چشمامو هم زدم تا دیدم کامل بشه که با چشمان قهوه ای زلزله قلبم تلقی کرد. با نگرانی نگاهم میکرد و اگه اشتباه نکنم سرم روی پاهاش بود و دستش کنار صورتم .

بریده بریده گفتم: من...من...

سرفه کردم و نتونستم ادامه بدم .

رهام دستم وگرفت

:خوبی داداش ؟

نگرانی توی صورتش موج میزد برادر ماهم نگرانم بود .

صدای گریه دنیا از کنارم اومد

دنیا: داداش خوبی قریونت برم؟

لبخندی زدم و سرم و اروم تکون دادم.

به کمک پرهام ، دایان و رهام نشستیم اما صدای تبسم اومد

تبسم: باید دراز بکشه

نگران بود؟ برای کی؟ برای من؟ چرا؟

بالشتی روی زمین قرار گرفت و فرشی پهن شد و من دراز کشیدم از این وضعیتم راضی نبودم اما مجبور بودم تحمل کنم

دنیا : خداروشکر به خیر گذشت

دایان: چت شد یهو ؟

اروم گفتم:

_ نمیدونم یهویی شد

تبسم چهار زانو نشست و متفکر گفت:

:تاحالا یهویی اینجوری شدین؟

نفس ارومی کشیدم و گفتم

_ نه فقط مواقعی که ناراحتم و نگرانم و صد البته استرس

سوگند: خوب چرا نمیری دکتر اقا امیر اینجوری بدتر میشیدی

دایان به جای من جواب داد

:اخه رفته ولی گفته مشکلی نداره

رهام: امیر این دکترا واقعا دیونه است

متعجب نگاهش کردم

_ چرا؟

تبسم : چون بیماری قلبی _ عروقی شوخی بردار نیست که بگن برات مشکلی پیش نیاره. اولن واسه اونایی که اذیت زیاد نشن میگن عمل نمیخواد ، دوما تو ناراحتی قلبیت فرق داره بین الان بیخودی اینجوری شدی!

تمام مدت که حرف میزد نگاهش میکردم. حق داشت وراست میگفت ولی اگه جراحی بخواد قلب از کجا گیر میاد؟!

یک ساله این پا و اون پا میکنم برم جراحی کنم اما هربار پشت گوش میندازم و این درست نیست.

رهام روی نیمکت نشسته بود و تو فکر بود. نیم خیز شدم و نشستم

_ چته رهام؟

همه نگاهشون به رهام افتاد

رهام : هیچی چیز خاصی نیست

دنیا: ول کنید بابا پاشید بریم خونه من خوابم میاد

پرهام سر دنیا رو گذاشت روی شونش

:ب خواب تو

دنیا نیشگونی از بازوی پرهام گرفت

:نه من میخوام برم خونه بخوابم

_اره منم کمی خستم بریم ؟

همه موافقت کردن و راه افتادیم سمت ماشین. حالم بهتر شده بود اما رهام کنارم راه میرفت و نگران بود.

_رهام چته تو؟

نگاهم کرد و موهاشو به پشت فرستاد

:هیچی داشتم به یه چیزی فکر میکردم

_به چی؟

نگاهی به اسمون کرد که پر از ستاره بود. چه قدرم قشنگ بود یهو صدای تبسم اومد

تبسم: وای ببین سوگند شکار لحظه هاست ماه و ستاره کنار همین

سرم وچرخوندم و نگاه کردم به ماه که حلالی شکل بود و ستاره ای در کنارش داشت

رهام: خیلی قشنگه

به تبسم نگاه کردم واقعا شبیه اسمش بود خوشحال و خندون
 چقدرهم اسمش بهش میومد
 سوگند: اخ که خوابم میاد بریم که دیر وقته
 ماهم دوباره حرکت کردیم و رسیدیم به ماشین. دنیا خواب بود.
 هر چهار نفر پشت نشستیم و دایانم پشت رل و حرکت سمت خونه.
 صدای هیچکس بیرون نمیومد چون دخترا خواب بودن. واقعا ماشین بدون صداشون خیلی فضای خفقان
 اوریه. نگاهم سوق دادم سمت تبسم که خواب بود ، سوگندم خواب بود .
 چقدر از ته دلم خوشحال بودم که بعد از هفت سال برادر دارن.
 با صدای دایان که گفت رسیدیم به خودم اومدم دیدم تمام وقت داشتم به تبسم نگاه میکردم .
 پرهام: اخ چقدر سنگین میشن وقتی خوابن
 خندیدم و اروم گفتم:
 _ غر زن ببرش داخل
 پیاده شدیم
 دایان: شما برین داخل بیام اتاقارونشونتون بدم تا منم دخترا روبیدار کنم
 رهام: بد خواب میشن اینجوری
 در هینی که میرفت دروبنده گفت : نمیتونم دوتاشونو بغل کنم که !?
 رهام رفت جلو و رو به دایان گفت
 من کمکت میکنم
 دایان: مرسی واقعا جبران میکنم حتما
 منم ناخواسته رفتم جلو و تبسمو بغل کردم که صدای اعتراض دایان اومد
 قفل ماشینو زد واومد تبسمو بغل کرد و راهی شد وگفت
 نمیشه که کمر درد میگیری تازه یکم حالت بهتر شده امیر

__ بزار من در و حداقل باز کنم دستتون بنده.

درو باز کردم و دایان اتاق رو نشون داد و بعد دخترارو خوابوند اونجا و ماهم قرار شد توی اتاق بغلیش بخوابیم .

از تو ساک یه شلوار راحتی بیرون کشیدم و عوض کردم یهو بوی عطر خوبی به مشامم خورد .

کف دستمو بو کردم بوی عطر میداد خیلی بوی خوبی داشت.

بیخیال شونه ای بالا انداختم و کنار رهام دراز کشیدم که دستاش روی چشماش بود.

__رهام؟

-هوم

__ خوابت میاد؟

خندید اروم

-اره برای چی؟

__هیچی ول کن بخواب

دست چپم دایان دراز کشیده بود وپرهامم پایین پاهای ما بود.

چشماموبستم اما همش تصویر خنده تبسم جلوچشمم بود. پوفی کشیدم و سیح کردم بخوابم.

پلکامو اروم باز کردم و اولین کاری که کردم دست بردم تا گوشیمو پیدا کنم که یهودراتاق باز شد و دایان اومد داخل.

دایان: ظهر شده نمیخواین بلند شید؟

رهام : ای بابا ول کن من که خوابم میاد

__ شدی عین این دخترا که صبح باید برن مدرسه

هر یه همزمان خندیدیم که صدای مامانم اومد

مامان: دایان بیدارشدن؟

نیم خیز شدم و گفتم

—اره بیداریم

بعد از اینکه صورتمو شستم و لباس مناسب پوشیدیم ردیم از اتاق بیرون. خانواده دورهم بودن و داشتن صحبت میکردن.

—سلام صبح بخیر

رهام : بهتره بگیم ظهر بخیر ساعت یازده

صدای باز شدن در اتاق اومد و دنیا درحالی که چشماشو میمالوند گفت

:ای بابا بزارین بخواهیم دیگه چقدر حرف میزنید

نازنین خانوم باخنده وسایل رو روی میز چید و سمت دنیا خواهرم رفت

:عزیزم برو صورتت رو بشور تا منم برم دخترامو بیدار کنم

بابا: تا ساعت چند بیدار بودین؟

پرهام : دو

فرزانه خانوم: چه خبرتون بوده

تبسم : چون رفتیم بیرون دور زدیم خاله جون

سرم وبرگردوندم داشت موهاشو شونه میزد عجیب بود بدون روسری بیرون اومد

دایان: سوگند بیدار نشد؟

نازنین خانوم: چرا خانم نازم میکنه تا بیدار شه

نشستیم پای میز تا صبحونه بخوریم که دنیا اومد نشست و یه تیکه توچیوند دهنش وگفت:

:ناز نمیکنه خدادادی ناز داره وای باورت نمیشه صبح که چشماشو باز میکنه ها همچین پلک میزنه که..

صدای تک سرفه رهام وپرهام بلند شد وفهمید نباید ادامه بده

و بعد بمب خنده توی خونه انگاری منفجر کردن.

سوگند : سلام ظهر بخیر

دنیا: سلام به روی نشستت

تبسم : ای بابا ول کنید گشمنونه

دایان هم به جمعمون ملحق شد ونشستم وصبحونه خوردیم و بقیه هم مشغول صحبت شدن.

مامان: سوگند جان کجا رفتین دیشب؟

سوگند اروم سرفه ای کرد و گفت

:بام تهران جاتون سبز

از جام بلند شدم و تشکری کردم.

همگی نشستیم توی سالن و بحث از سر گرفت

_رهام

-جان

_از شر این دختره خلاص نشدم دیونه ام کرد

خندید

-اخ این دختر ول کن نیست باید یکی حقش رو بزاره کف دستش

_خوب کی؟

-من که از شرین هاله به لطف سوگند خلاص شدم توهم یه کاری کن

_اوف هرروز پیام میده تازه زنگم میزنه

دنیا که کنارم بود با چشمکی گفت

:به نظرم مناسب ترین گزینه تبسمه

اخمی کردم :

_نه چرا دختر مردمو بکشیم وسط

مامان : چتونه پچ پچ میکنید ؟

دایان: ول کنید اومدیم خوش بگذرونیم کجا بریم امروز؟

تبسم با خوشحالی دستی توی موهای قهوه ای رنگش کشید

اره به نظرتون کجا بریم خاله ها؟ و همچنین عمو ها

عمو عباس: همینجا خوبه دیگه

رهام: نه بابا همش توخونه ایم

مامان: بریم پارکی چیزی

منم ساکت نشستم و چیزی نگفتم تا بقیه تصمیم بگیرن اما یهو عمو گوشیش زنگ خورد وبا یه ببخشید رفت بیرون

پرهام: خوب بریم پارک اب واتش

_ نه پارک هم خوب نیست

صدای در اومد وچند ثانیه بعد عمو برگشت داخل.

خاله فرزانه : چی شد؟

عمو نشست و نفسی کشید

:مثل اینکه باید برگردیم کرج

نازنین خانوم: ا چرا ؟ چیزی شده آقای هادیان؟

رهام: بابا چیزی شده؟

بابا: متاسفانه باید هم من و هم عباس جان برگردیم کرج سرکارمون

صدای اعتراضات بلند شد. اومدیم خوش بگذرونیم اما ببین هنوز نیومده باید برگردیم. پوفی کردم و به رهام نگاه کردم اونم مثل من بود.

_ چرا یهوایی اخه؟

مامان: شرمنده نازنین جان مزاحم شدیما ولی ماباید برگردیم

سوگند رفت کنار مامانم نشست

:ا شما چرا خاله جان اینجا بمونید دوروز دیگه همه برمیگردیم دیگه

خاله : نه دیگه نمیشه دخترم تنها برن پسرا میمونن ما برمیگردیم کرج
 نفس راحتی کشیدم چرا از اینکه میخواستم بمونم خوشحال بودم؟ دلیلش چی بود؟
 تبسم با خنده گفت: خاله جان شماهم..
 و بعد همراه دخترا خندیدن منظورشو متوجه نشدم اما فکر کنم مغزشون منحرف شده که اینجوری میخندن.
 سوگند: نازنین خانوم چی داریم ظهر؟
 نگاه غم بار اما لبخند روی صورت نازنین خانوم نمایان شد و گفت: دایان گفت گوشت وماهی نمیخوری واست
 عدس پلو درست کردم
 تای ابرمو بالا انداختم مگه سوگندم نمیخورد ؟
 مامان: من برم کمی وسایلامو جمع کنم
 خاله: نازنین جان یه لحظه میای کارت دارم
 وهرسه رفتن و حالا جز ما کسی توسالن نبود. خونه رواز نظر گذروندم سالن قشنگی داشتن بزرگ بود اما نه
 زیاد.
 صدای دنیا منو از فکر بیرون آورد.
 دنیا : ببینم کارت راه افتاد داداش؟
 گیج نگاهش کردم
 _ چه کاری ؟
 پرهام: همین مزاحمت دیگه
 حرصی نگاهشون کردم که دنیا با چشم وابرو به تبسم اشاره کرد ولی بعد با حرفی که زد بیچاره تبسم خجالت
 کشید و سرش بالا نیاورد
 دنیا: زن داداش کمک میکنی به داداش؟
 خندم وخوردم اخه چرا اذیتش میکرد؟ سوگند خواهرشوبغل کرد و رو به پرهام گفت :
 ااا پرهام به نامزد گرامی بگوخواهرمو خجالت نده

دنیا خندید و رفت کنار تبسم نشست و نمیدونم چی زیر گوشش گفت که اینبار دستشو گذاشت رو صورتش و بلند شد رفت

و صدای قهقهه دوتا شون بلند شد.

و من و رهام شکل علامت سوال بودیم .

«تبسم»

ای بر پدرش لعنت. پوفی کردم و حیاط و سه بار طی کردم. ابروم رو برد دختره دیونه . اا ببین چی میگه لوس بی مزه

دست به کمر همین طور که راه میرفتم سرم و سمت اسمون بالا بردم .

_هی خدایا همیشه یکی بزنی پشت سر این دنیا تا ادم شه

صدای مردونه ای زیبا باعث شد به طرفش برگردم

-چرا میتونه

_وای ببخشید من منظوری نداشتم اقا امیر

امیر: خواهش میکنم شما باید منو ببخشید

متعجب نگاهش کردم ، به طرف دستشویی رفت و گفت:

-بابت حرف های خواهرم

ای خاک تو سرت دنیا که داداشت باید معذرت خواهی کنه.

لبه پله نشستم به حیاط نگاه کردم ، شخصی کنارم نشست و تا روم رو برگردوندم سوگند بود.

_چیه ؟

-هیچی اومدم اب و هوا عوض کنم

_میگم ابجی

نگاهش رو به درخت دوخته بود چشمای گربه ایش درست هم رنگ درخت سبز بود

_کاش ازدواج میکردی!

تیز نگاهم کرد و لپم وکشید

_ ای دردم گرفت

-بعد اون وقت توروچیکار کنم؟

لبامو اویزون کردم و گفتم

_ ببخشید سربارتم ولی من پیش داداش میمونم دیگه

اخمی کرد و اروم جووری که دردم نگیره گفت:

-برو بابا سربار چیه تو تک خواهرمی عزیزم بعدشم من دلم تنگ میشه برات تو تهران باشی ومن کرج

موزیانه نگاهش کردم

_ ای کلک چرا کرج؟ کسیو داری؟

خندید

-اخه خنگول من ، من که تهران کسیو ندارم بعدشم کرج زندگی کردیما !؟

پوکر شدم رفت .

_ول کن این بحثا

نگاهم وسوق دادم سمت قد و بالای امیر ماشالله چقدرم هیكلش قشنگ بود. داشت سمت ما میومد یهو

صدای رهام که گفت « امیر وایسا کارت دارم »

ما رو سمت صدایش برگردوند. دنیا هم بیرون اومد و با ذوق کنار ما نشست.

دنیا : میگم خاله گفتش شام با خودمونه باید درست کنیم

_باشه

-چی درست کنیم شب

دایان: تو ناهارو بخور بعد به فکر شام باش ،بیاین داخل که میخوایم ناهارو بکشیم

رهام: من و امیر چند دقیقه دیرتر میایم

سرتکون دادیم و راهی داخل شدیم. دنیا که قربونش برم از کنار همسرجان تکون نخورد و من و سوگند مشغول کمک به نازنین جون شدیم .

با ناله گفتم: من نارنج میخوام!

سوگند درحالی که دیس پر از عدس پلو رو میبرد گفت: نیست ایراد نگیر

خاله فرزانه : اون لیوانو بده دخترم

لیوان رو از کابیت بیرون اوردم بعش دادم و به کابینتا تکیه دادم.

نازنین جون: درختم فکر کنم داره اگه دستتون میرسه برید بچینید

صدای دنیا اومد

:امیر بلند شو با تبسم برید نارنج بچنید

_ خودتو پرهام برید

سوگند به اشپزخونه برگشت و ظرف سالادا رو دستم داد

-اینو ببر بعدشم برو بچین بیا

از عصبانیت نمیدونستم چیکار کنم ، ظرف رو گذاشتم روی میزو پا تند کردم سمت بیرون. حالا این درخت نارنج کجاست؟

چشم چرخوندم و گوشه حیاط پیداش کردم. سمتش رفتم کلی نارنج داشت وپر بار بود حالا از شانس بد من همشون بالا بودندودستم نمیرسید .

هی پریدم نشد ، باز پریدم و دستم و دراز کردم و باز پریدم .

_ اه گندت بزنی نمیشد این پایین میوه بدی غول بی شاخ ودم

همیطور داشتم غر غر میکردم که چشمم به یه چوب افتاد لبخندی زدم و برداشتم و افتادم به جون درخت اما از شانسم بازم نشد. پوفی کردم و بازم دستمو دراز کردم وشاخه ای روگرفتم وسمت خودم کشیدم و با دست چیم سیح کردم نارنج روبچینم که حس کردم کسی پشت سرمه..

کنار دستام دستای مردونه ای قرار گرفت و نارنج و به راحتی چید. برگشتم که فحش بدم اما با دیدن امیر حرف تو دهنم ماسید .

دستاش شاخه هارو گرفته بودن و منم بین دستاش اسیر بودم قدم بهش نمیرسید اخه قد بلند نیستم. نگاهم به چشمای قهوه ای رنگش خورد لعنتی تمام اجزای صورتش قشنگ بود. داشتم زیر نگاهش ذوب میشدم. سرم وپایین انداختم و از زیر دستش بیرون رفتم.

—مرسی

خندید

-بیا بقیه شو بچین بقیه هم میخوانا

از لحنش لبخندی به لبام آورد و رفتم کنار با فاصله اسلامی ایستادم. سبد ودستم داد گرفتم و ایستادم تا اون بچینه و بزاره تو سبد.

—میگما زودتر میومدی

نارنج رو گذاشت تو سبد

-تا راضی شم طول کشید

اقا چه نازیم میکنه ولی نازشی پسر که خوشکلی با اون موهای بسته ات .

از بس پریده بودم یهو موهام ریخت تو صورتم و کشش پوکید و افتاد تو سبد. موهای لخت قهوه ای رنگم توی نور افتاب خرمایی به نظر میرسید .

درگیر بودم بامو هام تا بزمنشون کنار که امیر روبه رو ایستادم و موهامو اروم پشت گوشم هدایت کرد و رفت.

لعنتی چیکار کردی با دلم که وقتی نزدیکم میشی قلبم میخواد از سینم بپره بیرون. نمیدونم چم شده به قول دنیا یه ویروس وارد بدنم شده نمیدونم چه مرگمه.

به خودم اومدم و با سرعت داخل رفتم اولین نفر دنیا دهن باز کرد

-پس چرا موها ت بازه ؟

حالا همه نگاهم می کردن به جز امیر. حالا چی بگم من به دنیا که از کاه ،کوه میسازه؟!

سوگند سمتم اومد و دستمو گرفت ، نشستم کنار خواهرم و دایان. نازنین جون با خنده نگاهم میکرد

—ای بابا چرا اینجوری نگاهم میکنید پوکید کش موم دیگه

با این اعتراضم همه زدن زیر خنده.

_ کجای حرف من خنده داشت

عمو فرهاد: ا بسه دیگه اذیت نکنید عروس قشنگمو

با حالت زاری نگاهی کردم

_ شماهم عمو؟

بازهم خندیدن با حالت عصبی بلند شدم و سمت اتاق رفت

-ا کجا تبسم ناهار نخوردی

_ من درد بخورم نمیخوام گشتم نیست

در اتاقو بهم کوبیدم. نشستم روی لحاف و اشکام در اومد. چرا اینجوری شدم من سر یه چیز کوچیک گریم
میگیره نازک نارنجی نبودم که شدم. اصلا چرا ناراحت شدم؟ مگه چی گفتن که من ناراحت شدم؟

در اتاق زده شد باز لجابت به خرج دادم

_ نمیخوام نوش جون خودتون

در اروم باز شد و نازنین جون وارد اتاق شد دستش سینی بود

دو زانومو بغل کردم.. کنارم نشست و چونمو گرفت و سمت خودش برگردوند

-قشنگم با هرکی میخوای قهر کن با شکمت قهر نکن دورت بگردم

اخ که چقدر مهربون بود من بی خودی میگفتم پسم میزنه

_ نمیخوام

لبخندی زد و اشکامو پاک کرد

-چرا گریه عزیزم مگه بده عروس شی؟ تودیگه خانمی واسه خودت کی بهتر از امیر برای تو؟

دللم لرزید با آوردن اسمش، چرا؟

_ اخه اون که منو دوست نداره که همه الکی از کاه کوه میسازن

لبخندی زد و دستم و گرفت

-از کجا معلوم ؟ هوم؟! من یه مادرم عاشق شدم و عاشق شدن هم میدونم چیه سر منو شیره نمال تودوسش داری اما نمیدونی چرا؟

_ خوب چرا؟

-چون دوست داشتن که دست خود ادم نیست یهویی یکی روجذب خودش میکنه و به غیر از اونم کسی نمیتونه جاشوبگیره. تو دوستش داری اما حسی که داری رونمیدونی چیه چون تازه داری تجربش میکنی. عشق مقدسه همیشه به بازیش گرفت .

چقدر ارومم کرد با حرفاش. اروم گفتم :

_ دست خودم نبود نمیدونم چرا لجم گرفت

خندید

-دختر عزیزم عاشق شده اما انکارش میکنه مگه نه ؟

_ اخه با یه نگاه؟

-عشق با یه نگاه هم میشه عزیزم قرار نیست ماها و سال ها طول بکشه تا بفهمی عاشق شدی. هروقت فهمیدی دلت براش لرزید ،نگرانیش شدی ، دوست داشتی همه جا باشه و ساعت ها نگاهش کنی یعنی تو دوستش داری اما نباید با هوس اشتباهش بگیری عزیزم. هوس یه چیز گذراست. من اینا روتجربه کردم عشق من به پدرت با نگاه اول بود اما..

نگاهش غم بار شد

-خودش رفت اما من هنوزم عاشقشم..

_ چرا بابا رفت ؟ یعنی هم شمارو هم مادرمو دوست نداشت؟

اهی کشید

-نمیدونم عزیزم ماهم سردرگمیم که چرا رفته اما کاری از دستمون بر نیامد ودایانم دیگه از باباش دلسرد شده.

و بلند شد رفت ومن موندم و حرفاش. فکرم درگیر شد یعنی واقعا عاشق شدم ؟

پوف کلافه ای کردم و سینی رو برداشتم تا غذا بخورم.

«سوگند»

-کاش میموندین خاله

خاله گلی صورتم وبوسید وسوار ماشین شد

-میبینمت دوروز دیگه عزیزم

و ماشین حرکت کرد و رفت. حالا پسرا وما موندیم که قراره به قول دایان خوش بگذرونیم .

برگشتیم به حیاط و فرش پهن کردیم ودور هم نشستیم

پرهام به پشتی تکیه زد و روبه تبسم گفت:

-خوب خانم چا خبر؟

تبسم که به شدت توی فکر بود نفهمید

-ها؟

دنیا چشم وابرو اومد:

-هواست کجاست ؟ رفت پی یار؟

تبسم لبخندی زد :

-نه پی بیمارستان رفت اخه نمیدونم ادامه بدم کارمو یا نه دیگه از اون بیمارستان حالم بهم میخوره

رهام سرش رو از توگوشی بیرون آورد

-چرا خوبه کارت که؟

نچی کرد

-نه نمیدونم ارزش زده شدم میخوام خونه بمونم راستی نورا هم قصد داره ول کنه

دایان با ظرفی پر از تخمه والوچه برگشت و گذاشت جلومون ونازنین خانم هم به جمعمون پیوست

_میل خودته عزیزم هرکاری میدونی به ارامشت میرسونه انجام بده

دایان تخمه ای شکوند وگفت

-رتبه ات چند بوده؟

تبسم درحالی که الوچه روگاز میزد گفت

-نود و نه یعنی شانس اوردها

پرهام ودنیا با دهن باز نگاهش می کردن و من مشغول خوردن الوچه که رهام صدام کرد

_بله ؟

رهام: میشه چند لحظه وقتت رو بگیرم ؟

تای ابرمو بالا انداختم چه مودب

_بله فرماید؟

رهام: اینجا نه

نگاهها همه منومعذب می کرد که دایان گفت

-برید توی اتاق من

سرتکون دادم و زود تر از رهام رفتم واونم پشت سرم میومد

وارد اتاق شدیم ودررو روی هم گذاشت ، نبست.

_چیزی شده؟

نمیدونم چرا نگران شده بودم.

روی تخت نشست و گفت

-راستش یه مشکلی پیش اومده

روی تخت با فاصله ازش نشستم

_چی شده چون به لبم کردی ؟

نگاهش رو بهم دوخت برعکس همیشه نگاهش کردم

-باید بریم

دیگه داشت عصیم میکرد

۱_ چرا کلمه کلمه میگوید خوب کجا باید بریم؟

دستاشو بهم قلاب کرد و نگاهشو به دستاش دوخت

-راستش به عنوان اساتید هشت زبان زنده دنیا باید برم مالزی و ازم خواستن که مربیای آموزشگاهمم باخودم ببرم ومتاسفانه از بین اون هشت نفر شما و مسعود رو انتخاب کردن.

نفسم و بیرون دادم ، حالا گفتم چی شده اینقدر کشش میدی خوبه نمیخواستی خواستگاری کنی « والا »

۲_ ای بابا همین ؟ حالا واسه چی باید برین؟میخوان چیکار کنن ؟

بهم نگاه کرد:

-سه جلسه آموزشی برای مدرک بین المللی ومصاحبه

۳_ مدرک بین المللی؟

لبخندی جذاب زد

-دوماه پیش کارای مدرکم رو انجام دادم و الان جوابش اومده و باید دوتا از مربیان هم همراهم باشن و صد البته برای شما هم خوبه چون از شما هم تست میگیرن و مدرک به شماهم میدن

از خوشحالی نمیدونستم چیکار کنم

۴_ جدی واقعا ؟

-میدونستم خوشحال میشدید دیگه انقدر استرس نداشتم واسه گفتنش

۵_ وای باورم نمیشه چطوری منو انتخاب کردن؟

به دستاش تکیه زد و کلاهشو درست کرد

-قرعه انداختن

خندیدم خودشم خنده اش گرفت حالا هر دومیخندیدیم.

۶_ پس باید به دایانم بگم

-اره گفتم تو جمع نگم بهتره

بلند شدم اما نمیدونم چی شد پام به چی گیر کرد که خواستم از پشت سر بخورم زمین که دستام توسط رهام کشیده شد و رفتم توی جای معطر گرم.

قلبم داشت از شدت ترس و هیجان میکوبید دستام و از پشت پیراهنشو سفت گرفته بودن و اون منو سفت نگه داشت بود .

جای امنی بودم انگاری .

مغزم فرمان داد و دستای مشت شده ام باز کردم. سرم و پایین انداختم و با انگشتم ور رفتم

_ شرمنده به خدا از عمد نبود

نمیدونم چرا بغضم گرفت و براش توضیح دادم که از عمد نبود

اومد جلو دستامو گرفت و هیسس گفت

-اروم باش میدونم برو بقیه منتظرن البته نه با چهره گل انداخته

سرم وبالا اوردم و اروم نگاهم و توی چشمم سوق دادم اخ اون چشمای شب رنگش که دلم لرزوند چرا؟

سر تکون دادم و رفتیم بیرون به خودم مسلط شدم .

همگی مشغول بحث و خنده بودن و نازنین خانوم داشت چیزی تعریف می کرد

دنیا باز با پرویی گفت :

-مثبته یا منفی ؟

من و رهام همزمان به هم نگاه کردیم

_ چی ؟

نازنین خانم: جواب خواستگاریتو دیگه!

خجالت زده شدم اخ که با خودشون چی فکر کردن.

_ اشتباه فکر کردین راجب کار بود

دایان به کنارش اشاره کرد و رفتم نشستم ورهامم نشست

_ راستش میخوام چیزی رو بهتون بگم

پرهام: سروپا گوشیم

واقعا هم ساکت شدن و من شروع کردم. تمام حرف های رهام و عینن تکرار کردم و ساکت شدم

رهام: من مراقبش هستم نگران نباشید

همه نگاه میکردن و چیزی نمی گفتن و این باعث استرسم شد اما دستای دایان دور شونم حلقه شد و نازنین خانم گفت:

-باید بری حتما؟

نگرانیش رو درک میکردم ما تازه کنار هم جمع شدیم. نگران بود برای من و درکش می کردم مادر بود دیگه نمیشد نگران نباشه حتی اگه بچه واقعی خودش نباشم.

تبسم با ناراحتی دستام و گرفت

-واقعا میخوای بری پس من چی؟

همه ناراحت بود و معلومه نارضایت

_ نگران نباشید نازنین خانوم من برمیگردم پیشتون قول میدم

دنیا نگاهش رو ازم گرفت

-عروسی من هفته دیگه است کجا میرید اخه ؟

رهام پیش دستی کرد

-الان قرار نیست بریم دقیقا هفته بعد عروسی تو و تا اون زمان هم کلاس سوگند خانم تموم شده هم من

آموزشگاه رودست دایان و پرهام میتونم بسپارم

نازنین خانم : سووگند دخترم کلاس چی میری؟

لبخندی زدم و رفتم کنارش نشستم

_ من اونجا درس میدم کلاس فرانسوی دارم تا اون موقع تمومه فشرده است

امیر که تمام مدت ساکت بود گفت

-منم مراقب آموزشگاهم نگران باش تو برو با خیال راحت داداش

رهام نگاهش کرد و دست گذاشت رو شونه امیر

-نه توهم باید بیای همرام

امیر: چرا؟

-چون من میگم کارت نباشه بعدا میگم چرا

تبسم با حسادتى كه توى صداش مشهود بود گفت

-منم میام اگه اینطوره

به ظرف الوجّه كه تموم شده بو نگاه کردم

_ الوجّه ها تموم کردین؟

پرهام ابرو بالا انداخت

-بله تموم شد

پوفی کردم و تخمه برداشتم وبا لبخندى به تبسم نگاه کردم

_ نمیشه وگرنه میبردمت

رهام گفت

-چرا نشه تبسم هم میبریم برای تنها نبودن شما چون اونجا بیشتر مردن

«یک هفته بعد»

پوفی کردم ونشستم روی صندلى مغازه. اخ یكى نیست بگه مگه بیکارى کلاستو ول میکنى میایی کمک این

دنیای دیونه واسه خرید لباس عروس اخه؟!

نگاهی گذرا به تمام لباس عروسا انداخت و رفت سمت چهارمین لباس تن مانکن وسط مغازه. این پنجمین

لباسی بود كه میپوشید دیگه من وتبسم داشت حرصمون میگرفت .

توی این مدت دنیا و پرهام درگیر وام برای خرید خونه بودن و کارای عروسی اما بازم خرید لباس ها موند واسه

روز قبل از عروسیش .

خاله گلی بیچاره که زحمت اشپزی هم باهاش بود اما چند نفری خداوشکر رفتن کمکش منم که درگیر کلاسا این رهامم تعطیل نکرد که حداقل کمکشون کنم .

با صدای دنیا از فکر بیرون اومدم نگاهش کردم چقدر توی این لباس عروس ساده اما شیک قشنگ به نظر میرسید .

تبسم سوتی زد و گفت

-بیچاره پرهام

دنیا برای اولین بار خجالت کشید و ماهم زدیم زیر خنده. لباسش دنباله داشت و پفدار و روش یه لایه تور طرح دار تا

قسمت بالا تنش داشت. قسمت بالاته زیر تور استر داشت که بدن مشخص نشه و یقه قایقی بود. استیناش بازم از همون تور بود اما بدون استر.

_ خیلی بهت میاد حالا همینو میخوای؟

سرتکون داد و روبه فروشنده کرد

-همینو میخوام و قراره اجار بگیرم واسه خرید نمیخوام

فروشنده با لبخندی سرتکون داد وبعد از اتمام لباس رفتیم که من و تبسم خرید کنیم. توی پاساژا گشتیم اما چیزی که مورد پسندم باشه نبود.

همراهم زنگ خورد و از کیف بیرونش اوردم ایستادم و اتصال و برقرار کردم

_ الو جانم خاله؟

-سلام قشنگم کجاییت؟

نگاهی به اطراف کردم و گفتم

_ پاساژالماس دنبال لباس

خندید و گفت

-عروسم خرید لباس؟

به دخترا نگاهی کردم که از توی مغازه بیرون اومدن و رفتن مغازه بعدی

_اره اما چون خریدش گرون میشد اجار گرفتیم خیلیم قشنگه

با ذوقی گفت:

-ماشالله خودشم قشنگ خوب زود برگردین ظهر خونه مایینا گفته باشم همه دورهمیم

_چشم کاری ندارین ؟

-سر راه یه لاکم بخر رنگ مشکی

_ای کلک میخوای چیکار خاله؟

خندید و با یه خدافظی قطع کرد.

خودمو به دخترا رسوندم و تا برگشتم چشمم خورد به لباسی که خانمه داشت تن مانکن میکرد. خیلی به نظرم قشنگ اومد

_دخترا اون خوبه؟

تبسم با خستگی برگشت و نگاهش کرد اما چشماش برق زد

-اره چه ساده وقشنگه

دنیا ذوق زده زود تر از ما رفت توی مغازه و ماهم پشت سرش رفتیم.

_سلام

فروشنده: سلام خوش اومدین درخدمتم

-اون لباستن مانکن رو میخوایم

نگاهی به لباس کرد و رفت طرف اتاقی و بعد از چند دقیقه با چند بسته برگشت و گذاشت روی میز .

فروشنده: در سه رنگ زرشکی ، کاربنی و سبز یشمی هست

دنیا نشست روی صندلی ومن و تبسم مشغول انتخاب رنگش شدیم.

_سایز اسمالش رومیخوام

خانمه نگاهی بهمون انداخت و دوتا بسته رو جدا کرد و سمتم گرفت

تبسم برداشت

-من زرشکیش رو میخوام توهم زرشکی بردار بشیم ساقدوش عروس
دنيا هم اومد کنارمون و تاییدش کرد و ماهم خریدیم. و پیش به سوی خونه. خیلی خستم بود از هفت صبح تا
یازده توی بازار بودیم و تازه فقط لباس خریدیم.
پول کرایه ماشین رو پرداخت کردم وپایین اومدیم. ماشین انیر و رهام جلوی خونه بود پس اونا هم برگشتن حالا
من چرا ذوق زده ام ؟
دکمه ایفون رو فشار داد و به دو ثانیه نکشید که در باز شد. دوتا پلاستیک دست من و یه کارتن بزرگ لباس
عروسم دست دنیا بود. خیلی خیلی خستم.
رسیدیم داخل و سلام بیجونی کردیم ونشستیم روی مبل
دنيا: اخیش
عمو عباس: خسته نباشید
_ مرسی عمو وای چقدر راه رفتیم دیگه پایي نمونده واسم
خاله گلی از اشپزخونه بیرون اومد سه تا دیوان شربت برامون آورد.
-مرسی دستتون طلا انشالله همگی باهم برید کربلا
خاله فرزانه: انشالله پاشید برید ابی به صورتتون بزیدد موقعه ناهاره دیگه
به ساعت نگاه کردم و با ناله گفتم:
_ اخ من خوابم میاد همشم تقصیر دنیااست هزارتا مغازه مارو برد
صدای شاد پرهام اومد
-به خانمای عزیز برگشتین به سلامتی
دنيا : نه هنوز توراھیم
امیر خنده کنان کنار پدرش نشست
-چهار ساعت رفتین فقط لباس خریدین؟
عمو فرهاد رو به پسرش کرد وگفت

_توکار خانما دخالت نکن پسرم

رهامم به جمعمون اضافه شد و کمک هم سفره روچیدیم و نهارو خوردیم .

_ اصرار نکن دیگه نمیام ارایشگاه

دنیا: خيله خوب حداقل همراه پسرا بیاین واسه فیلم برداری از ارایشگاه تا باغ

دستی لای موهام کشیدم وگفتم:

_اونو که میام ولی دنیا مرد و زن جداست؟

خندید

دنیا: نهج باغه بزرگه دیگه جدا نکردیم برای چی؟

_اخه نمیخوام شال بیوشم گفتم..

نزاقت ادامه حرفمو بزنم با حرصی گفت :

-گمشو ببینم موها تو هم نمیبندی باز میزاری به اون لباسه میاد فهمیدی؟

پوفی کردم گفتم

_خيله خوب برو تا منم حاضر شم ساعت سه شد

دنیا: خدافظ

_خدافظ

گوشیو قطع کردم و انداختم روی تخت و بلند شدم از یک ساعت پیش لاک زده بودم تا بعدا درگیرش نباشم .

_تبسم بیا اینجا

صداش اومد

-ابجی من برم پایین الان دایان و نازی جونم میرسن نورا هم میاد اینجا

خاک به سرم اصلا هواسم نبود که دایان و گفته بودم زودتر بیاد پاک یادم رفته بود. توی این مدت دایان هم زنگ میزد و هم میومد دیدنمون و قراره به زودی یه خونه کرج بخره و همگی اونجا زندگی کنیم توی یه خونه و من از این بابت خیلی خوشحالم .

لباسمو گذاشتم روی تخت ،موهام همینطور باز گذاشته بودم تا کمی هوا بخوره. از اتاقم بیرون اومدم و کمی از وسایلا روجمع وجور کردم و به اشپز خونه رفتم ساعت سه ونیم رانشون میداد. سریع چای درست کردم ومیوه رواز یخچال بیرون اوردم وگذاشتم روی میز با کمی شیرینی .

پشت در رفتم و ایستادم تا بیان اما صدای گوشیم بلند شد و سمتش رفتم .

اسم رهام خودنمایی میکرد برداشتم

_ الو

رهام: سلام خوبی؟

_ مرسی سما خوبین؟

نشستم روی مبل و با موهام ور رفتم

رهام : دایان رسید؟

سرک کشیدم و دیدیم دارن از اسانسور بیرون میان

_اره تازه رسیدین چیزی شده؟

رهام : نه اخه گفت ماشینش کم هوا شده تایرش گفتم ببینم رسید یا نه

_اره خداروشکر رسیده بههشید من باید برم کاری ندارین؟

رهام: نه خدافظ

_ خدافظ

از ذوق زیاد بود یا از هیجان یا نمیدونم از چی دستام یخ زده بود و احساس میکردم که خیلی خوشحالم

گوشی رو گذاشتم روی مبل و اونا هم وارد شدن .

_سلام نازی جون

با خوشحالی دستاشو از هم باز کرد و منم بغلش کردم

نازی جون: دختر قشنگم خوبی؟ دلم برات تنگ شده بود

لبخندی زد

_ منم همینطور

رفتم سمت دایان

_ سلام بر برادر گرامی؟

خندید

دایان: سلام خوشکل خانم خوبی؟

حالت متفکر به خودم گرفتم

_ ای بد نیستم

خندیدن و راهنمایشون کردم داخل و با نوراهم احوال پرسى کردم.

_ خوب بگو ببینم نورا تصمیمت برای ترک کارت عوض نشده؟

لبخند خجولی زد و گفت

-نه اصلانم دلم برا بیمارستان تنگ نشده تازه تبسمم همینطور راحتیم دیگه

از تصمیم یهویییشون برای دیگه سرکار رفتن شکم کرده بود اما به هرحال تصمیم خودشونه .

سری تگون دادم و چای تعارف کردم که بخورن .

نورا: میگم سوگند میشه برم لباسامو بزارم تو اتاقت ؟

_اره عزیزم این چه حرفیه

تبسم با اعتراض لباس نورا رو برداشت و رفت گذاشت توی اتاق خودش

نازی جون با لبخندی نگاهم میکرد

_ چیزی شده ؟

دایان به جای مادرش جواب داد

-خیر چیزی نیست ساعت چند شروع میشه جشن؟

تبسم برگشت و نشست کنار نورا که دقیقاً روبه روی دایان بود.

-گفتن هشت اونجا باشیم ولی هفت و چهل باید بریم در ارایشگاه .

نورا: پس هنوز مونده تا آماده شدن!

نازی جون: اره قشنگم هنوز زوده ببینم مادر خاله هات کمک نمیخوان؟

_ نه همسایه ها کمکشون دیگه ،خاله گلی هم اشپزیش تموم شده

دایان: پس من میرم ماشینوبیارم توپارکینک

_ دایان رهام گفت ماشینت پنچر شده اره؟

تبسم با تعجب به دایان نگاه کرد

-اخه چرا مواظب نیستی برادر من

دایان با ذوقی گفت

-چشم از این به بعد مواظبم

ورفت تا ماشینوبیاره داخل چشمکی به نورا زدم که با خنده گفت:

-خیلی لوسی من شور«شوهر» دارم

خندیدم گفتم :

_ کوشوهرت؟

دستی به شکمش کشید وگفت:

-هی چی بگم دنبال یه لقمه نون حلال واسه من وبچم

حالا من و تبسم از خنده ریسه میرفتیم اما انرژیم از چی بود ؟ احساس میکردم بیخودی میخندم.

کلافه دستی لای موهام کشیدم و پوفی کردم و با حرص گفتم:

_ اه چطوری ببندمشون اخه؟

نازی جون اومد کنارم و شونه برداشت و موهامو شونه کرد واروم گفت:

-تو هرطوری موها تو ببندی خوشکلی حتی بی ارایش هم قشنگ ترین دختر مجلسی

شونه رو گذاشت و روی موهامو بوسید. توی اون کت دامن مشکی رنگ و موهای کوتاه لخت باز قشنگ به نظر میرسید .

رفت و من موندم و موهام. یهو یه ایده به سرم زد.

جلوی ایینه ایستادم و موهای جلوم رو فرق کج زدم و همون دسته روجدا کردم از بقیه ، به طرز قشنگی از ریشه مو پیچش دادم تا نوک موهام و بعد تاف زدم تا پیچ دار بمونه. بردم پشت سرم و لابه لای موهام با چنتا گیر ، گیرش کردم و چند تا از موهام آورد روی گیره ها تا پیدا نباشه. ما بقی هم ازاد گذاشتم فقط کمی موج دارش کردم.

این هیجان از کی بهم منتقل شده بود که دوست داشتم امشب قشنگ ترین باشم ؟

شونه ای بالا انداختم ، رفتم سراغ لباسم و پوشیدمش ولی مشکل اینجا بود که استیناش تا وسطای بازوم بود و کمی پف دار. و از کمر تا مچ پا گشاد بود.

همیشه زیاد ارایش نمیکردم حالا هم با سه قلم ارایشم و تموم کردم . ماتیک ، ریمل و یه خط چشم و تمام که به قول تبسم چشمتا گربه ای شده .

صدای در اومد همینطور که از توی ایینه نگاه به خط چشمم می کردم که کج نباشه گفتم:

_ کیه؟

نورا با خنده گفت:

_ میگم تبسم میگه بیا موهامو ببند

برگشتم سمتش

_ الان میام

نورا: بابا خوشکل اصلا من مثل مدل موهای تومیخوام

لباشو اویزون کرد لبخندی زدم

_ باشه میام براتون همین مدل میزنم شما که لباساتونم شبیه منه

خندید و در رفت سری به نشونه تاسف تکون دادم و دوباره رژ قرمز رنگ رو به لبام کشیدم اما بیشتر به زرشکی میخورد درست رنگ لباسم.

صدای نازنین جون باعث شد سمت در برگردم

-بیچاره پسرای عروسی

لبخند خجولی زدم که دایانم اومد داخل ، سمتم قدم برداشت و در کسری از ثانیه توی اغوشش فرورفتم
اروم گفت:

-خوشکل شدی ابجی قشنگم

خودمو ازش جدا کردم و با لبخندی به قد و بالاش نگاه کردم

_ توهم جذاب شدی دخترا رو زخمی نکنی ؟ !

خندید و لپم و کشید و همینطور که دست مادرشومیگرفت و میرفت بیرون گفت :

-به ارایشگاه نمیرسیم یک راست میریم باغ

پوفی کردم ، حالا دنیا میکشتم ول کن بیخیال ، کفشای مشکی رنگ که پاشنه بلند بود و پوشیدم و کمی خودمو از توی ایینه دید زدم. خوبی لباسم این بود دیگه نمیخواستم زیرش چیزی بپوشم .

چرخه خوردمو با ذوق به چین دامن لباسم نگاه کردم احساس میکردم اون حس دوران بچگی برگشته و همشم نمیدونم مدیون کی ام و انرژی واز کی میگیریم ولی هرکی هست که الان از وجودش توی دلم بیخبرم.

مانتو مشکی رنگ پوشیدم روش وشال هم انداختم واز اتاقم بیرون زدم و در اولین نگاه نازی جون رودر حال لاک زدن دیدم.

_ شماهم نازی جون؟

خندید و ناخوناشو فوت کرد

-دستام خالی بود گفتم بزنم

– بزن قریونتون برم

– خدانکنه مادر

در اتاق تبسمو زدم و وارد شدم که با خنده گفت

– چرا مانتو پوشیدی؟

نورا: موهای خشکلتو چرا پوشوندی ؟

در اتاقو بستم نگاه عقل اند سفیهانه ای بهشون کردم»

– تومانتومه نمیشه همینجوری رفت که اخه عقل کلا!

هر دو سر تکیون دادن ونشستن تا من موهاشونو ببندم موهای نورا کوتاه بود اما میشد مثل مال خودم بیرونش بیارم

بعد از اتمام موها هر سه با لبخندی توی ایینه نگاه کردیم لباسا مثل هم ارایشا مثل هم و حتی مدل موها .
دایان به ساعت نگاه کرد و پوفی کرد الحق توی کت شلواره مشکی و پیرهن سفید جذاب به نظر میرسید و خیلی خوشگل بود. نازی جون شالش رومرتب کرد و رو به ما گفت:

– دخترا مانتویی که پوشیدم روش خوبه ؟

نورا: اره خاله خیلی بهتون میاد رفتین اونجا حتما بیرونش بیار

– وا خوب معلومه میاره بیرون دیگه

دایان: بسه دیگه هنوزم سر لباس بحث دارین ؟

دیگه چیزی نگفتم وبعد از چند دقیقه اومدن و راه افتادیم پایین. کلید خونه روتوی کیفم گذاشتم و اروم و با احتیاط از پله ها پایین رفتم اخه حوصله اسانسورونداشتم.

رسیدم پایین که...

به جای امیر ورهام عمو فرهاد ودیدم. پوفی کردم و سوار شدیم البته به زور چون چهار نفر پشت بودیم ودایانم رفت جلو .

نورا اروم گفت :

-ببینم چنتا کشته میدیم

تبسم با ناز چشماشو به هم زد

-معلومه کل عروسی روبه کشتن میدیم

نازی جون مداخله کرد

-ماشالله هزار ماشالله خیلی قشنگ شدین ولی اروم چیزی زیر گوش تبسم گفت که تبسمم خجالت زده به اقا
فرهاد اشاره کرد.

دایان: باز چی میگین؟

دیگه رسیده بودیم و جوابش روندادیم..

مانتوو شال روبیروکشیدم و با کیفم گذاشتم یه گوشه ای و تا برگشتم تبسم با جیغ ارومی اومد تو بغلم. دستام
روی بازوش گذاشتم واز خودم جداش کردم

_ چیه ؟

نورا با ذوقی گفت :

-این مدل فقط به موهای بلند تومیاد

هردوشونو بغل کردم و بعد از انداختن سلفی دوباره نگاهی به ایینه کردم دسته ای از موهامو روی شونه چپم
اوردم. خدارو شکر یقه لباسم هفتی بود اما زیاد باز نبود. گوشیمو به دست گرفتم که نگاهم افتاد به پابندی که
گذاشته بودم پشت کاور گوشیم تا ببندم .

_ هی دخترا صبر کنید

نورا با لبی اویزون گفت

-بابا بزار بریم همه ببین مارو دیگه

نشستم روی صندلی و پابند نقره ای رنگ رو بستم دور مچ پاهام و بعد همراه دخترا زدیم بیرون .
خداروشکر اول رخت کن بود بعد یه راه رویی که پوشیده از گل وریس لامپی و بعد محیط باغ .

نورا با ذوقی گفت:

-وایسین عکس بگیریم

نظر خوبی بود یکی یکی ایستادیم و عکس گرفتیم و دوباره کنار هم حرکت کردیم سمت محیط باغ .

اروم کنار هم قدم برمیداشتیم و دنبال خاله گلی یا خاله فرزانه میگشتم که دور میز پیداشون کردم اما عمو فرهادم کنارشون بود.

_ دخترا اونجا بریم نازی جونم پیششونه

نورا: اخ بریم در هیجان غرق شیم

نگاهش کردم و لبخندی زدم. و سمت میز رفتیم .

_ سلام خاله ها

خاله گلی با چشمانی برق زده نگاهمون کرد و یکی یکی بغلمون کرد

-ماشالله چه خوشکل شدین بیچاره پسرا

هرسمون خجالت زده سر پایین انداختیم حالا همونایی بودیم که میخواستیم پسرا روبه کشتن بدیم با حرف خاله خجالت کشیدیم.

عمو فرهاد : خانم من برم پیش عباس

خاله فرزانه پیشونیمو بوسید که با اعتراض گفتم

_ ا پاکمیشه اون رژ قرمز خوش رنگ

اونا هم کت دامن پوشیده بود .

تبسم : خوب خاله ها دوستم نورا ، نورا خاله گلی وفرزانه

نازی جون کمی خودشو جابه جا کرد روی صندلی جالب بود اونا تیپ سیاه وما تیپ زرشکی و پسرا مخلوطی از ما .

صدای دختری اومد برگشتیم نگاهش کردیم

-سلام فرزانه جون

پوکر نگاهش کردم بقیه ادم نبودن

تبسم : صندلی نیست ؟

خاله مرموزانه رو به خاله فرزانه ونازی جون گفت

_ فکر کنم طرف مردا هست بروبیار که چند دقیقه دیگه دنیا میرسه

رفته بودن اتلیه تا عکس بگیرن ما زودتر اومدیم باغ .

پوفی کردم با اشاره به دخترا فهموندم بریم که مجبوریم .

همون دختره با حالت چندشی گفت

-اینا کین ؟

با حرف خاله گلی هر سه مون چشمامون از حدقه زد بیرون

خاله: تبسم عروس آینده ام ، سوگند عروس آینده فرزانه جان ونوراهم که دوست دختراست.

دختره بادش خوابید و با لبخندی ابراز خوشبختی کرد ورفت

یهو هرسه گفتیم

_ این چه کاری بود خاله ؟

اونا باز خندین ما حرصی رفتیم که صندلی بیاریم و عظم نرسید زنگ بزمن دایان برامون بیاره.

رسیدیم سمت مردا که فاصله چندانی نداشتن با زنا ، دنبال دایان میگشتیم که سنگینی نگاهها روحس کردم .

_ میگم تو دایان ومیبینی ؟

-نچ

نورا : عه داره دست تکون میده بریم اونجان

اما تا قدم اولو برداشتم قلبم شدت گرفت چرا؟ بی خیال تپش قلبم با یه نفس عمیق حرکت کردیم و رسیدیم

بهشون دایان بود ، رهام وامیر وپسری جوانی دیگه.

_ سلام

برگشتن و نگاهمون کردن

دایان دستشو گذاشت روی شونم

-چیزی شده ؟

تبسم : صندلی میخوایم

«رهام»

با نگاهم تمام جمعیت روگذروندم اما شخص مورد نظرم وندیدم اما چرا من داشتم دنبالش میگشتم ؟

امیر: دنبال کسی میگردی؟

جا خوردم.

_نه

خندید و دستی به کتش کشید

-معلومه حالا کی هست ؟

چند روز پیش از حسی که داشت بهم گفته بود کلا ما دوتا همیشه باهم درد ودل میکردم و همه چیز همو میدونستیم .

حسش رو نمیدونس چیه اما میگفت اون دختر داره با کارای غیر ارادیش این بلا روسرش میاره .

_دنبال مامان میگردم

خندید منم خندیدم خوب میفهمید دروغ گفتم

صدای مامان اومد

-رهام ؟

برگشتم و نگاهش کردم. امشب چقدر مادرم تغییر کرده بود.

_جانم!

مامان: برید سوار شید زودتر برید باغ پرهام رو راضی کردم شما دوتا نرید همراهشون ماهم داریم میایم باغ

سرتکون دادم و راه افتادیم همراه امیر. دستی به موهام کشیدم فرق کج ازاد و مابقی از پشت بسته بودم.

نشستیم وتا خود باغ تند روندم چرا مگه منتظر دیدن کی بودم ؟ اونى که دلم گواهاش رومیداد؟

دور هم توی باغ جمع شده بودیم مشغول صحبت مهمونا هم نشسته بودن تا ده دقیقه دیگه پرهام اینا میومدن .

مسعود : رهام پکری؟

شربت روسر کشیدم

_ نه بابا خوبم

امیر: دایان فردا ماشینو ببر حتما

دایان خندید

-خیله خوب از سر شب تبسم بهم گفته حالا نوبت امیره

امیر : ا خوب نمیدونستم تذکرات لازم و دادن بهت اخه تو خیلی بی احتیاطی

یهودیدم دایان دست تکون داد حوصله برگشتن رونداشتم لابد مامانش بوده. اما بوی عطر اشنایی اومد و وادارم کرد برگردم.

با دیدنش توی اون لباس که خیلی به پوست سفیدش میومد قلبم یک ان ایستاد. اره برای اون دختر گیسو کمند بود که قلبم داشت ایست میکرد اون بود سوگند...

دایان دستش رو گذاشت روی شونی سوگند:

-چیزی شده

تبسم : صندلی میخوایم

پس اونا هم ست بودن. موهای زیباش هرکسی رو جذب خوش میکرد خرمایی و بلند و حالا که به طرز زیبایی پیچ خورده بودن و اون رژه..

به خودم تشر زدم چشم شده بسه دیگه رهام توکه اینجوری نبودی.

امیر : صندلی اون پشت هست

دختری که کنارشون بود با ناله گفت:

-ای بابا خاله گفت بیایم پیش شما صندلی بگیریم حالا شما ماروپاس میدین؟

مسعود : من کمتون میکنم

اخمی کردم که امیر گفت :

-نیاز نکرده الان میگم محمد بیاره براتون شما برین

تبسم : اخ مرسی دسستون طلا انشالله عروسیتون برقصم

حالا ماهمه خندمون گرفته بود و یهو خندیدیم ..

سوگند با لبخند دلرباش گفت :

-بریم که ابرو نداشتی واسمون

دایان: سوگند اینجا لیزه نیوفتین

خواست جواب بده که صدای اهنگ بلند شد و خبر اومدن عروس و داماد. و من خوشحال از اینکه اونا هم دنبال ما برای استقبال عروس و داماد میومدن .

همه هجوم برده بودن سمت ورودی باغ و این طرف و اون طرف فرش قرمز که از ورودی باغ تا جایگاه عروس و داماد انداخته بودن ایستادن و سبد به دست کل ودست میزدن..

به خاطر امیر که هیجان زیاد واسه قلبش خوب نبود گوشه ای ایستادیم و نگاه کردیم .

_ امیر خوبی؟

نگرانش بودم اخه توی خونه قبل از اومدن کمی حالش بد بود

سرتکون داد

-خوبم داداش نگران نباش

لبخندی زدم ، دایانم اومد کنار ما ایستاد. با کل و شادی عروس رو سمت جایگاه میبردن و بردار کوچیکم پرهام امشب بهترین شبش بود .

نگاهم افتاد به سوگند که با لبخندی به دستور فیلم بردار گل میریخت روی سرشون. دنیا هم بدون شنل وارد شده بود برای اینکه فیلمش قشنگ تر بشه گفته بودن بدون شنل بهتره .

هرلحظه به جایگاه نزدیک ترمیشدن و ازدحام برای جمع کردن شیرینی بیشتر میشد قوم مغول بودن اینا؟

با خنده رو به پیرا گفتم «بریم بشینیم»

واوناهم قبول کردن ، وقرار شد بعد از خلوت شدن بریم سروقتشون .

صدای تبسم که دایان و صدا میزد اومد و اینبار سر امیرم همراه این صدا بالا اومد. خندم گرفته بود اما جلوی دایان زشت بود.

اروم کنار گوشش گفتم :

_داداش نگران نباش یه سوپرایز دارم برات

خندید

-چه سوپرایزی؟

_بگم که دیگه سوپرایز نیست

دستی به موهای بسته اش کشید اون تارهای طلایی و بورش و من دوست داشتم حالا چه برسه به بقیه .

دایان درحالی که داشت به غر غرهای تبسم میخندید گفت:

-بسه بابا چشم میام میرقصم خوب شد ؟

با خوش حالی دستی به موهای ازاد روی شونه اش کشید و گفت:

-اره عالی شد پس یا با من میرقصی یا سوگند یا هم هردو

مداخله کردم

_تبسم خانم شما برید شریک اقا دایانم با من

خندید ارایشی که داشت شبیه سوگند بود.. حالا چرا من نشستم اونو با سوگند مقایسه میکنم

تبسم: وای خدا خیرتون بده انشالله عروسیت با ابکش برات ابیارم مرسی

خندیدم و از خنده من پسرا هم خندیدن خجالت زده رفت سمت دخترا که داشتن وسط با چنتا دختر صحبت میکردن. کم کم جمعیت کم شد و همه رفتن نشستن .

بلند شدم و رفتم سمت دیجی که دقیقاً پشت سر ما بود .

«امیر»

رهام که رفت مشغول گوشیم شدم که بازهم پیامکی از اون دختره داشتم.

«چرا زودتر بهم نگفتی توی عروسی هستی عشقم؟»

پوفی کردم و عصبی بلند شدم و رفتم سمت رختکن حداقل دودقیقه بدون گوشی باشم واصلاً به اون دختره مزخرف فکر نکنم.

دروکه باز کردم یهو صدای ترسیده دختری اومد

-وای خدا شماین اقا امیر

نگاهش کردم تبسم بود اون که الان پیش دخترا بود. شونه ای بالا انداختم و رفتم داخل دنبال کیف مامان میگشتم تا گوشیه بندازم داخلش.

_ببخشید ترسوندمت

درحالی که نشسته پابندی ظریف به مچ پای خوش تراشش میبست گفت:

-اشکالی نداره میگم اقا امیر یه سوال

کیف مامان رو پیدا نکردم کلافه گفتم

_چی؟

اینبار جلوی آینه ایستاد

-این دختره سونیا سراغتو از من وسوگند گرفت

متعجب برگشتم نگاهش کردم

_چی؟ توسونیا رو از کجا میشناسی؟

نشست روی صندلی و با اکراه گفت

-اخ دلم میخواد سرشو بکوبم تو دیوار از بس کلاس گذاشت واسه ما از لباسش بگیر تا رابطش با...

به اینجای حرفش که رسید یهو لبشو گاز گرفت. دیون کرد این دختر جلوتر رفتم که سرشو بالا آورد وبا چشمای ارایش شده نگاهم کرد.

_رابطش با کی؟

ترسیده گفت

-تو

پوزخندی زدم و گفتم:

_اون توهمیه خودش پی ام میدہ کیه که جواب بده

بشکنی زد وایستاد توی یه قدمی من

-منم همینو گفتم بهش اخہ دیدم تو گوشیش هیچ بیغامی از طرف تونبودہ

چہ راحت تغییر ضمیر داد و من و « تو » خطاب میکرد .

_فضول

اخمی کرد و لبلشو غنچہ کرد

-خودتی جوجہ طلایی

از لقبم خندم گرفت و خندیدم و کہ خودشم خندید

_چہ لقب خوبی قشنگہ پسندیدم

دست بہ کمر زد

-نگفتم کہ تو بیسندی اہا راستی این سونیا جونت گفتش اگہ دیدمت بہت بگم دوست دارہ

و خودش خجالت کشید چیکار کردہ بود با دلم ؟ !

مچ دستشوگرفت

_بیجا کرد تو چیزی بہش گفتی؟

تقلا کرد کہ دستشو ازاد کنہ

-من نہ ولی خالہ جوابش داد

دستشو ول کردم

_مامان چی گفت؟

کمی ازم فاصله گرفت و دامن لباسش روگرفت

-گفتش.. گفت ...

پوفی کردم و دستی به موهام کشیدم که باحرفش چشمم گرد شد

-گفت تبسم عروس آینده منه و..

وادامه اش روخودم حدس زدم.

_اگه چیزی بهت گفت جوابشو بده فقط اینو بدون اون مزاحمه و اگه میتونی بهم کمک کن تا دکش کنم

سرشو بالا آورد

-کمکت میکنم اما چطوری ؟

چیزی نگفتم و رفتم بیرون نفس عمیقی کشیدم. اگه میموندم تضمین نمیکردم کاری نکنم .

برگشتم توی صحن باغ ، رهام ودایان نبودن با چشم دنبالشون گشتم اما حضور شخصی روکنارم حس کردم. با دیدنش اخمام رفت تو هم ازش فاصله گرفتم. اه این کجا بود درست در ورودی باغ پیداش شد .

_ چیزی شده خانم موسوی؟

با لبخند چندشی که تمام دندون های لمنت شده اش پیدا شد گفت:

-امشب با من برقص

چه پرو بود بیشتر احم کردم وبا لحن سردی گفتم:

_ شرمنده من باید برم

خودشو بهم نزدیک کرد با عصبانیت طوری که صدام بالا نره گفتم:

_ گمشو از جلوچشمم خانم وگرنه زنگ میزنم پلیس

خندید و بیشتر نزدیک شد خواستم چیزی بگم که صداسش اومد برگشتم طرف فرشته نجاتم ، واقعا هم فرشته شده بود توی اون لباس..

تبسم : چیزی شده عزیزم ؟

نزدیکمون شد و دستاشو دور بازوم حلقه کرد نگاهم کرد که نگاهش کردم. چی داشت اون دو گوی قهوه ای رنگ ؟

با حرف سونیا هردو نگاهش کردیم

-امیر نگفته بودی خواهر دیگه هم داری ؟

پرو پرو دستشودراز کرد سمت تبسم وگفت:

-من دوست دختر امیرم خوشبختم عزیزم

مگه تبسم نگفت مامان اون حرف رو بهش زده پس چرا انکار میکنه ؟

تبسم : ولی من خواهرش نیستم خانم محترم

ابرو های سونیا بالا رفت

-پس چیکارشی ؟

تبسم دستمو ول کرد و جلوم ایستاد بوی عطر موهاش اومد و ریه هامو پر کرد بزار عطرش وبوکنم

تبسم : بنده نوشن کرده امیرم یا همون نامزد میشه بپرسم با نامزدم چیکار داشتی؟

سرخ شد و با حرص گفت :

-من فکر کردم همه اون حرف های خاله گلی فیلمه برای دک کردن من اما...

کنار تبسم ایستادم دستاشوگرفتم

_اونا فیلم نبود خانم حالا هم برید

پوزخندی زد

-باید ببینم راست میگید یا دروغ

تبسم دستامو ول کرد و با حرص گفت :

-ببین سونیا خانم تو فقط برای امیر من یه هنرآموزی فهمیدی نه کمتر نه بیشتر حالا هم بروبین رو صندلی

و رقص من و نامزدمو ببین تا بیشتر شبیه لبو شی..

خندم گرفته بود اخ چه بازگیریه این دختر. دستاشو به کمر زد

تبسم: تازه اگه خواستی هم میتونی ببینی یا هم میتونب با گوشات بشنوی که امیر نامزد منه و اگه ببینم چشمته ه ز رفته رو نامزدم حسابت با کرام الکاتبینه مفهومه خانم گوجه فرنگی..

دستمو گرفت

تبسم: بریم عزیزم منتظرن بقیه

و جلوی اون همه ادم دست منو کشید و من از خدا خواسته دنبالش میرفتم. داشت سمت جایگاه میرفت. دخترا همه داشتن مارونگاه میکردن حس میکردم یه گوهری جلوی منه و فرشته نجاتم .

رسیدیم و با چهره متعجب همه مواجه شدیم .

بیخیال رفتم سمت خواهرمو بغلش کردم و دم گوشش گفتم :

_ خوشبخت بشی عزیزم

لبخندی زد همراه با چشمک و اشاره به تبسم

چهره بی تفاوت به خودم زدم و با پرهام هم روبوسی کردم

_ داداش خوشبخت شین

پرهام : مرسی داداش انشالله نفر بعدی تو باشی

نورا : اینجا چه خبره تبسم؟

سوگند خندید و اومد کنار دنیا ایستاد

-عروسی دنیاست

خنده هامون هوا رفت و تبسم گفت

-بگین چیشد؟

همه به غیر از من کجکاو گفتن:

-چی شده؟

با ذوق گفت:

-خواستگار امیرو دک کردم

همه باز متعجب نگاهش کردم که خودم ادامه دادم

_ منظورش مزاحم بنده بود

دنیا با ذوق دست تبسم که کنار سوگند ایستاده بود و گرفت

-جدی وایی من گفتم به این داداش جوجه طلاییم که از توکمک بگیره ها گوش نکرد و آخرشم همینی که من گفتم شد

دایان : حالا چرا دست تودست اومدین

غیرتی شده بود و اخماش توهم

سوگند: خوب معلومه برای اینکه اونجا اگه رویت میکردین سونیا ایستاده بود نمیتونست خودش بیاد و امیرو بزاره که

پرهام : خوب در نقش چی بودی خانم خانما ؟

دنیا با اعتراض مشتی به بازوی پرهام زد

-لقب من بود

خندبدم و لپشو کشید که جیغ زد

دنیا: نکن ارایشم خراب شد

رهام : امیر بیا اینجا

به کنارش اشاره کرد و منم رفتم کنارش ایستادم

_ چیه ؟

شونه ای بالا انداخت

رهام: هیچی وسط بودی گفتم بیای کنار

پوفی کردم و چیزی نگفتم

نورا : خوب نگفتی نقشت چی بود ؟

تبسم نگاه عاقل اندر سفیهانه ای بهش کرد :

-در نقش مامانش خوب معلومه نامزدش دیگه

با خنده ما خجالت زده پرید بغل خواهرش که باز همه خندیدن و من فقط لبخندی زدم

دایان : بیا اینجا ببینم خجالتی خانم

تبسم اومد سمت برادرش و بغلش کرد و همون لحظه صدای اهنگ بلند شد و رهام کنار گوشم گفت :

-اینم سوپرایزم برو باهات برقص البته ماهم هستیم تنها نیستی

صدای جیغا بالا رفت و دی جی درخواست کرد عروس و داماد برن وسط و ماهم دورشون حلقه زدیم.

«سوگند»

فکر کردم ما حکم دست زدم واسه عروس و داماد داریم اما دیدیم دیجی گفت:

-این شما و اینم رقص تانگو تند چرخشی زوجین ومجردین عاشق و اینم بگم که اهنگا ریمیکسه وچنتا اهنگ پشت سر همه

صدای دستا بالا رفت عروس و دامادم به جمع دایره مانند ماهم وارد شدن .

دجی باز دهن باز کرد و مارو عصبی تر میکرد

-اینایی که اسم میبرم باهم تانگو میرقصن و بعد از یه دقیقه چرخ میخورن و با نفر بعدی میرقصن کلا خانما باید درحال چرخش باشن

صدای اعتراضمون در اومد که دیجی باز گفت:

-اعتراض وارد نیست. خوب به درخواست اقا دایان اسامی رونمیخونم هرکس بره با یکی.

در کمال تعجب پرهام رفت سمت نورا ، دایان و من ، تبسم رهام ، دنیا و امیر.. اینا نقشه کشیده بودن ؟

بی خیال همگی ایستادیم و آماده منتظر اهنگ. دست چپم روی شونه دایان ودست راستم توی دستش ودست راست اون روی کمرم .

اول اروم تکون خوردیم و خواننده که شروع کرد کمی تند ترش کردیم. نگاهم به چشمای برادرم بود. با لبخندی نگاهم میکرد و یه شیطننت عجیبی ته چشماش بود .

درگیرم ، ورمیرم با دلم که یهو

چطور رام تو شد همه چیزمو برد

بیمارم اخه این ادم با یه چشمک ناب

منو کرده خراب شدم نقش بر آب

«اینجای اهنگ که رسید دایان دستم که توی دستش بود رو بالا برد و منم چرخیدم و دستمو ول کرد ،
چرخیدم و افتادم توی اغوش شخصی دیگه که فهمیدم پرهامه دوباره حالت تانگو گرفتیم خندیدم و بهش نگاه
کردم که با چشمکی تکون خوردیم »

بی سروسامانم ، دل دیوانم

حوس صحبت عاشقونه کرده

ای تو همه جانم دل دیوانم

تب دستان تورو بهانه کرده

«دوباره همون اتفاق افتاد و من چرخیدم و دامن لباسم باز میشد باهربار چرخیدن من. اینبار افتادم توی
اغوش شخصی دیگه یه جورایی با چرخش دست به دست میشدیم و همه با هربار چرخش ما دخترا جیغ و
دست میزدن . اون شخص امیر جوجه طلایی به قول دنیا بود ، امیر با لبخندی دستاشو روی کمرم گذاشت
واون یکی دستشو توی دستم گذاشت »

تا رسیدی ، دلو بردی ، تو با اون

حالت جذاب نگاهت

چشم شهلا ، داریو من

من فدای اون دوتا چشم سیاهت

من با تو ارومم وقتی تو باشی کنارم

روبه راهم ، عشق جذاب

رویای ناب ، سمت چشمای توهی میره نگاهم

«اینبار امیر بازو هامو گرفت و منو چرخوند و منم اینبار بی تعادل شدم چرخیدم و داشتم سقوط میکردم که دستی گرفتم و مانع افتادم روی زمین شد ، و همون لحظه چشمای مشکیش لرزه به اندامم انداخت ، موهای روی شونم و فرستاد پشت و حالت رقص تانگو گرفت و نگاهم کرد.. و نفهمید با نگاهش چی به سرم آورد »

عشق یعنی روزای طلایی

یه شب خوب دوتایی

من کنارت بی قرارم بی قرارم

«صدای جیغ و دستا بالا رفت و اینبار هرکس با کسی بود که دوستش داشت ، اره من رهام و دوست داشتم اما چرا ؟ و با جمله بعدی خواننده من ایمان اوردم که واقعا من عاشق موی مشکي رهام بودم مواج و زیبا »

عشق خودتی با موی مشکي

نگم از تو خود عشقی

نگم ار حالی که دارم بی قرارم

«حالت رفت گرفتم و منو از پشت در اغوش گرفت و توی موهام نفس کشید و اینبار رقص تانگو تند برای من معنی عشق روداد .»

ای وای از تو دلشو ندارم بری

من مگه میزارم بری امشب

ای وای از تو دلمو کجا میبری

کاشکی تو بمونی نری امشب

ای وای از تو دلشو ندارم بری

من مگه میزارم بری امشب

ای وای از تو دلمو کجا میبری

کاشکی تو بمونی نری امشب

اهنگ تموم شد و صدای سوت جیخ بیشتر شد. انگار اومده بودن میابقات رقص جهانی که « دوباره ، دوباره» سر داده بودن ولی کسی گوش نکرد و همگی رفتیم سر میز امون. و من بدنم داغ داغ بود و اینو تب هیجان دونستم.

صدای هر سه مون بیرون نمیومد. اما تا کی ؟ دیجی اعلام غذا کرد و همگی رفتیم سمت اون طرف باغ و همگی مشغول کشیدن شدن.

رفتم سمت میز و داشتم به غذاها نگاه میکرد که چنتا پسر اومدن و از عمد یه تنه بهمون زدن که عصبی برگشتم که با دایان ،رهام و امیر مواجهه شدیم

دایان رفت و یقه پسر رو گرفت :

-بار اخرت باشه به ناموس مردم تنه میزنی

پسر به پوزخندی گفت:

-حالا انگار چه تحفه ایه

داشت حرصیم میکرد اینبار امیر رفت سمتشو با عصبانیت گفت:

-همون تحفه ای که میخواستی جلب توجه کنی جلوش

نورا با ترس گفت : وای خدا کش پیدا نکنه

به اطراف نگاه کردم خدا روشکر کسی حواسش نبود و اونا هم طوری نبودن که جلب توجه کنن.

تبسم: اخ خدا امیر چرا درگیر شد واسه قلبش خوب نیست

راست میگفت رهام رفت کنار امیر و دایان سیح بر جمع کردن بحث داشت که پسر گفت

-اصلا شما چیکار شونید وکیل و سیشونید

با اخم رفتم طرفش و دست به سینه گفتم

_برادرم هستن تو چیکار می ؟

خندید و بشقابشو گذاشت و اومد جلوتر از دوستاش ایستاد

-پس این دوتا که رگ گردنشون بیشتر از خان داداشتون باد کرده کین ؟

صدای اقا عباس و اقا فرهاد از پشت اومد

-پسرای منن ،چیزی شده؟

پسره نمیدونم با دیدن عموها چرا عقب نشسنی کردن ورفتن

تبسم: جونم ابهت مرسی عمو

دایان: اخه این چه وضعه لباسه معلومه هرکی بخواد تنه میزنه

اخمی کردم :

_ چرا به لباسمون گیر میدی اگه راست میگی اون پسره رو ادب میکردی

رهام: بسه دایان اونا ادم باشن اینجا عروسیه معلومه لباس مدل دار میپوشن

دایان : حداقل یه شالی مینداختین رو یقه تون

تبسم : چرا الکی گیر میدی دوست داری دعوا راه بندازی؟

پورخندی زدم

_ اینجوری میخواستی جبران کنی ؟ همون بهتر که نبودی

امیر: دایان بسه خواهراتن

دایان با داد گفت:

-همش تقصیر شما شد اصلا اینا خواهرای من نیستن

قلبم لرزید و شکست پس تموم حرفاش دروغ بود ؟ تموم کاراش الکی بود میخواست مارو بشکونه

اشکام ریخت ابروم روجلوی تمام ادمای عروسی برد. حالا خاله هاهم به جمعمون اضافه شده بودن

تبسم : تو یه دروغ گویی شیادی عوضی اره از قصد به ما نزدیک شدی خدا بزنه تو کمترت که به خدا قسم

خوردی میخوای جبران کنی.. لنگه باباتی خاک تو اون سر من که رام تو شدم عوضی خودخواه

دیگه تحمل این همه بغض رونداشت ریختن سونامی اومد روی گونه هام

رهام با داد

-دایان تو چیکار کردی ؟ ابروی اونا برات ارزشی نداشت ؟

رفتم جلو و سیلی محکمی زدم به صورتشو برگشتم طرف نازنین خانم

_ حیف تمام زحمات که یه شغال رو عین باباش بزرگ کردی حیف اون همه بیخوابی که پای این پس کشیدی

فقد دست تبسم وگرفتم و دویدم و به صداها توجه نکردم..

«رهام»

دایان با پوزخندی روبه من کرد

-چیة ؟ ادای ادم خوبا رودر نیار

رفتم طرفش و منم زدم جای قلب شکته کسی که دوستش داشتم

امیر : بیا بریم رهام اون لیاقت هیچی رونداره

عصبی برگشتیم و به دیجی اعلام کردیم عروس رو میخوایم ببریم و مامانم رفت تا دخترا رو پیدا کنه.

دنیا هم از اتفاقات ناراحت شد.. همگی با حالی رفتیم از باغ مهمونا برگشتن و ماهم تا خونه دنیا و داداشم که درست ساختمون سوگند اینا بود رفتیم .

مامان با ناراحتی گفتش که پیداشون نکرده و منم نگران شده بودم امیرم دست کمی نداشت هم دلم واسه داداش و زن داداش میسوخت هم سوگند و تبسم..

سه روز گذشته بود و من تنها جایی که سوگندو میدیدم آموزشگاه بود و طبق گفته انیر تبسمم برگشته به سرکارش و خودش مشغول کرده.. اصلا حرفی نمیزد و توی خودش بود. با یه خدافظی رفت امروز فکر کنم سرما خورده بود چهره اش زرد بود و حال خوبی نداشت. بهتر بود برم برسونمش تا با غریبه بره .

زنگ زدم به امیرو آموزشگاه و سپردم دستش و خودم راه افتادم دنبال اما جایی که رفت بهش شک کردم... داشت از کوچه پس کوچه ها میرفت هوا هم ابری بود یهو دیدم بارون بارید اونم تند.. مهم نبود خیس میشم میخواستم بدونم کجا میره..

«سوگند»

توی کوچه پس کوچه ها تند قدم بر می داشتم ، بارون میبارید و تمام بدنم خیس از آب ، پشت سرم حس می کردم داره میاد یهو دستم کشیده شد و مجبور شدم وایسم..دستم روی سینه ستبرش بود و دست اون دور کمرم

_ چه میخوای ازمن رهام بیخیال من شو

به خاطر بارون نمیتونستم درست چشمامو باز کنم

_ چی چی رو بخیال شم کجا داری میری با این حالت ؟

تقلا کردم اما ولم نکرد مه یهو با داد ارومی گفت:

-اصلا من عوضی رو بگوکه عاشق تو شدم گفتم حتما توهم منو.

بغضم گرفت از حرفش شکه شده بود اما مگه من دوسش نداشتم ؟

_اره من لعنتیم عاشق تو شدم ولی من اونی نیستم که تو فکر میکنی من یه دختر خیابونیم میفهمی من یه

دخترم که برادرش تردش کرد نه پدری نه مادری یه دختر با هزار تا غم..

دستم و محکم فشار داد

_ _ دخل اون لعنتی رو خودم میارم سوگند

باناله صدایش زد

_رهام!

_ _ جان دلم

سرم و بالا برم و با چشای نمناک از اشک نگاهش کردم

_اون دایان عوضی...

ادامه اش رو خوردم..نتونستم بگم

با غیض سرم رو دوباره بالا آورد و وادارم کردحرف بزنم

_ _ بگو جون به لبم کردی باز اومده سراغت؟ باز اذیتت کرده؟

_اون عوضی منو شکوند.. اونم یه عوضیه مثل بابام

گریه کردم بلند حق حق روخفه نکردم بلند گریه کردم

دستای مردونه اش روی موهام خیسیم گذاشت و کمی فشار داد یعنی سرم و بزارم * "سوگندم اروم باش چشم
قشنگم تو فقط مال منی مال من نمیزارم دست اون حتی بهت بخوره عزیزم .

میون اشک لبخند زدم

پیشونیم و بوسید و صورتم و توی دستای مردونش گرفت

شالم رو روی موهام انداخت و باز تو چشمام نگاه کرد ...

_ _ سوگندمم...

چشمام قفل چشمای سیاهش و موهای خیسش شد..

_ جانم

_ _ من اگه عاشقت شدم به خاطر خودت بود به خاطر پاکیت بود نه خانواده ات عزیزم..من اگه دوست دارم
به خاطر اینکه متفاوت بودند منو مجذوب خودش کرد..من دوست دارم چون نیمه گمشده خودمو توی تو
دیدم ..

_ ولی من نمیتونم باهات زندگی کنم

اخمی کرد

_ _ چرا؟

سرم وپایین انداختم

_ چون..چون من نمیتونم همسر خوبی برات باشم

_ _ کی اینو میگه ؟

_ من

_ _ تو بی... اصلا کی گفته جای من تصمیم بگیری باور کن من بدونت اصلا نمیتونم سوگند ، به معنی
اسمت قسم

حرفشو قطع کردم طاقت صدای پر بغضشو نداشتم

_ من بدونت میمیرم رهام ، من دوست دارم خیلی عاشقتم

«تبسم»

مقنعه مو درست کردم و روس صندلی نشستم. اصلا حوصله هیچی رو نداشتم. امروز دلم شور میزد و نمیدونستم چم شده بیخیال شونه ای بالا انداختم و نسکافه ای که نورا برام آورده بود رو سر کشیدم .
 هه حالم داغون بود اما برگشته بودم سر کار منی که میخواستم دیگه نرم اما باز برگشتم و با اسرار به دکتر خدادوست به همون پرستار بخش برگشتم ..
 صدای همراهم بلند شد و بهش نگاه کردم امیر بود. برداشتم و از جام بلند شدم تا به محوطه بیمارستان برم .

_ الو ؟

امیر: سلام کجایی؟

وا این چش بود ؟

_ سلام من بیمارستانم برای چی؟ چیزی شده؟

امیر با صدای نگران گفت:

-راستش دارم با رهام و سوگند میام بیمارستان خواهرت به خاطر ضعف زیاد غش کرد و بیهوش شد

دلم تند تپید خواهرم بیهوش شده بود ؟ با لکنت گفتم

_ کجاید الان؟

-سه راه بیمارستان

_ باشه باشه خدافظ

و قطع کردم تند دویدم در بیمارستان تا اومدن بفهمم و همون لحظه ماشین رهام پیدا شد. دست خودم نبود دویدم سمت ماشین که رهام جلوی پام ترمز زد .

امیر عصبی بیرون اومد

-دختر میخوای خودتو به کشتن بدی؟

چیزی نگفتم و رفتم سمت در

_ خواهرم کجاست ؟ سوگندم کجاست؟

«امیر»

با برانکارد سوگند و بردن داخل تبسمم حالی نداشت .

رهام : تو مراقب تبسم باش من همراهش میرم

سر تکون دادم داشت گریه میکرد و روی زمین افتاده بود. رفتم کنارش و با شک و دو دلی دستشو گرفتم و بلندش کردم. با چشمای درشت و نمناکش نگاهم کرد و با حق هق سرشو گذاشت روی سینم .

نفسم برای لحظه ای رفت این همه درد واسه یه دختر خیلیه نه؟! !

کمکش کردم بلند بشه نشوندمش روی صندلی که توی محوطه بود .

_ خوب میشه انقدر گریه نکن بابا فقط ضعف کرده

تند سرشو برگردوند سمتم

-تو چه میدونی من چی میکشم اخه اون خواهرم نیست ، مادرمه ، پدرمه همه کس منه توی این زندگی نکبت بار .

پوفی کردم

_ بین توالان باید خوشحال نشون بدی خودتو تا خواهرتم خوشحال باشه بعدشم سرماخورده چیزیش نیست که

یهو بی مقدمه گفت :

-میدونی دلم چی میخواد امیر ؟

سرم وپایین انداختم طاقت نداشتم نگاهش کنم چقدرم قشنگ صدام میزد.

_ چی؟

-یه کسی که پشت و پناه من وخواهرم باشه باخیال راحت بهش تکیه کنم البته خواهرم به این تکیه گاه بیشتر نیاز داره

_رهام هست تنهاش نمیزاره منم جای برادرش

نگاهم کرد

-رهام؟

لبخندی زدم و سر تکون دادم

_ امروز عشقشون رو اعتراف کردن اونم کجا زیر بارون

یهوخندید از خنده اش منم خندیدم

-پس بگو اینا همش تقصیر رهامه

_ ا داداشم چه گناهی داره اخه

با ذوق برگشت طرفم

-امیر خیلی خوشحالم کردی با این خبرت

نسیم خنکی وزید

_ تو کار نداری اینجا نشست؟

-پرو دارم ولی حوصله ندارم انجام بدم سپردم به نورا

_ ای تنبل پاشو بریم داخل

هم قدم هم راه رفتیم

-میگم زیر بارون جای اعتراف گرفته خدایی

قهقهه ارومی زدم و گفتم

_والا خواهر خانم شما داداش منو اغفال کرده بعدشم فکر کنم حال برگشتن رونداشتن

پله ها رو بالا رفتیم ، سر تکون داد

-چه خوب کاش زودتر ازدواج کنه و خیالش راحت شه حداقل مشکلاتش رو با یکی شریک شه

چیزی نگفتم ازدواج یعنی همین شریک شدن توی همه چی حتی خنده و غم..

با کمک نورا دوست تبسم اتاق روپیدا کردیم و رفتیم داخل.

به شوخی گفتم:

_تو که حالت از منم خوب تره زن داداش

لباسو از خجالت گاز گرفت و که رهام تند برگشت سمتم و چشم غره ای بهم رفت که خندم گرفت.

تبسم با لبخندی کنار خواهرش ایستاده بود

-خوبی عزیزم؟

سوگند : اره خوبم یه سرماخوردگیه ساداست

-شوهر خواهر جان زیر بارون جای اعتراف گرفتن بود اخه خواهرم صعف کرد

رهام جاخورد و نگاهش برگشت سمت من که همه همزمان خندیدم که یهو در باز شد وپسری با روپوش سفید وارد شد

- -اروم تر اینجا بیمارستانه ها خانم خسروی از شما بعیده

تبسم پوکر نگاهش کرد ورفت سمت در

-هیچی از من بعید نیست بعدشم به توجه فضول مملکت اومی فال گوش وایسی اینجا بعد گزارش بدی من با پسرا بودم ؟

پسره اخی کرد

- -حتما گزارش میدم اینجا جای لاس زدن نیست

خواستم چیزی بگم که صلاح دیدم دخالت نکنم

-دوست دارم به تو چه بعدشم غریبه نیستن خواهر م ، شوهر خواهرم و برادر شوهر خواهرم هستن به شماچه

- -حداقل اروم تر بخندین تبسم خانم

تبسم درو محکم بست و برگشت و با خنده گفت:

-فضول بیمارستانه و عاشق پیشه سمانه دوستم

سوگند : دیگه نیینم با این دهن به دهن شیا

با شیطنت مقنعه مشکی رنگشو درست کرد که موهای لخت قهوه ای بیشتر پیدا شد

-دستور میدی ؟ چشم عروس خانم

رهام با تشر : ا بسه دیگه اها راستی فردا پرواز داریم وسایلا جمع باشه
هر سه فقط یه باشه ای گفتیم .

«تبسم»

پوفی کردم و روبه دکتر گفتم:

_ اقای دختر فقط واسه یک هفته میرم وزود بر میگردم قول میدم

خودکارشو گذاشت روی میز و با لحنی عصبی گفت:

-خانم شما یا خودتو مسخره کردی یا شغلتو دو هفته نشده برگشتی سر کارت و حالا هم مرخصی میخوای
نمیشه خانم نمیشه

_ جهنم که نمیشه من که میرم ولی اینو بدون دوباره برمیگردم سرکارم اره من خیریت کردم و دوهفته نیومدم
چون خودمم دلیل نیومدمم ونمیدونستم

به طرف در رفتم که صداش از پشت سرم اومد

-خیله خوب فقط یک هفته خانم نوری سرجات میارم

برنگشتم

_ ممنون جبران میشه

وزدم بیرون ، همشون توی سالن منتظرم بودن با لبخندی سمتشون رفتم و گفتم:

_ بیشعور قبول نمیکرد بزور راضی شد

رهام : خوبه پس فردا صبح آماده باشین راستی پنجشنبه اخر ساله وما ایران نیستیم وشنبه صبح میرسیم
ایران

سوگند از روی صندلی بلند شد

-مراقب خودت باش زودم برگرد خونه

سر تکون دادم که امیر گفت

- به کارات برس تنبل

_ اصلا من تنبل خوب شد

امیر: اره

- پرو

خندید و کلید واز رهام گرفت

سوگند: خدافظ

_ خدافظ ، رهام مراقب خواهرم باش لطفا

برگشت و تنها لبخندی زد و رفت

نگاهم از ایینه به خودم افتاد زیاد هوا سر نبود ، چمدونمم آماده کرده بودم و الان وقت ارایش بود.

جلوی ایینه ریمل وخط چشم کشیدم که چشمام زیبا تر به نظر رسید چون موهام و بالا سفت بسته بودم چشمام حالت بادومی شده بود انگاری خودشون همیجوری بودن.

رژ البالویی رنگ زدم هم رنگ شالم. مانتوی جلو باز که استیناش پفی بود و سرش مچی ، به رنگ البالویی. تاپ مشکی رو زده بودم توی شلوارم که اونم مشکی بود خوب تموم شد.

با برداشتن عینک و ساک و کفشام از اتاق بیرون اومدم و در اتاقم و قفل کردم .

سوگند از اتاق بیرون اومد و طبق معمول باز از ایینه شالش رودرست کرد .

ساکم و گذاشتم کنار ساکش و روی مبل نشستم اون یه لباس سر همی خاکستری رنگ پوشیده بود که توی ناحیه کمرش کمر بند صورتی رنگ میخورد و روپوش جلو باز صورتی هم روش انداخته بود. موهاشو فرق کج گرفته و شال خاکستری به سر داشت.

صدای زنگ در اومد و بلند شدم رفتم و درو باز کردم دنیا با چشمای اشکی پشت در بود خودشو سریع انداخت توی بغلم.

_ برمیگردیم نیمیریم که

خندید و اشکاشوپاک کرد

دنیا: بیشعورا تواین سه روز سری هم به من نزدیک که همسایتونم وتازه عروس خیلی گاوید

سوگند اوامد وبخلش کرد

-ببخشید اصلا حالم کوک نبود

چشم ابرو اوامد وچشمکی زد

دنیا: خوب مخ بردارشوهرمو زدی هم عروس جان

سوگند خجالت زده سرشوپایین انداخت و پوست لبش روکند

_|| رژت پاک میشه بعد بیست قرن تو رژ قرمز زدی

بیخیال * شد و دنیا گفت

-خوب من برم که الان پرهام کلمو میکنه بعدشم رسیدین زنگ بزن رهام وامیر گفتن نیایم فرودگاه ساعت هفت صبح بعدشم مامان گریه میکنه.

بعد از ماچوتفی که اون دختر کرد رفت و ماهم در خونه رو قفل کردیم و راهی پایین شدیم .

به محض رسیدنمون به پایین دنیا وپرهام ودیدیم که با لبخند ژکوندی نگاهمون میکردن.

اخمی تصنعی کردم

_ بعضیا قرار نبود بیان و همسرجانشان قرار بود کلشو بکنه

پرهام نگاهی به دنیا انداخت که دنیا با خنده سوار ماشین شد.

پرهام: احوال خواهرن

لبخندی زدم

_ خوبیم توجطوری؟

پرهام : پیرین بالا رهام وامیر منتظرتونن فرودگاه

سر تگون دادیم و سوار شدیم. کمی استرس هواپیما رداشتیم اخه تاحالا سوار نشده بودم ومطمعنم حالم بد میشه.

سوگند با لحنی ارم گفت:

-خیلی شرمندم به خدا که عروسیتون بهم خورد

پرهام: فدای یه تار موتون

دنیا: اشکال نداره عزیزم انشالله که دیگه دردیتر نداشته باشین و اون پسر مزخرف دیگه برنگرده

اهی اروم کشیدم و سرم به شیشه تکیده دادم .

دو دقیقه بعد رسیدیم فرودگاه و در کمال تعجب خاله اینا هم بودن. برگشتم ودست به کمر به دنیا نگاه کردم که عقب گرد کرد. و دوید حال من بدو اون بدو..

_ جرعت داری وایسا حالا منو گول میزنی بیشعور

صدای خنده همه بلند شد و مردنی که داشتن باتاسف نگاهمون میکردن

وایسادم و نفس عمیقی کشیدم و بریده بریده گفتم

_ چیه ادم ندیدین اگه دارید به حال ما تاسف میخورید که بگم عمرتون بر فنا ما مثل شما افسرده نیستیم
کودک درونمون فعاله

همه رفتن سر کارخودشون

عمو فرهاد: ماشالله چقدرم انرژی پاری تودختر

خندیدم و با دنیا رفتیم سمتشون و ساکم دست گرفتم

_ سلام علیم و خدافظ

خاله گلی خندید و منو بغل کرد و اروم در گوشم گفت:

-مراقب خودت باش عروس گلم

خجالت زده گفتم:

_ چشم ولی من که عروس نیستم خواهرم عروسه

سوگند با تشر دستمو گرفت وکشید سمت خودش

-کم چرت بگو بیا اینجا ببینم

خاله فرزانه با گریه پسرشو امیر و من و سوگند بغل کرد و همون لحظه اعلام پرواز کردن.

امیر: بریم دیر شد

هرچهار نفر ساک به دست ازشون دور شدیم و به سمت هواپیما رفتیم.

_ا صندلی من کدومه؟

رهام: پشت صندلی ما

تای ابرومو بالا انداختم

_توبا سوگند میشینید یه جا؟

سرتکون داد روبه امیر گفتم

_بین هنوز ازدواج نکرده چه مارا میکنن هعی بشنید

رهام خندید و نشست سوگندم با لبخندی و خجالتی که از لپ های سفید ، سرخ شده اش معلوم بود نشست کنار رهامش.

امیر : بشین تنبل

پوفی کردم

_ا خودتی

کنار پنجره نشستیم و امیر صندلی کنارم نشست. میدونستم هواپیما اوج بگیره حالم بد میشه همون لحظه مهماندار رد شد و صداش کردم

_ببخشید اینجا چیزی ترش دارین؟

تا نگاهش به امیر افتاد نیشش باز شد، سری تکون دادم و گفتم

_خانم باشمام

-ا ببخشید هواسم پرت شد چیزی گفتین؟

امیر پیش دستی کرد

-گفت برام چیزی ترش بیارین

سرتکون داد و چشمکی به امیر زد و رفت

خندیدم و ابرو برای امیر بالا انداختم

_ خواستگار برات پیدا شد

صدای خنده رهام و سوگندم بلند شد که سرشون به طرف ما بود

امیر: بسه دیگه هی میخندن

رهام و سوگند دیگه چیزی نگفتن و منم خم شدم تا کیفم و بزارم کنار پام که نگام به پسری افتاد که کت و شلوار رسمی پوشیده بود و داشت نگاهم میکرد.

اخمی کردم و اوادم بالا

امیر: نمیمردی اگه کیفیت پایین نمیزاشتی؟

عصبی ولی با لحن اروم گفتم:

_ خوب اون نگاهم کرد تقصیر من چیه؟

چیزی نگفت اما ناخداگاه حالت تهو گرفتم و فهمیدم حالم زیاد خوب نیست که خدا خیرش بده دختره با دوتا لیمو و لواشک برگشت.

امیر: بده به من

مهماندار: خواهرتون اگه خیلی حالش بده بره دراز بکشه من اونجا مواظبشم

سوگند برگشت که مهماندار هشدار داد که برنگرده

امیر: من خودم همینجا مراقبشم

دختره رفت و منم مشغول خوردن لواشک شدم، خودم میدونستم با ترشی جات حالم بهتر میشه.

امیر هدفونشو گذاشته بود رو گوشش و منم هذفریمو برداشتم و اهنگ پلی کردم که به دودقیقه نرسید خوابم برد):

- - مسافرین عزیز به مقصد رسیدیم سفر خوبی رو براتون ارزو مندم

پوفی کردم و زیر لب گفتم: «سفری خوبی که تو برامون ارزو مند باشی دیگه واسه ما زهرمار میشه، والا»

همگی وارد فرودگاه شدیم و من کلافه و اروم کنار سچگند راه میرفتم.

بعد از تفتیش و برداشتن چمدونامون راهی جایی شدیم که قبلا به رهام گفته بودن.

چه شهر قشنگی بود مالزی و من خبر نداشتم!! همینطور واسه خودم حرف میزد و سرم پایین بود که هو دستی منو کشید..

از شدت شک یهویی قلبم محکم میزد ، سرم وبلند کردم ببینم چه اتفاقی افتاده که یهو با یه غریبه ای چشم تو چشم شدم .

همون پسر توی هواپیما بود نبود؟ !

با اخمی دستمو از تو دستش بیرون اوردم و دنبال سوگند وپسرا گشتم که یهوهمشون از پشت سرم ظاهر شدن

سوگند با نگرانی گفت:

-چی شده؟

پسره که چشمایی سیاه و نافذ داشت بهم خیره شد تازه شالم از سرم افتاده بود ، باغیض سرم کردم که لبخندی زدو گفت:

-ایشون هواستون نبود و ماشین داشت با سرعت میومد من نجاتش دادم.

رهام: خیلی ممنون بریم دخترا ، امیر بریم

امیر با اخمی بین ابروهاش داشت به پسره نگاه میکرد ، برگشت و راه افتادیم سمت ماشینی که منتظرمون بود. ساکم و گذاشت توی ماشین و خودمم سوار شدم.

به هتلی رسیدیم که صاحبش مردی بود که تاحالا با شخص خاصی ملاقات نکرده بود حتی چهره اونو کسی ندیده اما طی مهمونی مدرک بین المللی رهام و مدرکی که به سوگند میدن قراره از چهرش رونمایی کنه
«خخخخ»

همه اینارورهام داشت توضیح میداد و منم مشتاق که توی مهمونی چی بپوشم):

رهام به انگلیسی به مسئول پذیرش هتل کلید اتاقا رو خواست اونم بعد از برزیسی مدارک و.. کلید وداد و ماهم رفتیم طبقه بیستم ،دو اتاقی که روبه روی هم بود .

من و سوگند یه اتاق و اون دوتا هم یه اتاق. خسته چمدون باز کردم و لباسارو چپوندم توی کمد. روی تخت دراز کشیدم که دیدم نزدیکه ظهره و من گشمنه .

یهودر صدا داد و سوگند رفت درو باز کرد .

_ کیه؟

شالش رو از سرش کند و نشست روی صندلی

-گفت ناهار رو با بقیه دست جمعی میخورن

متعجب نشستم رپی تخت و موهام و باز کردم

_ یعنی همه اونایی که به این جشن دعوتتن؟

-اره ولی اونایی که برای مدرک اومدن از هرجا و هر کشوری

پوفی کردم و رفتم جلوی اینه که روبه روی تخت قرار داشت و پشتش پنجره تمام شیشه بود ، ارایشمو پاک کردم

از توکمد یه تونیک حریر صورتی باز خوشرنگ با گلهای ریزابی فیروزه ای پوشیدم که بلند* بود. شلوار جین پوشیدم و موهامو هم که باز گذاشتم برای خالی نبودن عریضه یه رژ صورتی زدم.

برگشتم وبه سوگند نگاه کردم مشغول بستم موهاش بود اونم یه تونیک خنک پوشید و شلوار راسته و موهاشم گیس گرفت

به وهره اش نگاه کردم بدون هیچ ارایشی بود و میتونست در عین سادگی جذابم باشه. لبای خوش فرم و بینی قلمی و چشمای کشیده سبز رنگ و موهایی که خرمایی رنگ بود.

هردو بیرون اومدیم و من رفتم در اتاق پسرا رو زدم که هردو درو باز کردن و اومدن بیرون بیشعورا عطر رو رو خودشون خالی کرده بود):

_ بریم ؟

رهام: اره بریم

امیر ورهام جلو من و خواهرم پشت اونا وارد اسانسور شدیم وبعد از یک دقیقه رسیدیم لابی..

و یه میز بزرگ گذاشته بودن و کلی صندلی و بیشتر همه نشسته بودن .

رفتیم نشستیم. من و خواهرم کنار هم و پسر هم کنار هم.

نگاه های خیره همون پسر ناجی رودیدم و پوفی از سر عصبانیت کشیدم

اروم جوری که بقیه نشنون گفتم

—رهام این پیره کیه میخس شده روما ؟

امیر: کی؟

بغل دستم نشسته بود

—اون پسر که روبه روی ما کنار دختره موحنایی نشسته

رهام با خنده گفت:

-اون پسر رئیس همین جشن و وهتل

—او بچه مایه داره ولی خیلی چشمام کار میکنه مدام نگاهش به ماست حتی توهوایمهم بود

رهام : اره دیدمش

غذا رو آوردن و من غر غر کنان از اینکه چرا همه سر یه میز بزرگ غذا میخوریم معذب بودم.

سوگندم داشت با غذاش بازی میکرد و راحت نبود اما پسر داشت میخوردن.

یه فکری به سرم زد رو به سوگند گفتم :

—میگما بریم اتاق خودمون بخوریم غذاها رو؟

خندید

-زشت نیست؟

جدی گفتم :

—زشت پیرزنه با لباس عروس و ارایش غلیظ

صدای خنده اروم رهام وامیر اومد خودمم خندم گرفت

صدای نگران رهام بلند شد

- چرا نمیخورین؟

خم شدم سمتش و اونم گوشس اوآورد نزدیک تر

_ چون من و سوگند معذبیم راحت نیستیم

امیر : خوب چرا زودتر نگفتی؟!

سوگند : من میرم اتاق بعدا یه چیزی میخورم

_ ا صبر کن منم میام

رهام : مراقب باشید بعدا میام دنبالتون بریم بیرون

_ باشه

با خنده با لباسم نگاه کردم و گفتم:

_ میگما هرکی ببینتم میگه بدبخت خارج ندیده

اخمی کرد ونشست وباز مشغول تایپ شد و فهمیدم کسی جز رهام نیست که مغزشو به کار بگیره

پوفی کردم ودر پنجره رو باز کردم ویو قشنگی داشت روبه حیاط پشت بود که درختا پوشیده از برف بودن و

حیاط پشتم پر از برف بود. هواهم سرد شده بود خوب شد کاپشنمو اوردم وگرنه میمردم از سرما.

سوگند از روتخت دونفره گوشه اتاق بلند شد وسمت کمد رفت

-آماده شومیریم بیرون

_ باشه.

شلوار سفیدمو بیرون کشیدم وپوشیدم روهمین تاپ سفیدی که تنم بود یه کاپشن پفی سفید پوشیدم

وموهامم بیرون اوردم از توش . فقط یه کلاه کم داشتم.

از تو لباسا گشتم و کلاه سفیده که ست همین کاپشن بود در اوردم و گذاشتم روی سرم.

جلوی اینه کمی عطر زدم رژ چند دقیقه پیشمم پاک کردم و فقط یه خط چشم زدم سوگندم تقریبا آماده بود.

_ بریم ؟

کلید رو از رومیز وسط اتاق برداشتیم و زدیم بیرون کفشامم دم در بنداشوبستم سرموکه بالا اوردم پیرا رودیدم که منتظر ایستادن.

امیر: خوب امروز ازادبن ولی از فردا رهام وسوگند درگیر مدرکن و من و توبیکار

شونه بالا انداختم و گفتم

_ خوب توهمنو میبری خرید

امیر پوکر نگاهم کرد

-پرو

همگی راه افتادیم ، چون هتل توی مرکز شهر بود رفتیم که یه جا غذا بخوریم و چه خوب که پیاده میشد رفت .

یکم باد یرد اومد اما مهم نبود فقط میفهمیدم الان دماغم قرمز شده. خیابونا انچنان پوشیده از برف نبود ولی داشتن اب میشدن چون دیگه نزدیک سال نو هستش البته اینجا نه ایران عیده. اینجا عیدشون چند روز پیش بود.

رفت و امد زیاد بود و هرکس مشغول کاری اینجا خوبیش این بود که میخت نمیشدن که نگاهت کنن..

صدای امیر منو از فکر بیرون آورد

-بیاین این رستوران بریم

به سردرش نگاه کردم رستوران کوالالامپور چقدرم سادهو قشنگ بود .

اول ما بعد پسرا وارد شدن و کمی نشسته بودن ومشغول بودن

میزهای قهوه ای سوخته مرتب چیده شده بودن .

_ خوب اونجا بهتره بریم بشنیم

سوگند سرتکون داد ودستم وگرفت و باهم رفتیم سمت میز.

امیر روی صندلی نشست وبا گوشیش ور رفت و رهام نشست و مشغول دید زدن منو شد.

منو روبرداشتیم و نگاه بهش کردم اا غذای ایرونی هم داشتن و من عاشق ماکارونی همونو سفارش دادم و سوگندم پاستا سفارش داد پسراهم چون غذاخورده بودن یه قهوه وکیک سفارش دادن.

امیر: من میرم دستموبشورم پیام

رهام : بی زحمت اینم بنداز بیرون

رفت و حالا ما سه تا ساکت همو نگاه میکردیم تا گارسون غذاهارو بیاره.

یهو گوشی امیر زنگ خورد کنجکاو نگاهش کردم وبا دیدن اسم خاله گلی که تماس تصویری زده بود با شوقی برداشتم و جلوی خودمو سوگند گرفتم.

_سلاممم خالهه

با شوق خندید

-سلام دخترا خوبین رهام وامیر خوبن ؟ سالمین ؟

سوگند: سلام خاله ، همگی خوبیم اومدیم بیرون

دنیا کنار خاله جا گرفت و واسمون بوس فرستاد

رهام : سلام منم برسون

سوگند: باشه ، خاله رهام سلام میرسونه

امیر اومد نشست و متعجب بهمون خیره شد

همون موقع واسه دنیا بوس فرستام که صدای خندش بلند شد

امیر : گوشی من دست توچیکار میکنه؟

با پرویی تمام گفتم:

_دوست دخترت زنگ زد گفتم یه عرض ادبی بکنم یه وقت زشت نباشه

خاله خندید و امیرو صدا زد ، بیشعور گوشی رو از دستم قابید و مشغول صحبت شد با مادرش):

نگاهم به سوگند رهام افتاد که داشتن اروم صحبت میکردن و خواهر بیچارم مدام سرخ و سفید میشد.

چیزی نگفتم ومزاحم خلوتشون نشدم .

امیر: مامان سلام رسوند

_خوبه سلام کردیم باهاشا

امیر: خيله خوب بسه تنبل خانم

_ خودتی اقای استار

دست زیر چونه زد و نگاهم کرد

-چه لقب خوبی

همون لحظه گارسون اومد و سفارش رو آورد.

بعد از خوردن غذا ذوق حساب کردنش زدیم بیرون که چرخی بزنیم میخواستیم اون دوتا تنها باشن واسه همین گفتم:

_ ام چیزه من میخوام نگاه لباسا کنم

سوگند برگشت و نگاهم کرد

-باشه عزیزم بیریم نگاه کن

به امیر نگاه کردم و با یه چشمکی بهش فهموندم میخوام تنها باشن اونم باهوش فهمید

امیر: نه شما برگردین من همراهش میرم

رهام: باشه

سوگند: مراقب خواهرم باش

با شوق برگشتیم و رفتیم اون طرف خیابون و الکی مثلا نگاه لباس میکردیم

امیر: خوب چیکار کنیم حالا؟

داشتم چشم میچرخوندم که نگاهم به لباس توی ویترین افتاد خیلی قشنگ بود

خوب شد رهام پولارو به واحد پول اینجا در آورد یعنی بر صرافی و پول رو تبدیل به پول مالزی کرد.

پوفی کردم و گفتم:

_ اون لباسو میخوام ولی بلد نیستم انگلیسی حرف بزنم

امیر: من بلدم بریم

سرموکج کردم

— مرسی

وارد مغازه شدیم و اقایی بلند شد ویه چیزی بلغور کرد وامیر بهش گفت برام اون لباسه رو بیاره تا پرو کنم.

پسره نگاه چندشی کرد و لباس رو آورد به امیر نگاه کردم و اروم گفتم

— امیر؟

نگاهم کرد

—بله؟

— این پسره خیلی داره نگاه میکنه میشه تا اتاق پروهمرام بیایی

اخمی کرد و و سر تگون داد

پوشیدم لباسو واز توی ایینه نگاه به خودم کردم خیلی قشنگ بود تصمیم گرفتم واسه خواهرمم بخرم.

لباسو عوض کردم و رفتم بیرون

— همینو میخوام یکی مشکی بگیر یکی صورتی

امیرم همین حرفمو تکرار کرد و بعد از حساب کردن زدیم بیرون .

شب جشن بود و مدرک دادن به رهام و مابقی کسای دیگه ولی فردا سوگند امتحان میداد و مدرک میدان

بهش.

لباس هایی که خریده بودم و بیرون اوردم و دادم و رفتم کنارش روی تخت نشستم که عضای چی بپوشم گرفته

بود ، خواهری که من داشتم عزا واسه لباس نمیگرفت.

— ابجی کدوم رنگ؟

نگاهی به لباسای توی دستم کرد

—کی خریدی؟

—دیروز ، کدوم؟

لبخندی زد و مشکی رو برداشت و رفت که بپوشه. سریع رفتم برای امیر تایپ کردم

«-اقای پرو یه کاری واسم میکنی؟»

سریع آنلاین شد و جواب داد

«-چه کاری خانم تنبل؟»

«-ببین رهام میخواد چی بپوشه چه رنگیه؟»

جواب نداد صبر کردم و کمی استرس گرفتم حالا برای چی هم نمیدونم پوست لبم و میکنم که صدای پیامک گوشیم بلند شد

«-کت شلوار سفید»

استیکر دهن سرویس فرستام و پیامک کردم

«-برو راضیش کن مشکی بپوشه بدو»

«-خیله خوب رفتم»

اخیش بلند گفتم و از جام بلند شدم و رفتم سمت تخت که دیواری جلوش بود و مثلا اون قسمت از سالن کوچیکش جدا میکرد.

با لبخندی داشت گوش واره قلبی بزرگ زرد رنگی مینداخت توی گوشاش و مدام لبخند میزد. پاک از دست رفت این.

لباس توی تنش خیلی قشنگ نشسته بود مخصوصا که پوستش سفید بود به لباس مشکی میومد.

بهش خیره شده بودم و نظاره گر دلبریشا جلوی اینه من که دخترم دلم خواست چه برسه به رهام بیچاره. از فکرم خندم گرفت. منم مشغول پوشیدن شدم و رفتم کنارش جلوی ایینه ایستادم و مشغول ارایش شدم.

سوگند: چه بهت میاد

خط چشمم و با احتیاط زدم

_به تو بیشتر میاد خواهر جون

رفت کنار ومن سریع یه ریمل زدم و رژ صورتی خوش رنگ. موهامم اتو کردم و باز گذاشتم که تا وسط کمرم میومد. فرق کج گرفته بودم و کنار گوش چپم یه گیره گل سر ظریف صورتی زدم و گیره مشکی رنگم دادم به سوگند بزنه.

نشسته بود و به لباسش نگاه میکرد و غمبزرگ زده بود

– چته عزیزم ؟

پوفی کرد

– این لباس خیلی بازه

نشستم کنارش و درحالی که گوشواره های قلبییم رومینداختم گفتم

– اینجا ایران نیستا

لبخند الکی زد و منم بلند شدم و کفش سفید رنگ رو پوشیدم که خریده بودم دیروز.

لباس مدل باز باز نبود دوبند باریک داشت ، تکه زیریش تا زانو و تور روش تا روی مچ پا بود .

موهای رو باز گذاشته بود و خیلی قشنگ شده خواهرم

صدای در اتاق اومد رفتم درو باز کردم که امیر پشت در بود بیشعور تو اون کت مشکی چقدرم قشنگ بود
هیكلش

– چیه آقای پرو ؟

سرش و زیر انداخت اخی خجالتی

– آماده این ؟

– اره الان میایم

سوگند اومد و هردو زدیم بیرون و در اتاق رو قفل کرد رهامم به جمعمون ملحق شد و درنگاه اول خیره به
سوگند. واقعا حق داشت.

شیطونه میگه امیرو امشی بیارم پیش خودم سوگندو بفرستم اتاق اونوری « خخخخ »

دستام توسط شخصی کشیده شد و اروم کنار گوشم گفت

– دستامو ول نمیکنی فهمیدی ؟

مگه دیونم ول کنم جذاب جان

اروم سر تکون دادم و راه افتادیم و اون دوتا هم پشت سر ما میومدن.

به طبقه پایین رسیدم و صدای اهنگ ملایم خارجی پخش میشد. صدای تق تق کفشام به گوشم میخورد و اعصابم خورد شد.

امیر : تبسم

ناخداگاه گفتم

_ جانم!

یک لحظه از جوابم پیشمون شدم و خواستم جمعش کنم که امیر گفت

-هیچی

توجه عده ای سمت ما چهار نفر جلب شد و بیشتر مرد بودن و تعداد کمی زن حضور داشتن با من و سوگند سی نفر زن و پنجاه نفر مرد.

کنار امیر اروم قدم برداشتم و از استرس دستاشو فشار میدادم و فکر کنم جای ناخونام بمونه روی دستش. بیچاره آقای پرو

سوگند : کجا بشنیم خیلی دارن نگاه میکنن

رهام اخمی کرد

-بریم اون میز

واشاره کرد به طرف میز

رفتیم و نشستیم. عده ای مشغول خوردن ، عده ای رقص و عده ای حرف میزدن.

_ میگما رهام این مدرکوبگیری میخوای چیکارش کنی؟

رهام با وشمای نافذ مشکیش نگاهم کرد

-هیچی قاب کنم بزمن دیوار

نگاهی بهش کردم

_اره جون خودت راستی کی برمیگردیم ؟

امیر: بعد عید دوزوز دیگه

گوشم زنگ خورد و با یه ببخشید بلند شدم نورا بود که زنگ میزد.

رفتم گوشه ای ایستادم و اتصال کردم اما نمیدونم چرا قطع شد. خودم گرفتم شماره رو اما باز بوق نخورد پوفی کردم و خواستم برگردم که شاخ به شاخ با یه نفر شدم سرم وکه بالا اوردم پسری با کت وشلوار سفید و صورتی شیش تیغ جلوم ظاهر شد.

اخمی کردم و گفتم

__بروکنار اقا

بیشتر نزدیک شد. من میرفتم عقب اون میومد جلو و همینزور ادامه داشت و از ترس نمیدونستم چیکار کنم جیغم میزدم کسی نمیشنید .

یادم اومد خارجی هم بلد نیستم و این ترسمم بیشتر میکرد

خوردم به دیوار شیشه ای و اون هرلحظه ثورتش بهم نزدیک تر میکرد و من اشکامم جاری شد از ته دل خدا خدا کردم یکی بهم برسه تقلا کردم اما فایده ای نداشت ونمیدونم چی میگفت و بهم نزدیک تر میشد.

«امیر»

نگاهم به گوشیم بود و الان ده دقیقه بود که تبسم نیست نگران شدم. سوگند و رهام هم دنبالش میگشتن

سوگند : من میرم دنبالش اون زبانم بلد نیست میترسم بلایی سرش اومده باشه

رهام : نه بشین من میرم

پوفی کردم

__من میرم شما دوتا باید باشین.

همه جارو خوب نگاه میکردم وتوجهی به دخترای مجلس نکردم من دنبال زلزله خودم بودم. یهوچشمام افتاد روی ایینه که انعکاس یه مرد که داشت به زور به شخصی نزدیک میشد. رفتم جلو تر و با صحنه ای که دیدم جوش اوردم. تبسم من بود داشت گریه میکرد و سرش و تکون میداد یهو جیغش رفت هوا.

بی هوا دویدم سمتش و یقه پسر روگرفتم و پشش زدم. بهم حمله کرد و یه مشت هوالش کردم. صدای هق هق تبسم بلند شد. من بیشتر جری شدم تا اون پسره الدنگ بزنم .

رو بهم گفت

-چیکارشی مگه؟

عصبی مشتی زدم توی صورتش که اونم باهام درگیر شد. من برای زلزم داشتم درگیر میشدم کسی که نیمی از قلبم و به نام خودش ثبت کرده بود و حالا بی پناه داشت گریه میکرد چقدر معصوم بود این دختر زبون دراز و راج.

آخرین لگد و به پهلوش زدم که صدای تبسم بلند شد

_امیر بسه واسه قلبت خوب نیست

من عصبی بودم و توجهی نکردم بازم زدمش که اینبار بازمو گرفت و بی جون می کشیدم طرف خودش.

همینجور که میکشیدتم میگفت

-امیر ترو خدا بسه کشتیش یکم هم به فکر خودت باش ، قلبت امیر

قلبم لرزید و یک هو تیری کشید اونو ولش کردم که از درد به خودش میپیچید

_یک بار دیگه ببینمت دور ور نامزدم میزنمت باز ازت شکایت میکنم

ایناروهمش به اینگلیسی میگفتم و خداروشکر کردم که تبسم بلد نیست.

قلبم مدام تیر میکشید و تبسم نگران بود ، صدای گرفتاش اومد

-امیر خوبی ؟ قلبت درد میکنه ؟ امیر ترو خدا جوابم و بده!

چیزی نمیتونستم بگم انگاری زبونم بند اومده بود اما بریده بریده گفتم

_بریم بالا

سر تگون داد و کمک کرد و با اسانسور رفتیم بالا و من هر لحظه درد قلبم بیشتر میشد و میترسیدم نرسم به

اتاق و همون جا بیفتم و زلزله من نتونه منو حمل کنه.

دستاش دستامو گرفته بود و نگران بهم خیره بود و اشک میریخت. دستم قلبم وچنگ میزد و هر لحظه بدتر

میشدم وقرصامم جا گذاشته بودم توی اتاق.

«تبسم»

کلید و از توجیبش به سرعت بیرون اوردم و در اتاق رو باز کردم. کمکش کردم رو تخت دراز بکشه از نگرانی و

ترس همه جاروگشتم تا قرص لعنتیش روپیدا کنم واونم داشت از درد میپیچید به خودش.

گوشه لبش پاره شده بود و این جیگرموکباب میکرد .

امیر : قر...صام..تو..کمد..

_ هیش هیچی نگوفهمیدم

قرصا روپیدا کردم و رفتم روی تخت نشستم و قرص رو زیر زبونش گذاشتم و سرش و گذاشتم روی بالشت. ناخداگاه دستامو گذاشتم روی دستاش که روی قلبش بود.موهام اومده بود تو صورتم پشت گوشم فرستادم ، زیر لب ذکر میگفتم وچشمامم بسته بودم.

فشاری به دستم اومد چشمامو باز کردم که امیر با لبخندی کوچیک نگاهم میکرد.

لب زدم

_ خوبی؟

_ هیش فقط سرتو تگون بده حرف نزن

اما ناخداگاه اخم کرد

_ کار اون عوضیه

-چرا گذاشتی نزدیکت شه ؟

حالش بهتر شده بود نفس راحتی کشیدم

_ هرکاری کردم عقب نرفت نگران نباش منم تلافی کردم دستشوگاز گرفتم

خندید

-به خواهرت پیام بده نگرانه بگو امیر حالش بد شد اومدیم بالا بعدا میایم پایین

سری تگون دادم و به سوگند پیام دادم .

به تاج تخت تکیه دادم

_ حالا چطوری با این دستم برم پایین اخه

نیم خیز شد

_ ا چیکار میکنی بخواب

به حرفم اعتنایی نکرد

-لباستوعوض کن، حالا سوگند بیوشه یه چیزی تو چرا پوشیدی

اخمی کرد و چهار زانوشستم

_واسه دل خودم پوشیدم تازه خیلیم بهم میاد

یهو توی یه حرکت دستامو کشید و خوابوندم روی تخت و روم خیمه زد.

-اره بهت میاد اما چشای چهارتا هیز بهت میوفته این لباس رو عوض کن

تقلا کردم که بلند شه

_امیر نکن

صداش لرزید از خنده

-کاری نکردم

خجالت زده سرموتویقم فرو بردم که باز خندید و چونم وگرفتم. وادارم کرد توی چشماش نگاه کنم

-منم خوبم بریم پایین ؟

سرتکون دادم و خواستم بلند شم که صورتشو نزدیکم آورد

-لباستوعوض کن خوب؟

لبخند خبیثی زدم ، دستامو دور گرندهش حلقه کردم و لبامو به گوشش نزدیک کردم

_اگه نکنم چی؟

صدای نفسای بلندش میومد

ازش جدا شدم و از زیر دستش در رفتم و با خنده از تخت پریدم پایین.

«امیر»

داشت دیونم میکرد این دختر. یهو از زیر دستم در رفت واسه من نقشه میکشی زلزله خانم دارم برات

داشت میرفت سمت در که گفتم

_اگه بری اون دستت و بگن چیکار کردی چی جواب میدی؟

با پرویی گفت

-میگم کار امیره

تای ابروهامو بالا انداختم و بهش نزدیک شدم بازم ترسید و به دیوار چسبید. دستامو گذاشتم روی دیوار بالای سرش

_ خوب پس اگه گردن من میخوای بندازی بزار..

دستاشو گذاشت روی دهنم . نفساش بلند شد

-امیر میترسم نکن اینجوری

کف دستشو ناخداگاه بوس

یدم که قطره اشکی از چشماش پایین چکید. و پرید بغلم. دستامو دورش حلقه کردم و اروم گفتم

_ چی شده عزیزم ؟

کتمو چنگ زد و گفت

-میترسم امیر من پایین نیام

چقدرم قشنگ می پیچوند.

_ باشه نمیریم پایین خوبه ؟

با چشمای به اشک نشستش نگاهم کرد چیکار کرده بود بادلم ؟ اما نمیدونستم دوسم داره یا نه ولی با چیزی که به دهنم رسید لبخندی زدم

-نه بریم

_ خوب بریم یا نریم ؟

ازم جدا شد و اشکاشو پاک کرد. نگاهشو بهم دوخت و دستشو بالا آورد و گذاشت گوشه لبم میسوخت اما مهم نبود.

نگران گفت:

-امیر اینجا بشین من الان میام

_ چرا ؟ میخوای چیکار کنی ؟

سردرگم دنبال چیزی میگشت که یهورفت سمت دستمال و کمی خیسش کرد و اومد کنارم ایستاد.

-بزار خونا رو پاک کنم بد میشه اینجوری

چیزی نگفتم ومشغول پاک کردن خون گوشه لبم شد. حالا میتونستم با دل سیر نگاهش کنم

اما یهو صدای در اومد و باز شد...

یکی خودشو انداخت داخل ودرو محکم بست. تبسم ترسید و برگشت ومنم با اخی به دختره نگاه کردم.

_ کاروان سراسر اینجا ؟

چشماشو باز کرد و هول گفت

-ببخشید دراهمه قفل بود منم یکی دنبالم بود مجبور شدم وگرنه مزاحم نمیشدم.

تبسم رفت کنارش ودستشوگرفت .

-اشکالی نداره عزیزم چیشده ؟ کی دنبالت بود؟

اشکاش سرازیر شد

- - دوست پسر

پوفی کردم ، حالا خوبه دوست پسرشه واینطوری اشک میریزه

تبسم رو بهم گفت :

-امیر من الان میام فقط برم لباسمو عوض کنم بیام ، دخترجون توهم همین جا باش باهم میریم پایین

تبسم رفت و منم با اخی نشستم روی تخت ومشغول گوشیم شدم. سایه ای رو حس کردم سرم وکه بالا اوردم دخته با لبخندی نگاهم میکرد .

_ چیزی شده خانم !؟

-تو باید ایرانی باشی درسته ؟

بیشتر اخم کردم

__بله ایرانیم

با پرویی تمام کنارم نشست و اشکاشوپاک کرد

-منم ایرانیم اما اینجا بزرگ شدم

از روی تخت بلند شدم که یهو عصبی گفتم

-من چی کم دارم از اون دختر که حتی حاضر نیستی نگام کنی؟ من توی مهمونی خودمو کشتم چقدر نگات

کردم تا نگاهم کنی اما تو فقط به اون دختره نگاه میکردی

چشمم گرد شد پس قصد و غرضی داشته و نقشه تو سرش بود

پوزخندی زدم

__پس تموم کارات بهونه بود ماشالله بازیگر خوبی هستی خانم

بهم نزدیک شد رفتم عقب بازم اومد نزدیک اینبار نرفتم عقب و در کثری از ثانیه مچ دستاشو گرفتم و فشار

دادم که صدای اخش در اومد

__او دختره نامزد منه فهمیدی اینو خوب توگوشات فروکن!

با لبخند چندشش گفتم:

-پس حلقهتون کو نمیخواه منو سیاه کنی امیر جون

دستشو ول کردم و خواستم بزنم توی صورتش که یهو دختره با ضرب افتاد زمین .

«تبسم»

از توی کمد یه کت لی برداشتم روی لباسم پوشیدم نباید اون دختره با امیر تنها میزاشتم و بدجوری هم

دلشوره گرفته بودم

درو قفل کردم و خواستم برم داخل اتاق که صدای دختره اومد

-من چی کم دارم از اون دختر که حتی حاضر نیستی نگام کنی؟ من توی مهمونی خودمو کشتم چقدر نگات

کردم تا نگاهم کنی اما تو فقط به اون دختره نگاه میکردی

چشمم گرد شد و عصبی دستامو مشت کردم با حرفی که امیر زد دلگرم شدم

اما با حرف بعدش قلبم تند زد میدونستم الکی گفته تا اون دختر رو از خودش برونه اما چرا دفعه قبل که نجاتم داد توی بیمارستان گفت برادر ناتنی اما اینجا گفت نامزد؟

سریع رفتم داخل اتاق امیر دستش بالا بود که بزنه دختره رو اما رفتم و محکم زدم تو صورتش که افتاد زمین.

امیر برگشت و نگاهم کرد خواست چیزی بگه که گفتم

_ همه رو شنیدم

رفتم کنار امیر ایستادم

-ما نشون کرده همیم و برگشتیم میخوایم عقد کنیم بار آخرت باشه با پسر نامزد دار نگاه میکنی

دختره بلند شد و با عصبانیت گفت:

_ لیاقت همین دختره ایکبریه

امیر عصبی برگشت چیزی بگه که دستامو روی صورتش گذاشتم و وادارش کردم نگاهم کنه

-امیر اروم باش خوب ؟ !

نگاهم کرد و چشماشو باز و بسته کرد .

دختره از اتاق رفت بیرون و درو محکم بست. خندیدم و امیرم خندید.

_وای خدا باید برم بازیگر شم من

درحالی که روی تخت مینشستم خندمو جمع کردم و گفتم

_بریم پایین؟

-اره بریم یک ساعته بالاییم

صدای پیامک گوشیم بلند شد و رفتم از رو میز برداشتمش و پیامک رو باز کردم.

از طرف سوگند بود : « عزیزم خوبین ؟ مهمونی داره تموم میشه دیگه نیاین پایین حال امیر بهتره ؟ »

تایپ کردم و فرستادم

«-اره خوبه فقط امیر خوابیده به خاطر همین نیومدم پایین گناه داشت گفتم شاید بازم حالش بد بشه»

امیر : کیه؟

خندیدموگفتم:

_ خواهرمه گفتم تو خوابیدی منم پیشست نشستم تا یه وقت حالت بد نشه

-نگاه تورو خدا ای دروغ گو

صدای پیامکم باز بلند شد

«-پس امشب تو پیش امیر باش منم رهامو میارم تو اتاق خودمون بیچاره سردرد داره قرص داری تو بسات ؟
»

استیکر چشمک برایش فرستادم تند تایپ کردم

«_اره توی کیفم هست ، راستی خوشبگذره»

استیکر عصبی فرستادو دیگه چیزی نگفت .

بی توجه به امیر رفتم نشستم روی تخت

_ بیا بشین مهمونی تموم شد راستی سوگند گفت رهام امشب پیششه سردرد شدید داشته

امیر نگران گفت

-رهام سردرد داره ؟

سرتکون دادم

_ خواهرم مراقبشه نگران نباش خوب میشه

پوفی کرد و رفت لباسشو عوض کنه منم که لباس نداشتم با این لباسم راحت نبودم ولی چه میشه کرد.

کفشامو بیرون اوردم و گوشه ای گذاشتم ، امیر که از حموم بیرون اومد رفتم داخل و ارایشمو پاک کردم و خوب صورتمو شستم .

_ امیر شونتو بده میخوام موهامو شونه بزنم

درحالی که داشت روی تختش دراز میکشید گفت

-روی کمده بردار

برداشتم و موهامو جلوی آینه شونه زدم و پوفی کردم و به لباسام نگاه کردم که امیر گفت

-یکی از لباسای من یا رهامو بپوش چراغم خاموش کن من نگاه نمیکنم
لبخندی زدم و سر تکون دادم سمت کمدش رفتم و از بین لباسا یه تیشرت مشکی رنگ که لگو قرمز سفید
روش بود رو برداشتم و رفتم توی حموم و پوشیدمش .

خندمم گرفت برام گشاد بود و بلند ، بلندیش تا وسطای رونم بود.
درحموم وکه باز کردم اتاق تاریک بود کمی ترسیدم و اروم اروم اومدم سمت تخت و لباسم وکنار کفشم
گذاشتم .

_امیر ؟

-جان ؟

قلبم باز دیونه بازی دراورد وتند کوبید

_میشه تا من خوابم ببره لامپ روشن باشه؟

خوبی اتاق این بود که تخت دونفره نبود ، دوتا تخت یه نفره داشت.

اباژور روشن کرد و نشست روی تخت

-میخوای تا خوابت ببره بیدار بمونم ؟

روی تخت دراز کشیدم نمیدونم کرم داشتم یا دلم خواست کنارش باشم نمیدونم

_ نه بخواب توهم گناه داری

خندید

-من خوابم نمیبره اگه اتاق روشن باشه توهم که هم میترسی هم نمیزاری من بیدار بمونم فقط یک راه وجود
داره

از خدا خواسته گفتم

_ چه راهی؟

-دوتامون نخوابیم

پوفی کردم و حرصی گفتم

_ من خوابم میاد ، مترسم از تاریکی زیاد حداقل اینجا پنجره هم داشت خوب بود.

امیر باز خندید و به کنارش اشاره کرد

-اگه قبول میکنی بیا پیش من بخواب

سیع کردم ذوقمو کور کنم و متعجب بهش خیره شدم

_هن؟؟

-خوب چیکار کنم هیچجوره قبول نمی کنی بابا ساعت یک شد

بلند شدم و رفتم سمت تختش. نگاهش منو ذوب میکرد اما چاره نداشتم رفتم پیشش سریع پتو رو روی پاهام دادم امیر کنار تر خوابید که جای منم بشه .

وبعد اتاق تاریک شد من از اتاق تاریک مطلق میترسیدم اما اگه نیمه تاریک بود اشکالی نداشت.

تیشترتش و چسبیدم که دستاشو دورم حلقه کرد. سرم وکه بالا بردم نفساش به صورتم میخورد.

صداش اومد اروم و زیبا

-داری با من چیکار میکنی تبسم؟

_ من کاری نمیکنم که

-داری با دلم بازی میکنی

_ دل بازی اصلا خوب نیست

خندید

-دیوننه

_ خودتی

-هیشش فقط بخواب

_ نمیخوام بخوابم

کلا امشب من کرم داشتم میگن کرم از خود درخته این به من صدق میکنه «خخخخ»

با ناز گفتم

— امیررر

-باز چیه زلزله

— خوابم نمیاد

کمی از صورتشومیدیدم مرموز نگاهم کرد

-تو که گفתי خوابت میاد ؟

از سوتی که دادم خندم گفت اما سری پیچوندم

— خوب الان خواب چشمم پرید

با تردید گفت

-تبسم

— هوم

دستامو گذاشتم روی قفسه سینهش و نگاهش کردم

-من.. راستی میخوام چیزی بهت بگم

— خوب بگو، توچی؟

-هیچی ولش کن

چرا احساس میکردم یه چیز یوازم مخفی میکنه ؟

شونه ای بالا انداختم. چشمامو بستم و عطر خوش بوشو به ریحه هام فرستادم. من دوش داشتم اما اونو نمیدونم

— امیر

-جانم ؟

— راستش میخوام بهم کمک کنی

-چه کمکی ؟

— من یه نفرو دوست دارم میخوام بهش بگم اما نمیتونم میشه تو نقش اونو بازی کنی؟

حس کردم صداش لرزید

-باشه

_ میخوام تمرین کنم چطوری بهش بگم تازه میخوام زنگ بزنم بهش خوب شروع کنیم

صداش تحلیل رفت

-اره

از ته دلم با تموم احساسم گفتم

_ دوست دارم

صدای غمگینش اومد

-منم..منم دوست دارم

_ یعنی بهم میگه دوسم داره؟

چیزی نگفت اما کمی بعد صداش اومد

-اره میگه برو بهش بگو

با لبخندی گفتم

_ بهش گفتم جوابم گرفتم

صداش اومد

-چی؟

_ اخبار یه بار بیشتر نمیگه تکرارم نداره

سفت منو چسبید تموم استخوانام داشت میشکست

-عاشقتم به خدا

دستامو دورش حلقه کردم

_ منم به خدا

خندید و چیزی نگفت ولی جالب بوداا چیه مگه یه بارم دختر شروع کننده یه زندگی باشه مگه حتما باید اول پسر بگه البته هرکی یه اعتقادی ومن برام مهم نیست بقیه چطور فکر میکنن ومهم اینه جشن عید دوتایی با همیم.

یهوپیشونیم داغ شد و منو از فکر بیرون آورد. لبخندی زد*"

اباژور رو روشن کردم که دیدم امیر با اخمی نگام میکنه یهو افتاد دنبالم .

حالا من بدو اون بدو که یهو لباسم و از پشت کشیدم و افتادم توبغلش. دستاش دورم کرد *". سریع برگشتم و صورتمو پنهون کردم که خندید و منو بلند کرد *" وکنارم خوابید. چراغ خاموش شد ، حالا من بودم و عشقم و یه اتاق تاریک ..

چشمام گرم شد*"به خواب رفتم...

«سوگند»

_رهام کتت رو بیرون بیار راحت بخوابی

لبخندی زد و دراز کشید.

خیالمم راحت شد از جانب تبسم که امیر دوستش داره. چه خوب که رهام بهم گفت وگرنه محال بود قبول کنم فعلا ازدواج کنم وخواهرم تنها بمونه.

روی تخت نشستم و موهامو باز کردم.

_رهام ؟

-جانم ؟

_من پایین میخوابم کاری داشتی صدام کن

بالشتمو برداشتم که برم اما دستاش مانع شد و دور کمرم حلقه شد .

برگشتم و نگاهش کردم ، دستاشو توی موهام فرو کرد و بویید

-عاشق موهاشم سوگند

سرم وپایین انداختم و با تیشترتم ور رفتم که چونم و گرفت ، به چشمای به خون نشستش نگاه کردم ناخداگاه گفتم

_ الهی بمیرم من رهام چشمات کاسه خونه بخواب

اخمی بین ابرو های کمونیش اومد

-خدانکنه عزیزم

دراز کشید و یه دستشو باز کردم و منم رفتم توی اغوشش کی بود که نخواد توی اغوش کسی باشه که دوشش
داره ؟

نگاهش کردم*" پتو رو بلند کردم و انداختم روی دوتامون و نمی خیز شدم که موهام ریختن یه طرفم. خم شدم
*" و سرم وروی قفسه سینش گذاشتم.

صدای خندش اومد روی موهامو بوسید و گفت

-یادته اولین بار که خونه ما خوابیدی؟

خجالت زده گفتم

_ اوهوم چراغو خاموش کردی چون لباسم مناسب نبود

اهی کشید

-برگردیم ایران مال خودم میشی دیگه نمیخوام کسی ماروجدا کنه

به بازوش زدم

_ کی ماروجداکرده رهام ؟

-اون داداش بی عرضت که دوست ماهم بود حتی مادرش که بعد اون سراغتونم نگرفت .

بغضم گرفت

_ رهام خیلی دلم میخواد بی دغدغه به یکی تکیه کنم نه خودم بشم تکیه گاه همه

موهامو نوازش کرد

-خودم تکیه گاهت میشم حالا بخواب

چشمامو بستم و به سه نکشید خوابم برد.

امروز خیلی خوشحال بودم هم عید ایرانی ها بود ، هم خواهرم تکیه گاه پیدا کرده بود هم من امروز قراره مدرکم وبگیرم چون توی امتحانش موفق شدم و قراره با رئیس اینجا ملاقات کنم. دیشبم عشقم مدرکشو گرفت وخیالش راحت شد ، طبق قولشون نبود و فقط سمینار برگزار کردن یا همون جشن دیشب. و فردا قرار برگردیم الکی گفته بودن یه هفته باید باشم حالا خوشحالم عیدو ایرانیم.

با قرار گرفتن دستی جلوم از فکر بیرون اومد و به رهام چشم دوختم.

_جانم؟

خندید

-بی بلا ، بیا بشین پای لپ تاب میخوایم به مامان اینا زنگ بزنیم

سرتکون دادم و بلند شدم رفتم کنار تبسم که داشت با ذوق برای امیر چیزی تعریف میکرد نشستم. لبخندی به خوشحالیش زدم و از ته دل از خدا خواستم این شادی رو ابدی کنه.

تبسم: خوب آماده این ، امیر بزن دکمه رو

امیر دکمه روفشرد و منتظر بودیم تا بردارن که به چند ثانیه نکشید که تصویر خاله فرزانه ودنیا نمایان شد.

_سلام خاله

-سلام مامانم خوبی؟

خاله: سلام عزیزای دلم چقدر دلم تنگ شده براتون کی برمیگردن

هر چهارتامون بهم نگاه کردیم

امیر: فردا

دنیا جیغی زد و گفت:

-بیشعورااا برگردین خیلی دلم تنگ شده براتونن

صدای پرهام اومد

-به داداشا خوبین ؟ چه خبر

تبسم دستی به چونس زد

_دسته تبر اینجا جز عشق و حال چیزی نیست مگنه امیر ؟

لبخندی زدم ، دستای امیر دور شونه خواهرم قرار گرفت و رهامم متقابلا همین کاروکرد

دنیا با چشمکی گفت:

-چه خبره اونجا؟

خاله خندید

-بلاخره شد؟

هر چهارتامون متعجب گفتیم

_چی شد؟

پرهام کنار دنیا نشست و دستاشودورش حلقه کرد

-فکر کردین فقط خودتون میتونیین ؟

امیر : نه توهم میتونی ، خفه کردی خواهرمو

تبسم با اعراض به پای امیر زد

-نامزدشه دوس داره

از حسودیش همه خندیدن که خاله گفت

-جای گلی خالی که بیاد عروسشو ببینه

_نگران نباشین عید همگی باهمیم

امیر: نت ضعیفه

یهو قطع شد و پوفی کردیم .

هرچی امیر سیح کرد باز وصل نشد و مجبور شدیم با گوشی تماس بگیریم ولی اینبار کلا نتا ضعیف شده بود .

پوف کلافه ای کردم و لیوان ابو سر کشیدم. تبسم هم به لپتاپ خاموش خیره بود و حرفی نمیزد که یهو یادم

اومد با اون مرد پنهانی قرار دارم و نیم ساعت دیگه باید برم به جایی که گفته بودن.

هول از جام بلند شدمدو دویدم سمت کمد و از بین لباسا یه چیزی بیرون کشیدم که صدای رهام اومد

-چیشده؟ سوگند ؟

برگشتم و پوفی کردم و دستم و بین موهام کشیدم

_ هیچی نیم ساعت دیگه باید برم اتاق اون مردک

تبسم با جیخی بلند شد و اوامد سمتم و حالا پسرا با چشمای گرد نگاهمون میکردن.

امیر روی مبل لم داد و با گوشیش ور رفت و رهامم متقابلا همین کاروکرد. چقدر اینا خوش خیال بودن.

با کمک تبسم یه بلوز و شلوار جین پوشیدم و تصمیم گرفتم تبسمم برای اینکه تنها نباشم ببرم همراه خودم.

اون پسرا که کلا از دور خارجن.

بلاخره به سختی موهامو بستم بالا و با زدن عطر حاضر واماده نشستم روی مبل.

_ من وتبسم میریم شما میخواین همین جا بشنید؟

امیر سرشوبالا آورد

-نه ماهم میایم پایین

تبسم رفت کنار امیر نشست

-امیرر اون مردک اتاقش خیلی بالاست من از ارتفاع زیاد میترسم

رهام : نگران نباش عزیزم ماهم همراهتونیم ترس نداره

لبخندی به مهربونیش زدم. چقدر خوبه که مهربونه مرد مشکی من.

امیر دست تبسمو وگرفت و بانگاهش انگاری میخواست یه چیز یوبهش بگه ومن مطمئنا اون عشق

رومیخواست از طریق چشمش منتقل کنه وترس و از وجود خواهرم پاک کنه.

بلاخره رسیدیم طبقه هشتاد. طبق نوشته باید میرفتیم اتاق شماره ۴۰۵۸

که درست روبه روی اسانسور بود. چند نفر پشت در ایستاده بودن وچند نفرم جلوی در.

رفتم جلو و گفتم:

_ خسروی هستم با اقا قراره ملاقات دارم

مرده اشاره کرد برم داخل وتبسمم همراهم داخل اومد صورتش کمی زد شده بود وتمام مدت سرش توی بغل امیر بود واز اسانسور شیشه ای به بیرون نگاه نمیکرد.

صداش اومد

-بشنید

پشتش به ما بود یعنی صندلیش وصورتش روبه دیوار بود وما نمیدیدمش. چرا نمیخواست کسی ببینتش؟

-پسرا روهم بیارید داخل دروبندید خودتون بیرون باشید

-چشم اقا

ترس به جونم افتاد چرا؟ دستای تبسم و گرفتم و اونم محکم دستامو فشار میداد. با شنیدن عطر رهام خیالم کمی راحت شد و نگاهش کردم که ترسم وحس کرد ، اومد نشست کنارم .

امیرم کنار تبسم نشست. و حالا ما بودیم و اون مرد .

-میدونی چرا خواستم بیای اتاقم ؟

با صدای لرزون گفتم

_نه

خندید دلخراش و افتضاح

-بهت میگم چرا ؟ اما باید اول یه چیزو جواب بدی

چیزی نگفتم و به رهام خیره شدم ، دستای مردونش ، دستای ظریف منو در بر گرفت. داشتم کمی اروم میشدم اما باز صدای اون اومد.

-چرا تاحالا نیومدی واسه مدرک ؟

به خودم مسلط شدم

_ چون من تازه کار پیدا کرده بودم توی آموزشگاه و قبلا جای دیگه کار میکردم

با حرفی که زد تعجب کرد

-توی رستوران مترجم بودی و قرار بود بری نیویورک که خودت نخواستی درسته ؟

_ شما اینارو از کجا میدونید؟

یک دقیقه سکوت فضای سرخ اتاق رو دربرگرفت اما باز صداش اومد و دل من باز ترسید و لرزید

-تو قراره خیلی چیزارو بدونی سوگند

اینبار تبسم گفت

-چرا خودتو مخفی میکنی اصلا توچیکار به ماداری مدرکو بده ببینم علافمون کردی

صداش اینبار اروم بود

-تبسم توساکت باش دارم با خواهرت حرف میزنم

رهام مداخله کرد

-ببخشید ولی میشه مدرکوبدین و وارد حریم خصوصی خانم من نشین؟

از کلمه « خانم » و اون « م » مالکیت قند تودلم اب شد

لبخندی زد.

-خانمت؟ مگه تو ازدواج کردی ؟

چرا اینقدر پرو بود

_اره قراره ازدواج کنم هم من هم خواهرم حالا میشه مدرکو بدین

چیزی نگفت اما یهو صندلی چرخید و چرخید ، ومن از چیزی که دیدم یک ان قلبم پر از نفرت ، خشم ، حرص ، غم وحتی دلتنگی شد. با دیدنش یاد مادرم افتادم و مدام اون صحنه غمبار جلوم رژه میرفت.

چشمان خیس و به تبسم دوختم اونم دست کمی از من نداشت و حالا رهام بود که با نگرانی گفت

-چیشده عزیزم ؟

امیر: چیشده میشناسیش تبسم ؟

من خیره بودم به مردی که سالها بود فراموشش کرده بودم .

صداش روی مخم بود

-مگه میشه نشناسن ؟ اصلا مگه میشه یه دختر پدرشو فراموش کرده باشه ؟

یک هو فوارن کردم وجیغ زدم و اشکام دونه دونه ریخت هیچی نمیتونستم بگم اصلا چی داشتم بگم به اون عوضی پست اصلا دلم نمیخواست اونجا باشم.

«رهام»

با برگشتن اون مرد چشمای دخترآذیر از اب شد اما از نفس های بلند سوگند شک کردم که اونو میشناسه

-مگه میشه شناسن ؟ اصلا مگه میشه یه دختر پدرشو فراموش کرده باشه ؟

شکه شدم ، پدرش بود؟ همونی که سوگند گفته بود خارجه اما چرا از دیدنش خوشحال نشد ؟ یه چیزی

هست

یهو صدای جیغ سوگند و تبسم بلند شد و حق هقشو به هوا رفت

تبسم: عوضی قاتل ، اصلا تو پدر من نیستی اره من فراموش کرده بودم ونمیخوام تو پدرم باشی

قاتل؟ بیشتر داشتم کنجکاو میشدم از یه طرف من سوگند و بغل کردم و سیع در اروم کردنش داشتم و از طرف

دیگه امیر تبسم و اروم میکرد اما مگه اروم میشدن

امیر: رهام پاشو بریم داره بدتر میشه

اخمی کردم و رو به مرد گفتم

_ شما چه پدری هستیم که دختراتون ازتون بیزارن ، ببین چه به روزشون آوردی

دستامو دور سوگند حلقه کردم که سفت بهم چسبیده بود و گریه میکرد. اینهمه اشک وسالهاست توی خودش

نگه داشته وحالا فوران کرده.

خواستم بلند شم که صداش اومد

-بشینید هنوز حرفم تموم نشده

سوگند از اغوش بیرون اومد و سرش داد زد

-دیگه چیو میخوای بگی ؟ بگی مادرمو تونکشتی ؟ بگی قاتل نیستی ؟ میخوای چیو بگی؟ اصلا چرا فرار

کردی؟ رشوه دادی تا ازادت کنن و بیای اینجا یللی تللی ؟

چی میگفت؟ قاتل مادرش بوده؟ من و امیر متعجب بودیم حالا دخترا کمی اروم تر شده بود

تبسم: بگودیگه مگه نمیخوای بگی؟ ما کار داریم زید باش حرفاتو بزن

امیر: اروم باش عزیزم

تبسم نگاهش کرد

-چطوری اروم باشم؟ چطوری یادم بره اون صحنه رو که الان مثل فیلم دورسرم میچرخه امیر چطور؟

سکوت اتاق رو گریه های تبسم شکست و اروم نمیشد. صدایش اومد. نگاهش کردم؟ یه مرد قدر بلند و

چهارشونه با ریش سفید و سری که مو نداشت

-میخواوی بدونی همه چیو؟ خوبه میگم! اما باید ساکت باشید و حرفاتون بمونه واسه اخر کار

کسی چیزی نگفت و اون مرد شروع کرد.

«تبسم»

از حرص مدام دستامومشت میکردم و منتظر بودم اون مردم حرفاشو بزنه. یهو سوزشی توی کف دستم

احساس کردم برام مهم نبود چیشده فقط دستام محکم تر فشار میدادم. درد توی دستم حس میکردم

امیر: خوبی؟

سرتکون دادم به معنی اره.

-تو درست گفتی من رشوه دادم به پلیسا، به گمرک، به همه رشوه دادم که بتونم از ایران خارج بشم. اگه

مادرت نمیخواست ازت محافظت کنه و نیومده بود جلوی تو الان اون زنده بود و تو زیر خروار ها خاک.

چقدرم راجب خواهرم بد حرف میزد ازش بیشتر بدم اومد. سرم وپایین انداختم و خیره شدم به دستم اما دیدم

سوگندم دستاشومحکم فشار میده ومشت کرده درست مثل من.

نشست روی صندلیش و چرخ خورد و باز گفت:

-زمانی که با نازنین ازدواج کردم و یک سال از زندگی مشترکمون گذشت اما اون بچه دار نمیشد و من تصمیم

گرفتم که زن بگیرم. خیلی راحت با پریا که دوست فرزانه بود مچ شدم و ازدواج کردیم.

سرم وبالا اوردم که داشت به رهام نگاه میکرد. با نفرت زل زد به رهام

-من عاشق مادرت بودم پسر اما اون نخواست و من با پریا ازدواج کردم. اما یک هفته بعد از ازدواج، نازنین

ایمیل داد که حاملست اما..

با خشم به برگه چنگ زد و با نفرت گفت

-از کسی دیگه ای باردار بود و من فهمیدم مشکل از منه. هه خنده داره همه چیز باهم قاطی شد نه؟ گیج شدین که اگه من نازام پس چطوری شما دوتا بچه های منید؟

ترسیدم از لحنش مشتمو باز کردم و چسبیدم به امیر که با اخم نگاه میکرد به پدرم.. هه پدر

-من زیر نظر دکتر رفتم و کم کم درمان ها جواب داد. من عاشق پریا شده بودم و دیگه میخواستم به زندگی برگردم و نازنین رو طلاق بدم. کارا خوب پیش رفت پریا بچه دار شد اما سقت شد. دختر من سقت شد و دیگه دارو ها جواب نداد.

تیکه اخرش رو با داد گفت که ترسیده سرم وپنهون کردم توی سینه مردی که قرار بود بشه کوهم. دستاشو دورم حلقه زد و با خشم به اون مرد زل زده بود. نگاهم کرد

امیر: اروم باش عزیزم فعلا هیچی نگو

سرتکون دادم و قطره اشک از چشمم چکید. کف دستم میسوخت اما باز بهش اعتنایی کردم. بیچاره خواهرم هنوزم باخشم و نفرت به پدر زل زده بود و دستاش مشت شده بود و رهام سیح میکرد ارومش کنه. اما رهام هم از چهرش پیدا بود از بابا خوشش نیومده

خودکار توی دستش گرفت اون مردک تاس پست فطرت

-پرورشگاه گذینه خوبی بود چون عاشق پریا بودم حاضر شدم از پرورشگاه یه بچه بیارم اما پا قدمش نحس بود. اره سوگند من ازت منتفر بودم چون مقصر بیماری من تویی..توو

سوگند چیزی نگفت و بیچاره چقدر خورد شده بود جلوی رهام.

روبه من کرد

-بیماریم حاد شد چون تو اومدی تو زندگیمون اره من اوایل نمیدونستم سرطان دارم اما بعد از آوردن تو از پرورشگاه فهمیدم بیمارم .

پا قدم هردوی شما پرورشگاهی ها نحس بود. من شمارو ول کردم چون ازتون منتفر بودم چون دیگه نمیتونسم باهاتون مهربون باشم. اره من قاتلم چون به خاطر شما دوتا، زنم واز دست دادم .

اشکام ریخت من خورد شده بودم ، جلوی کسی که قراره همسرم باشه. خواهرم خورد شد جلوی همه. دیگه تحمل نداشتم از اغوش امیر بیرون اومدم وبلند شدم. هیچکس حرفی نمیزد. به کف دستم نگاه کردم. خون میومد ، میسوخت اما دردش در برابر درد قلبم هیچ بود. هیچ

با حرف اخرش دیگه قلبم هزار تیکه شد.

-حالا هم گمشین بیرون من حرفی دیگه ندارم بزنم اگه خواستم بیاین اینجا میخواستم حقیقتو بگم و اینو بدونید من نه همسری داشتم ونه دختری.

عقب گرد کردم صدای امیر و میشنید

-تبسم دستات ، چیکار کردی با خودت

مهم نبود برام، به سوگند خیره شدم که یهوداد زد.

-حیف اسم پدر که روی تو بزارن ، حیف کلمه مقدس پدر که بزارن روی یه مرد هو*س *بازی مثل توکه چشمش دنبال زن مردم بوده. هه خوب شد که رفتی وگرنه ابروی ماهم میبردی .

مردک پست کلاس میزازه واسه ما. پرورشگاهی هستیم که هستیم به توجه تو به خاطر کارای کثیفت مریض شدی نه پا قدم من وخواهرم

به ولای علی قسم دیگه نمیخوام تو زندگیم باشی نه باش درست مثل پسرت که مارو ول کرد درست مثل زنت که مارو ول کرد تنها کسی که غم خوار ما بود مادرم بود .. میفهمی مادرم.

برگشت و مچ دست منو گرفت وگفت

-بریم برمیگردیم ایران مدرکشم بخوره تو سرش

پوزخندی زدم به قلب خورد شدم.

توی دلم میموند اگه چیزی نمیگفتم. برگشتم وگفتم:

_قبل از اینکه توبگی ما اصلا تو روهیچ حساب میکردیم اصلا شد یه بار از خودت بپرسی دخترام کجان ؟ فقط به فکر بیماریت بودی. برات متاسفم خوب شد رفتی اصلا دیگه نمیخوام بهت فکر کنم اصلا من یه دختر پرورشگاهی ام هیلی هم پیش خانواده نامزدم عزت واحترام دارم تا پیش تو

امیر: بیا بریم ولش کن

دست زخیمو گرفت واز اتاق بیرون زدیم. برگشتیم به اسانسور

رهام : ببین چیکار کردین با دستتون

سوگند با لحنی لرزان وبغض دار

-مهم نیست دردش از دردهایی که کشیدم کم تره

امیر دستامو گرفت و با اخمی گفت

-تمام ماجرا رو فراموش کن! تو دیگه قرار نیست پدری به اسم مجید داشته باشی. تو فقط یه مادر داری اونم پریاست و حالا خودم مثل کوه پشتتم.

رهام : نمیزارم اب تودلت تکون بخوره سوگند این همه بدبختی برای یه دختر خیلی زیاده دیگه تموم شد از این به بعد خانوادت فقط ماییم

خودمو انداختم تو اغوشش و بیچاره امیر که لباسش خونی شده بود .

به دست باند پیچی شدم و نگاه کردم. اهی کشیدم و با دست چپم ساکم و تحویل گرفتم .

قرار بود فراموش بشه تمام ماجرا و زندگیم از نو نوشته بشه و همین طورم شد.

به امیر نگاه کردم نگران نگاهم میکرد ، لبخندی زدم و دست راستم دور بازوش حلقه کردم .

_ خوبم نگران نباش

-تبسم قول دادی درست شبیه اسمت باشی همیشه خنده رو خوب عزیزم؟

_ چشم عالیجناب

خندید و لپم رو کشید. دیگه رسیده بودم توی صحن و دنبال خاله میگشتیم که از دور برامون دست تکون دادن.

رهام : بریم برای سرنوشت جدید؟

همگی باهم سرتکون دادیم و با نفسی عمیق راه افتادیم .

رسیدیم بهشون که همگی منتظرمون بودن .

خاله گلی: سلام عروس قشنگم

توی اغوشش رفتم

_ سلام خاله دلم خیلی براتون تنگ شده بود

عمو فرهاد : سلام دخترم رسیدن بخیر

امیر : سلام بابا سلام مامان

خاله: سلام پسرم خوش اومدی

اما یهونگاهش به دستم افتاد

-چیکار کردی با خودت مادر ؟

لبخندی زدم

_ چیزی نیست با چاقوبریده

زد به صورتش

_ ا این چه کاری بریم من خیلی خسته خاله جون

بعد از احوال پرسى با بقیه همگى عازم رفتن به خونه شدیم و از قضا همگى خونه خاله گلى دعوت بودیم.

کنار امیر نشستیم و میوه هاى که پوس کنده بودم تعارفش کردم با لبخندى برداشت که صدای خواهر شوهر بلند شد

دنیا: اوه اوه بزار عقد کنید

پرهام : عقدم میکنن اما یه عقد وعروسى مفصل چون دوتا عروس داریم دوتا داماد

خاله که داشت چایى تعارف میکرد به رهام و سوگند گفت

-تاریخ مشخص شده و اینم بگم فردا همگى میریم ویلاى اقا عباس شمال و بعد از سفر جشن داریم اونم مفصل واسه عروسای خوشکل

لبخندى زدم. مثل اینکه دنیا داشت به کام ما میچرخید. از ته دل خداوشکر کردم و یه دونه انگور انداختم توى دهنم اما یادم اومد فردا شب عیده ساله.

_ اوه خاله فردا عید سال جدیدها همیشه لب دریا سفره پهن کنیم ؟

پرهام : پیشنهاد خوبیه

وچشمکى زد به پسرا که امیر خندید وچیزى نگفت ومن مطمئناً نقشه اى زیر سر دارن.

سوگند : خاله جان ما زحمتو کم میکنیم

عمو فرهاد : عه کجا همین جا بمونید تازه لباسم که دارین فردا راه میفتیم.

_ نه عمو بریم خونه فرد..

نزاشت ادامه بدم

عمو عباس : همین که اقا فرهاد گفت میمونید

دنیا با شیطنت گفت

_ به به چه شود

رهام با تشر

-زن داداش !؟

همگی خندیدن ومن بازم خداروشکر کردم از اینکه از سفر برگشتم و کسی نزاشت من ناراحت باشم و اولین کس امیر بود.

ساعت دو ظهر نشون میداد و من خوابم گرفته بود .

_ خاله من کجا بخوابم ؟

دنیا : ا منم خوابم میاد پرهام بریم؟

دنیا پرهام رفتن اتاق دنیا .

امیر: برو اتاق من استراحت کن

خواستم بلند شم که خاله گفت

-امیر پسرم توهم خسته ای برو اتاقت استراحت کن

هم خجالت کشیدم هم خندم گرفت هنوز عقد نکرده ؟ ولی یاد اون شب مهمونی افتادم که با چه وعضی خوابیدم کنارش دیگه بیخیال شدم.

رهام و سوگند رفتن اتاق مهمان. وارد اتاقش شدم بیشتر الات موسیقی بود چقدرم اتاقش قشنگ بود. نگاهم به تخت دونفره افتاد.

با خستگی روسریمو کندم و روی تخت دراز کشیدم.

-تبسم اون بالشت ویده من رو زمین میخوابم

اخمی کردم

_ چرا رو زمین بیا رو تخت، بزرگه

از خدا خواسته سریع شلوارشو توی حموم عوض کرد و اومد منم رفتم سراغ ساکم و از توش یه تاپ شلوار بیرون اوردم اما پشیمون شدم به جای تاپ بلوز استین دار برداشتم.

توی حموم عوض کردم و بیرون اومدم. روی تخت دراز کشیدم و به امیر که چشماشو بسته بود نگاه کردم. ناخداگاه خم شدم و گونشو بوسیدم

خواستم عقب بکشم اما نداشت و منو توی بغلش گرفت و گفت

-خودت خواستی پس همین جا بخواب

_یکی میاد امیر زشته بعدشم ما هنوز عقد نکردیم

ولم کرد و منم با فاصله کمی ازش خوابیدم و دستامو نوازش وار توی موهای طلایش کشیدم

_ ناراحت نشیا چون شاید بد بشه عزیزم قول میدم عقد کردیم از بغلت جم نخورم

خندید و سر تکون داد و من بشمار سه خوابم برد.

چشممامو باز کردم و به اطرافم نگاه کردم. بلند شدم و کش و قوسی به بدنم دادم. یه نگاه به کنارم کردم ، امیر نبود. چون خستگی در رفته بود بلند شدم و از توی حموم صورتمو شستم و لباسامو عوض کردم و قصد کردم برم توی سالن.

از اتاق زدم بیرون اما کسی توی سالن نبود در خونه باز بود شاید رفتن بیرون نشستن. شونه ای بالا انداختم و راه بیرون رو در پیش گرفتم که صدایی توجهم و جلب کرد.

-مامان خواهش میکنم به روشن نیارن ما خیلی سخت تونستیم از ناراحتی بیرونشون بیاریم

-چشم مادر ولی خداوشکر که به خیر گذشت و دخترا پیش ما هستن

-دنیا مادر بروبین بیدار شدن؟

سریع اومدم بیرون و با لبخندی گفتم

_ سلام عصر بخیر

عمو : سلام دخترم عصرت بخیر

دنیا که داشت میوه میل میکرد گفت

-حلال زاده است اسمش میاری پیداش میشه

امیر چشم وابروامد براش که با لبخندی گفتم

_ شرمنده ولی من حرفاتونو شنیدم و اصلان هم ناراحت نشدم چون الان خانواده ای دارم که دوسم دارن

خاله گلی بلند شد و بغلم کرد

-قربونت برم قشنگم برو بشین من برم واست یه چیزی بیارم بخوری

لبخندی زدم ورفتم کنار عمو نشستم و دوباره لحتشون سر گرفت که سوگندم بهمون ملحق شد .

_ میگم چرا امشب نریم؟

پرهام : اره بهتره ها؟!!

رهام نگاهی به همه انداخت

-شبه نمیشه

خاله فرزانه: چرا نشه راننده که خیلی داریم

همگی موافقت کردن که شب راه بیوفتیم و دیگه تا شبم هیچ اتفاقی نیوفتاد.

سه تا ماشین بود که امیرم گفت ماشینش از کارواش برگردونده و شد چهارتا .

اخریم ساکو گذاشتم توماشین وجعبه روبستم ، شالم که از سرم افتاده بود رو درست کردم و دستی به مانتوم کشیدم .

خاله: خوب تقسیم بندی کنید

عمو : من و عباس و خانوما باهم تو ماشین من

پرهام در جلوی ماشینو باز کرد و روی صندلی نشست

-دنیا هم با منه داداشاهم نامزدشونو بیارن تنهایی بهتره

اعتراض کردم

۱- نه من میخوام پیش خواهرم باشم

خاله فرزانه: پس ماشین اقا فرهاد ونمیارم که بشه سه تا ماشین .

امیر : خوب رهام دخترا بیاین سوار شین

خوب بود شونه ای بالا انداختم و سوار ماشین امیر شدم. رهام جلو بود و من وخواهرم عقب و بعد از چک کردن دراهمگی راه افتادیم.

شیشه ماشین و پایین کشیدم و تکیه دادم به صندلی .

_ میگم خسته شدین بگین ماهم رانندگی بلدیم

رهام : نه نیاز نیست خطرناکه

سوگند با اخمی گفت

-چیش خطرناکه یه عمر توشب ماشین سواری کردم

امیر که نگاهش به جاده بود دست برد و اهنکی روپلی کرد

صدای زیبایی گوشامونوازش کرد

دستاتو میزاری رو قلبم و میفهمم باتو

همین ارامشو نمیگیره جاتو

تو این زندگی نمیخوام جز چشاتو

جز چشائاتو

دستامو بیرون بردم وباد خنکی پوستمونوازش میکرد

نگاهی به سوگند کردم و نقشه مو فهمید و هردو از شیشه بیرون رفتیم نشستیم و خوندیم

حال منو همیشه میفهمیو از خودمم

بهتر میدونی تو

پیشم بخند که ارومم میکنی

خشکی بشم توبارونم میکنی

امیر به کارای ما میخندید. از اینه بغل ماشین نگاهم کرد که چشمکی براش زدم که متعجب شد اما خندید.
کرم داشتم خودم میدونم .

حال منو همیشه میفهمیو از خودمم

بهتر میدونی تو

پیشم بخند که ارومم میکنی

خشکی بشم توبارونم میکنی

«پیشم بخند _ ماکان بند»

رهام : بیاین پایین سردتون میشه

سوگند که اومد داخل کلا شال از سرش افتاده بود ، شیم بود وهوا خنک. منم اومدم داخل و شیشه روبالا کشیدم

_ میگم حوصلم سر رفت میشه من رانندگی کنم ؟

امیر : نه میرسیم الان

پوفی کردم و به صندلی تکیه زدم و گوشیمو بیرون اوردم و توی صفحه شخصیم توی اینستاگرام چرخی زدم.
نیم ساعت گذشته بود رهام که کلا داشت با امیر حرف میزد که خوابش نگیره اما یهو امیر زد کنار.

_ چیشد ؟

سوگند: چیزی شده؟

امیر: میخوام جامو با رهام عوض کنم

هردو پیاده شدن. صدای بوق دوتا ماشین اومد رفتن جلوتر توقف کردن

امیر: جامونو عوض کردیم مامان شما بریم ماهم پشت سرتون میایم

نگاه کردم که دیدم رفتن و رهام نشست پشت رل

-سوگند بیا جلو

سوگند متعجب گفت:

-چرا؟ خوب امیر میشینه دیگه

رهام دستی بین موهای لخت مشکیش کشید

-چون امیر خوابش گرفته ببینمش منم خوابم میگیره بیا جلو باهام حرف بزن

سوگند: خوب من میروم شما بخوابین

امیر: نه خطرناکه

عصبی گفتم:

_ خطرناک تر از اونکه رهام یهو خوابش بگیره و خدایی نکرده تصادف کنیم؟

رهام: خيله خوب منم میرم پشت مراقب باشین

امیر: نه داداش همونجا پیش سوگند بشین

رهام اعتراضی نکرد وجلونشست و سوگند رفت پشت رل.امیرم پشت کنار من نشست. ماشین حرکت کرد و پسرا خوابیده بودن یعنی چشماشونو بسته بودن.

بیچاره فکر کنم گردن درد بگیر دستمو گذاشتم رو بازوش و صداش کردم

_امیر؟

اروم گفت:

-جانم

_گردنت درد میگیره بیا روپای من بخواب راحت پاهاتم دراز کن

مخالفتی نکرد وسرشو گذاشت روپاهام و دراز کشید.

چن دقیقه به همین منوال گذشت و دیدم داره لرزش میگیره اروم گفتم

_سوگند میزنی کنار؟

-چرا؟

_ چون امیر سردشه رهامم یخ کرد بیچاره از پشت پتو مسافرتی هست میاری

اروم زد رو ترمز و پیاده شد و با دوتا پتو برگشت یکی داد به من و اون یکی هم روی رهام کشید .

پستو رو باز کردم و انداختم روی بندنش و دستم و نوازش وار بین موهای طلایش کشیدم.

دوباره راه افتادیم و تا بیست دقیقه دیگه میرسیدیم.

آخرین ماشینی بودیم که وارد ویلا شدیم. کمی بدنم خسته بود و گردنم درد گرفته بود به خاطر اینکه نشسته خوابم برده بود.

صدای سرو صدای خاله اینا میومد. سوگند پیاده شد و نمیدونم چی بهشون گفت که ساکت واروم ساکاروبرداشتن و رفتن داخل. دلم نمیومد ولی باید بیدار میشد.

موهاشو نوازش کردم

_ امیر ؟

جواب نداد

_ امیر عزیزم رسیدیم بلند شو بروداخل بخواب

کمی تکون خورد

_ امیر بیدارشو

کمی تکونش دادم که چشماشو باز کرد سوگند داشت سیح میکرد رهاموبیدار کنه. عجب درگیری بودا

امیر : رسیدیم؟

_اره بلند شو بروداخل بخواب

صدای رهامم اومد و فهمیدم بیدار شده.

سوگند: برید داخل مامان اینا ساکارو بردن

امیر کش وقوسی به بدنش داد واز ماشین پیاده شد

-مگه شما نمایان ؟

– میایم

بعد از قفل کردن ماشین هر چهارتا راه افتادیم سمت خونه. عجب خونه ای بود ، شیک ومدرن با طرح زیبا.

وارد شدیم همه درحال گذاشتن وسایلا بودن خاله فرزانه که مارودید گفت

– دخترا اتاق بالا یکی مال شماست یکیشم ما پسرا

دنیا: ا منم میخواستم

پرهام دستشوگرفت و باخودش بردش اتاق پایین .

خاله دوباره مشغول شد

نگاهی به امیر کردم

– خوب برو بخواب کی جلوتو گرفته ؟

-واسه شام صدام کن

– اوکی برو

هردوشون رفتن بالا عجا چه ادمایین. ساکامونو برداشتیم و رفتیم بالا ودو تا اتاق بیشتر نبود ویه سالن خیلی کوچیک با یه دست مبل مشکی رنگ.

پسرا رفتن داخل اتاق روبه روماهم اتاق این یکی. دکوراسیونش ساده بود. دو تا تخت یه نفره و کمد و میز ارایشی به رنگ سفید. اتاق صورتی بود .

وسایلو توی کمد چیدم و سوگند مشغول گرد گیری اتاق شد.

یه دست لباس برداشتم وپریدم توی حموم .

بعد از پنج دقیقه بیرون اومد و حوله دور خودم کردم ، پشت سر من سوگند رفت بیچاره سرتاپاش خاکی شده بود. معلومه خیلی وقته کسی نیومده ای.

موهام نمشوگرفتم شونه کردم ، بالا بستم. به بدنم لوسیون با عطر گل محمدی زدم. تونیک حریر مشکی و جین پوشیدم .

از اتاق زدم بیرون که سوگند بتونه راحت لباسشو عوض کنه کمی خجالتیه.

عموها داشتن تی وی میدیدن دنیا هم با پرهام حرف میزد خاله ها هم اشپزخونه بودن.

_ کمک نمیخواین؟

خاله گلی فلافل هارو توی ظرف چید

-بروپسرا روصدا کن وقت شامه

به ساعت نگاه کردم همش ده دقیقه بود خوابیده بودن

_ خاله گناه دارن تازه ده دقیقه است خوابیدن

سوگند: سلام خسته نباشین

دنیا هم اومد توی اشپزخونه

-برید شوهراتونو بیدار کنید

سوگندم حرف منو تکرار کرد که خاله خندید

-برید ببینم بعدا دوباره بخوابن

_ نه خاله بد خواب میشن دیگه تا صبح بیدار میمونن

خاله فرزانه گوجه هارو خرد کرد

-خوب میگی چیکار کنیم

_ من وسوگند غذا نمیخوریم بیدار بشن با اونا میخوریم

دنیا یه تای ابروشوبالا انداخت

_ خوبه ماشالله پیشرفت کردیناا

لبخندی زدم وچیزی نگفتم

خاله گلی: هرطور راحتین عزیزم ما میخوریم برای شما کنار میزاریم خوبه ؟

من وسوگند سر تکون دادیم و بعد از اشپزخونه بیرون اومدیم ، برگشتیم به اتاق

تیک تاک ساعت نه و بیست نشون میداد. سوگند مشغول مرتب کردن لباساش بود ومنم بیکار. صدای باز

شدن در اومد و فکر کنم بیدار شدن.

_ فکر کنم بیدار شدن

سوگند سری تکون داد و در کمد روبست و هر دو رفتیم بیرون.

رهام داشت میومد از پله ها بالا مارودید ایستاد وگفت

-بقیه کجان؟

صورتش خیس بود

سوگند رفت داخل اتاق

_ نمیدونم ماهم تواتاق بودیم امیر هنوز خوابه؟

شونه ای بالا انداخت ودر اتاق روباز کرد

-بیداره

سوگند اومد

-رهام ؟

رهام برگشت و به سوگند نگاه کرد

-جانم ؟

حوله دستشو داد به رهام پوفی کردم واز کنارشون رد شدم رفتم داخل اتاق. روی تخت دراز کشیده بود وداشت

با گوشیش ور میرفت

_ آقای تارزان نمیخوای بلند شی

نگاهم کرد

-چرا بیا بلند شدم

شست روی تخت ،روبهبشون گفتم

_ اینجا شام میخورید یا پایین؟

رهام : خوب معلومه پایین

سوگند کنار رهام ایستاد

-بقیه خوردن من وتبسم نخوردیم گفتیم با شما بخوریم تنها نباشین

رهام لبخندی زد و به سوگند نگاه کرد

امیر اومد کنارم ایستاد

-خوب بریم غذا بخوریم

_ بریم

میز روماده کردیم و نشستیم

امیر: چرا بیدارمون نکردین ؟

یه قلب نوشابه رو خوردم

_ چون بد خواب میشدین

دیگه چیزی نگفتن و بعد از تموم شدن بلند شدیم و با کمک هم ظرفاروشتیم وکلی هم مسخره بازی راه انداختن پسرا.

شونه ای بالا انداختم ودستی بین موهام کشیدم. پس کجا رفته بود ؟ شخصی صدام زد وحدسشم اسون بود.

امیر صدام کرده بود

_ بله چی شده؟

اومد نزدیکم ایستاد

-چیزی شده؟

نگاهش کردم و لبخندی زدم

_ نه فقط نگرانم چرا هیچ کدوم..

هنوز حرفم تموم نشده بود که در با صدای تیکی باز شد و عمو وخاله اومدن داخل .

نگاهشون به ما افتاد ولبخندی زدن

_ سلام خاله کجا رفته بودین؟

امیر رفت جلو

-مامان ساعت ده کجا بودین؟

صدای خاله فرزانه هم اومد و همین طور مردی که یاالله گویان وارد خونه میشد. متعجب بهش خیره شدم.

_این کیه؟

عمو فرهاد دستی به بازوی پسرش کشید

-قراره حاج اقا صیغه چند روزه بخونه که بعدش سر سفره دائمش کنیم

خجالت زده سرم وپایین انداختم. خاله گلی نزدیکم شد ومنم توی اغوشش رفتم.

-قربون عروس قشنگم برم

امیر اومد کنارمون ایستاد

-پس من چی مامان؟

عمو فرهاد هم اومد پیشونی پسرشوبوس کرد

-انشالله خوشبخت بشی پسرم

هردو لبخندی زدیم که خاله فرزانه اعتراض کرد

-بسه دیگه وقت نداره حاج اقا.

همگی وارد خونه شدیم ،سوگند و رهام داشتن سری یه کتابا که جلوشون بود بحث میکردن. با وارد شدن

ما سرشونو بالا آوردن متعجب خیره شدن.

خاله فرزانه سریع با ذوق گفت:

-پاشید ببینم ، برید این لباسارو بپوشید

سوگند متعجب گفت:

-واسه چی خاله؟

حاج اقا روی مبل نشست عمو ها هم کنارش ، خاله رفت دست یوگند و رهام وگرفت وبلندشون کرد .

به هرکدوممون یه جعبه داد و هدایتمون کرد سمت بالا عجیبه پرهام ودنیا پیداشون نبود.

بیخیال شونه ای بالا انداختم و وارد اتاق شدم .

سوگند همین طور که به بسته نگاه میکرد گفت:

-قضیه چیه؟

نچی کردم وجعبه رو باز کردم

_قراره بینمون صیغه چند روزه بخونن

چشمای سبزشو گرد کرد

-الان این موقعه؟

_اره حالا پاشو آماده شو

لباسوبیرون آورد و چشمام برق زد ، چقدر قشنگ بود این لباس

چطور جاشده توی این جعبه ؟

به سوگند نگاه کردم لباسش مثل لباس من اما به رنگ سفید کمی متمایل به خاکستری ولی مال من صورتی خوش رنگی بود.

با ذوق سریع رفتم جلوی ایینه که سوگندم کنارم قرار گرفت. یه خط چشم کمی سایه صورتی و ریمل چشمای قهوه ای رنگو احاطه کرد وبیشتر درشت نشون داد. ماتیک صورتی پخته * کشیدم و تمام .

به خواهرم نگاه کردم ، چشمای سبز گربه ایش حالت کشیده بود وبا اون خط چشم وسایه مشکی و سفید پشت پلکاش خیلی گیرا به نظر میرسید و لبای خوش فرمش که به رنگ قرمز بود .

عجب دلبری کنه واسه رهام امشب. بیچاره پسر، از تصورش کمی خجالت کشیدم وسریع به خودم اومدم. موهامو باز کردم تا ازاد باشه.

لباس دو قسمتی بود یه نیم تنه که بندش پشت گردن میبستی و پارچش طرح زیبایی کار شده بود و دامنش که کمی پف دار واز کمر تا یک وجب پایین تر بازهم از همون طرح روی لباس روی دامن کار شده بود. و شکل شاخه درخت با گل وبرگ بود به رنگدامنم.

هردو به هم نگاه کردیم ، چقدر خواهرم زیبا شده بود ومن باور نمیکردم امشب صیغه کسی بشم که دوشش دارم. سوگند هم موهاشو باز گذاشت اما یه چیزی توی جعبه برق میزد.

_میگم بازم توی جعبه انگاری چیزی هست

شونه ای بالا انداخت و دستای ظریف و سفیدش رو از دستم بیرون کشید

سمت جعبه رفتم و گردنبند و حلقه گل به رنگ لباسم خود نمایی میکرد. این توی جعبه بود و من ندیدم؟

حلقه گل رو که دور تا دورش گل صورتی بود رو روی سرم گذاشتم و انگاری حس میکردم تاج به سر دارم.

با کمک سوگند گردنبند ظریف رو بستم و دستبند ستشم بستم و حالا من برای سوگند این کارو کردم...

صدای تق در اومد و هردو همزمان گفتیم

_ بفرما

در باز شد و خاله گلی و خاله فرزانه با چشمای اشکی و برق خوشحالی نگاهمون میکردن. اومدن داخل و درو

بستن

با لبخندی چرخیدم و گفتم

_ چگونه؟

خاله با لبخندی گفت

- ماه شدین ولی بنجبید که باید بریم پایین

بعد دو تا چادر و دوجفت کفش برامون گذاشتن و ماهم پوشیدم و همراهشون بیرون رفتیم. چادر صورتمو

پوشنده بود و فقط جلوی پامو میدیدم و خاله گلی دستمو گرفته بود تا نیفتم و کمک میکرد.

پارت ۵۸

روی مبل کنار مردی با عطر آشنا نشستم و لبخند زدم. و صدای عاقد که شروع کرد و خوند و خوند و خوند و من

و خواهرم بار سوم به عشقمون تعهد دادیم و الان شدیم محرم هم .

خواند و من حلال کسی شدم که عاشقش بودم .

صدای کل خاله ها توی خونه طنین انداخت و بعد دفتر بزرگی که میخواست شاهد عشق بین چهار نفر باشه.

و من با عشق امضا کردم سرنوشت و سپردم به دست خدایی که عشقی مهربون برام افریده بود.

یک یهو مردم از کنارم بلند شد و فقط فهمیدم همراه یکی دیگه که رهام بود رفتن بیرون. یک هو استرس گرفتم

چرا ؟ نمیدانم.

خاله چادر رو از سرم برداشت ، سرم و بالا اوردم کسی جز خاله ها و سوگند اینجا نبود .

_ کجا رفتن بقیه ؟

خاله خندید

-بلندشید بهتون میگم

سوگند: با این لباس؟

خاله : بعله با همین لباس

_ کجا باید بریم ؟

خاله دست به کمر زد

-یه راهنمایی میکنم، لب ساحل

پوفی کردم و چادرم رو روی سرم انداختم اخه با این وضع من برم لب ساحل به گم چند منه ؟):

من و سوگند کنار هم راه میرفتیم و خاله فرزانه کنار عروسش و خاله گلی هم کنار من به قول دنیا پهنه کش جاده روتصاحب کرده بودیم.

از در ویلا بیرون اومدم و من برای اینکه دامنم کثیف نشه یه دستم به چادر بود و یه دستم به دامنم ولی یهو از دور یه دختری رو دیدم که داره با سرعت میاد این ور خیابون که ما بودیم.

کم کم نزدیک شد

_وا خاله دنیا چرا میدوه؟

سوگند تای ابروشوبالا انداخت

-دنیاست مگه؟

خاله : اره دخترمه چش شده ؟

بهمون نزدیک شد و نفس نفس میزد ، ایستادیم و جلومون ایتاد و دامن لباسش رو گرفت و چنگ زد بریده بریده گفت:

-امی..یر..حا..لش..بد..شد..دهه

این جمله روکه گفت نفهمیدم چطور بدوم ، دیگه برام مهم نبود فقط گوشه دامنم و گرفتم و دویدم وحس کردم سوگندم داره پشت سرم میاد... مسخره است یه دختر با لباس مجلسی و شب عقدش اینجوری دیوانه وار بدوه واسه عشقی که حالش بد شده.

رسیدیم به ساحل و همونجا توقف کردم چقدر تاریک بود اینجا حالا من چطوری امیرو پیدا کنم ؟ دستی روی شونم نشست و برگشتم و چهره خواهرم و دیدم توی اون تاریکی از لباسش فهمیدم سوگنده. اشک از چشمم بیرون زد و قلبم تند میکوبید .

وسط ساحل تاریک من به دنبال عشقم بودم و الان کجاست یعنی؟ خواستم لب باز کنم تا صداش بزنم اما یهو همه جا روشن شد .

متعجب با چشم اشکی به اطراف نگاه کردم یه الاچیق چوبی با ریس های لامپی که اطرافش روی شن ها با شمع و گل برگ مزین شده بود .

به سوگند نگاه کردم اونم تعجب کرده بود و و به اطراف خیره بود. صدای عمو از پشت سر به گوشم رسید.
-عروس خانما نمیرین در پی اون فلشا ؟

متعجب هردو گفتیم:

_فلش؟

و به محض اینکه برگشتیم روبه رومون چنتا فلش بود که راهنمایی میکرد سمت الاچیقی که جلوش بسته بود .

متعجب وکنجکاو راه افتادیم من یه دستم به دامنم بودو راه می رفتم ، ساحل اروم و دریا اروم بود فقط صدای امواج ریز به گوش میرسید و باد ملایمی میومد .

رسیدیم به الاچیق که یهو روی چوب های الاچیق لامپ هایی به صورت نوشته روشن شد. با لبخندی داشتم نگاهش میکردم

هردو باهم خوندیم

« I Love you t , s»

لبخندم بیشتر پرنگ شد دست خواهرمو گرفتم هردو الاچیق ودور زدیم اون نگرانی چند دقیقه پیش از بین رفت وفهمیدم نقشه خانوادگی بوده .

-بریم داخل ؟

سر تکون دادم و در الاچیق چوبی مربعی شکل باز کردیم که با

فضای تاریکی مواجهه شدیم ولی به ثانیه نکشید که فضا روشن شد و با لبخند عمیقی به الاچیق نگاه کردم.
از سقفش گل برگ های سفید و صورتی میریخت پایین و منم عاشق این صحنه .

با شوق دوتامون رفتیم و زیر اون باران گلبرگ ایستادیم و خندیم ، چرخیدیم. چقدرم قشنگ بود این صحنه .
صدای دونفر به گوش رسید. برگشتیم ورهام وامیر ایستاده بودن و داشتن مارو تماشا میکردن .

رهام : اینجا یه چیزی پنهون کردیم اگه تونستین پیداش کنید هرکاری بگید انجام میدیم

به سوگند نگاهی کردم و اونم گرفت هردو نشستیم وگل برگ های روی زمین وکنار میزدیم. از گوشه و کنار همه
جا روگشتیم اما خبری از چیزی نبود. نا امید بلند شدم و به سقف که هنوزم ازش گل برگ میریخت نگاه کردم
اون بالا هم چیزی نبود.

_ نیست اصلا اون چیز چیه؟

امیربه الاچیق تکیه زد

-یه جعبه کوچیک که...

سوگند : که چی ؟

رهام خندید

-دست خودمونه

اخمی کردیم و دست به کمر نگاهشون کردیم.هردو گفتیم

_ امیرر ، رهامم

خندیدن و جواب دادن

-جانمم

پشت چشمی براشون نازک کردیم و اونا هم فهمیدن موقعیت بده و دویدن. حالا اونا بدو ما بدو و اصلانم توجه
نمیکردم کجا دارن میرن.

دیگه داشتم نفس کم میاوردم ایستادم و دامنم رو ول کردم ودست به کمر یه نفس عمیقی کشیدم .

-وای بسه من خسته شدم رهام

منم سرتکون دادم حالا پاهامم به خاطر این کفش درد میکرد اخه یکی نیست بگه تومجبوری.

یهو از پشت یکی بغلم کرد وحس کردم روهوام ودنیا داره دور سرم میچرخه.. با خنده جیغ زدم

_بزارم زمین امیر

صدای قشنگش اومد

-نمیزارم

داشت حالم بد میشد

_ حالم بد شد بزارم زمین

منو گذاشت روی زمین و منو بغل کرد ومن در اغوش کسی فرو رفتم که دنیام بود. صدای دست وسوت بلند شد و از اغوش امیر بیرون اومدم.

و اون شب تا خود چهار صبح لب ساحل بودیم و امیرم به خاطر لباسم هی بهم گیر میداد اخه به من چه که مامانش انتخاب کرده والا..

«سوگند»

اخرین نگاه روبه خودم انداختم و انگشتر نشونم رو انداختم. صدای اعتراض خاله بلند شد.

-بیاین پایبن ده دقیقه دیگه سال تحویل میشه هاا

برگشتم و تیشرت زرد زنگ رو که همرنگ تونیک حریرخودم بود رو برداشتم و توی جعبه گذاشتم با ساعت مچی مردونه اسپرت که برای همسرم صبح خریدم .

از اتاق زدم بیرون که با یکی سینه به سینه شدم

-وای سوگند سرم داغون شد.

با دیدنش که گوشه پیشونیش سرخ شده بود خم شدم بوسش کردم

__ ببخشید عمدی نبود عزیزم

لبخند دلنشینی روی لب های قرمز رنگش نشست و موهاشوپشت گوشش فرستاد

-فدات بریم پایین که الان باز صدامون میزنن

هردو رفتیم پایین همگی با دیدن ما بلند شدن و طبق معمول پرهام و دنیا نشسته بودن لب ساحل کنار سفره عید ..

رهام بلند شد و اومد سمتم دستاشو آورد جلو منم دستامو گذاشتم توی دستش و حرکت کردیم سمت ساحل و چقدر خوش حال بودم از اینکه هم من و هم خواهرم هردو سروسامون گرفتیم .

هرکس پیش همسرش نشسته بود و عمو عباس حافظ میخوند

صدای تیک تاک ساعت اومد و دعای مخصوص سال عمو فرهاد خوند.

يا مُقَلَّبَ القلوبِ و الأبصارِ

يا مُدَبِّرَ الليلِ و النَّهارِ

يا مُحوِّلَ الحَوِّلِ و الأحوالِ

حوِّلْ حالنا إلى أحسنِ الحالِ

چشممامو بستم و از ته دل آروزی شادی برای همه کردم.وسال جدید شد و من امسال رو با کسی که دوستش داشتم جشن گرفتم.

و این شد که بهترین سالم با عشق رهام آغاز شد و زندگی به من لبخند زد. هدیه رو جلوش گرفتم که با لبخندی گونم رو بوسید

-سال نوت مبارک عزیزم

خاله فرزانه : توهم شوهرتو بوس کن محرمشی دیگه توهم همینطور ورجوک خانم

لبخند عمیقی زدم و چشمان سبز رنگم رو به چشمان مشکی و نافذ رهام دوختم و جلورفتم وگونش رو بوسیدم که بغلم کرد و باعث خنده همه شد .

ازش جدا شدم ، یه جعبه جلوم گرفت ازش گرفتم و باز کردم و با دیدن یه گردنبند نقره لبخندی زدم و بهش نگاه کردم

– مرسی خیلی مهربونی سال نوت مبارک

خندید و دستاشو دور شونم حلقه کرد .

و بعد از روبوسی و تبریک سال نو به بقیه همگی لب ساحل کباب درست کردیم و فردا قرار بود برگردیم. و اینبارم عباس اقا باید برمیگشت سرکارش و ماهم اقدامات عقد و عروسی و طبق گفته خاله من و رهام و تبسم و امیر ضیغه ما تا دوروز دیگه باطل میشد و ما دوروز دیگه میرفتیم زیر یه سقف.

زندگی اونطوری نبود که همه تصور کردن پایانش شیرینه و همه زندگی ها پستی و بلندی زیادی داره. من و خواهرم اگرچه سختی کشیدیم اما خوشی نسیمون شد که بابتش هزار بار خدا رو شکر میکنیم .

در ماشینو بستم و پلکامو روی هم گذاشتم و به عمق خواب رفتم.

وا ماشین به سمت مقصد یعنی کرج حرکت کرد.

پوف کلافه ای کردم. نشستم روی صندلی

– اخ چقدر این دختر خنگه

رهام خندید و از پشت میز بلنددشد

–بریم خانم خانما ؟

لبخند زورکی زدم و بلند شدم از زمانی که برگشتیم دوروز میگذره و فردا دیگه من محرمش نیستم اما بعدش دائم مال خودش میشم.

دستی جلووم تکون خورد و منو از فکر بیرون کشید

– هان ؟ چیزی گفتی؟

بازم خندید

– بریم ؟

–اره بریم که حسابی کلافه ای نه؟

–اره از بس خنگ بود این دختر

دستمو گرفت واز اتاق بیرون اومدیم

-خانم عدالت خسته نباشین و خدافظ

لبخندی زد

-همچنین اقا و خانم جان

_ مرسی عزیزم

از دفتر بیرون زدیم وسوار ماشین رهام شدیم تا منو برسونه پاساژ برای خرید و تبسم ودنیا یک ساعت زودتر رفتن تا من بعدا بهشون ملحق بشم.

از بس کلافه بودم رهام چیزی نمیگفت تا وقتی که رسیدیم. دلم نیومد ناراحت باشه ازم خم شدم و گونشو بوسیدم که برگشت ونگاهم کرد

_ ببخشید اگه امروز بدخلق بودم فعلا

پیشونیمو بوسید

-فعلا عزیزم

از ماشین پیاده شدم و وارد پاساژ شدم و تک تک مغازه هارونگاه میکردم تا بلکه بتونم پیداشون کنم که یهو صداشون از لباس فروشی اومد.

_ سلام

برگشتن

-سلام ابجی فقط بیا ببین این رنگه خوبه تاحالا هرچی واسه خودم خرید واسه توهم خرید بقیشم با خودت

سرتکون دادم و بعد از خرید لباس خونگی که نیاز بود و رفتیم سراغ لوازم آرایشی و کفش و کیف و بعدشم اجاره لباس عروس واسه فردا

تمام پاساژو گشتیم و خرید کردیم اونم به اندازه لازم و حالا نوبت اجاره لباس عروس بود .

از پاساژ زدیم بیرون و رفتیم سراغ ماشین که دنیا آورده بود ، وسایلا رو گذاشتیم و دوباره حرکت کردیم سمت اون طرف خیابون تا بریم مزون لیلی واسه لباس.

تردد زیاد بود اعصاب خورد میشد تا بریم اون طرف خیابون .

__ اه خسته شدم چرا یکی نمیزاره ما رد شیم

دنیا شالش رو مرتب کرد

-چه میدونم والا

__ ا چراغ قرمز شد حق با عابر پیاده است بریم

هرسه با خیال راحت رد شدیم و وارد مزون شدیم . چون دنیا لباس عروستشو اونجا گرفته بود ماهم اومدیم همین جا

دنیا : سلام خسته نباشین

خانمه که مشغول لب تاپ بود نگاهی بهمون انداخت

-مرسی خوش اومدین

و بلند شد واومد سمت ما

-خوب عروس خانم کیه؟

دنیا به من وتبسم اشاره کرد

-دوتا عروس خانم داریم یه لباس شیک بهمون معرفی کن

خانمه رو بهمون گفت

-چی مورد پسندتونه؟

__ خودمون میگردیم اگه اشکالی نداره

-باشه هرطور صلاح میدونید

با تبسم از کنار مانکن های لباس بر تن میگذشتیم وچیز مورد نظرم اصلا پیدا نشد. باز رفتم جلو تر که کنار اتاق پرو یه لباس عروس زیبایی اویز بود. دست تبسمو گرفتم و به اون لباسه اشاره کردم.

__ ببین اون خیلی قشنگه

با ذوق رفت سمتشو و قشنگ نگاهش کرد

-اره ابجی همینوبگیریم؟

_اره فقط باید سایزمون باشه

صدای خانمه کردیم واومد ، دنیا هم از اون لباس خوشش اومد

سایزمون رو آورد و هردو رفتیم توی اتاق پرو جداگونه.

مقنعه ومانتومو بیرون اوردم ، زیپ لباس روباز کردم و پوشیدمش ..

چقدر توی تن قشنگ تر بود، استیناش تور طرح دار بود و قسمت بالا تنه تا کمر منجق کاری شده بود و از کمر به پایین پف داشت و لبه پایین لباس عروس طرح دار بود « حاشیه دار »

در اتاق پرو روباز کردم و اومدم بیرون که همزمان با من تبسمم بیرون اومد. هردو بهم نگاه میکردیم که صدای خانمه اومد

-ماشالله چقدر بهتون میاد

دنیا با جیغ گفت

-لعنتی خیلی خوشکل شدین

خندیدم و رفتم لباسو بیرون اوردم و بعد از پرداخت اجاره اش و انتخاب تاج ، تور و شل برداشتمش و اوردیمش توی ماشین .

پسراهم رفته بودن خرید کت وشلوار و انگشتری که امیر انتخاب کرده بود و عکسشو واسمون فرستاده بود. یه انگشتر تگ‌نگین که حتی حلقه دور انگشتمم پر از نگین بود..

با خستگی برگشتم خونه ای که فردا به شخص دیگه ای متعلق بود ، خونه روفروخته بودم و یه امروزی رو وقت داشتم تا وسایل مورد نیازبودجمع کنم ببرم خونه که رهام خریده بود.

نشستم روی مبل واخرین نگاه رو به خونه انداختم تا ببینم وسایل مورد نیازمو برداشتم یا نه که زنگ در به صدا در اومد و تبسم رفت تا درو باز کنه .

صداش شاد دنیا اومد

-خوب پرهام راضی شد وسایلا روببره اماده است؟

سرتکون دادم وبلند شدم

پرهام اومد و با کمک هم وسایلا رو بردیم پایین تو ماشین پرهام. در ماشینو بستم

_ همیشه منم بیام؟

خندید و پشت رل نشست

- نه خیر به دستور داداش نمیتونید خونه روبینید هنوز کاراش تموم نشده

_ باشه مرسی بابات همه چی

پرهام: خواهش میکنم زن داداش

از لفظ کلمه زن داداش حس شیرینی زیر پوستم دوید

با دوبوق ازمون دور شدو با اسانسور رفتیم بالا وامشب و باید خونه دنیا میخوابیدم و صبح هم بعد از تحویل کلید خونه میرفتیم ارایشگاه.

با خستگی روی مبل دراز کشیدم و چشمامو بستم دنیا هم داشت واسه مامانش توضیح میداد که باغ گرفتن و نگران چیزی نباشن و.. چشمام گرم شد و دیگه چیزی نفهمیدم.

با صدا زدن های دنیا از خواب پریدم و دستی به چشمام کشیدم. به خودم نگاه کردم روی همون مبل بودم و پتو رو نمیدونم کی انداخته بود روم .

سر چرخوندم و از توی اشپزخونه دنیا رو مشغول درست کردن صبحخونه دیدیم.

_ سلام صبح بخیر

تبسم از دستشویی بیرون اومد و دستاشو خشک کرد

-سلام ابجی صبحت بخیر

بلند شدم و وارد دستشویی شدم ، صورتمو شستم و خشک کردم موهامو بستم و رفتم توی اشپزخونه.

_ پرهام کو؟

یه لقمه خورد

-پرهام با پسرا رفتن ارایشگاه و دنبال کارای باغ و..

تبسم : میگم مرده نیومد کلید و ببره؟

شریت روسر کشیدم

—راس میگه؟

از جاش بلند شد و همین طور که میرفت تا حاضر بشه گفت

—چرا اومد بهش دادم سفارشات لازمم کردم

—مرسی

—خواهش

دیگه سیر شده بودم با یه تیکه کیک و اب پرتغال

با کمک تبسم وسایلا رو گذاشتیم توی یخچال و ظرفاشم شستیم و رفتیم حاضر بشیم.

مانتمو پوشیدمو شالم ودرست کردم دنیا کلید ماشینو برداشت و همگی از خونه زدیم بیرون .

سوار پارس پرهام شدیم و حرکت به سوی ارایشگاه و لباسامونم پرهام میاورد همونجا.

وارد ارایشگاه شدیم وچند نفری نشسته بودن ماهم نشستیم که خانمی سمتمون اومد

—سلام عروس خانما بفرماید اتاق اپلاسیون و رنگ

بعش نگاه کردم

— سلام ولی من نمیخوام موهامو رنگ کنم

—باشه عزیزم شماهم همین طور ؟

به تبسم ودنیا گفت واونا هم سر تگون دادن.

بعد از گذشت چهار ساعت ساعت رفتیم روی صندلی نشستیم و اونا افتادن به جون صورتمون. فکر نمیکردم

کلک های صورتم اینقدر درد داشته باشه انداختنش دیگه بعد از صورت و ابرو رفت سراغ گذاشتن چهل تا

ماسک که احساس کردم صورتم خسته شد.

دراز کشیده بودم و ماسک روی صورتم بود و و چند دقیقه پیش پرهام لباسا رو آورد و یه عده هم مثل قوم

مغول ریختن به لباسای ما تا ببینن اخه خودشون حاضر بودن وداشتن عکس میگرفتن.

برای ارایش هرکدوم رفتیم توی اتاق مخصوص و کار باز شروع شد.

با صدای ارایشگر چشمامو باز کردم و به اینه خیره شدم و اصلا باورم نشد اینقدر قشنگ ارایشم کنه. دستامو بالا اوردم به ناخن های لاک زده سفید طلاییم نگاه کردم و لبخندی زدم. ابروهامو حالت قشنگی برداشته بود و قهوه ای کرده بود ، چشمام با اون خط چشم ، سایه مشکی ، طلایی ، سفید هارمونی جالبی با رنگ چشمای سبز رنگ داشت و در اخر رژ قرمز رنگ.

موهامو که بلند بود موج دار کرد جلوم فرق کج گرفت مدل باز بود. و در اخر نیم تاج و تور وصل کر به موهام .

_ دستتون درد نکنه خیلی کارتون عالی بود

لبخندی زد و لباسم رودستم داد

-خودت قشنگ بودی عزیزم.

لباسو با کمکش پوشیدم و باز به ایینه نگاه کردم خیلی خوشکل شده بودم. شنلمو دستم گرفتم و از اتاق رفتم بیرون ، صدای تق تق کفشام بلند شد ، به سالن که رسیدم تبسم و دنیا هم اونجا دیدم هردو اومدن سمتم ومن با ذوق نگاهشون میکردم

تبسم هم موهایم مثل مال من بود ولی براش مومصنوعی هم گذاشته بودن چون موهای خودش کوتاه بود. هردو ارایش و لباسا و.. مثل هم بود و تنها فرقمون چشمامون بود.

دنیا هم خیلی قشنگ شده بود توی اون لباس حریر ساده. بعضی ها برامون آرازی خوشبختی کردن و بعضی ها حسادت می کردن با صدای زنگ ارایشگاه شنلمو پوشیدم و کشیدم جلو صورتم

دنیا با ذوق : داداشم اومد برادرشوهرمم اومد بیاین نکاشون کنید عروسای حسود

خندم گرفت داشت تلافی میکرد. صدای کل خاله ها و بقیه اومد و مارو بردن بیرون سالن. جلوم یه نفر باکفش براق قرار گرفت فهمیدم خودش دست کل رو جلوم گرفت ، شنلمو عقب زدم و نگاهش کردم که توی کت وشلوار مشکی چقدر جذاب بود .

بهم نگاه می کرد، لبخندی زدم گفتم

_ بریم؟

به خودش اومد

خاله : ماشالله عروسم چقدر قشنگ شده چشم حسود کور

-چقدر قشنگ شدی درست مثل ماه

لبخند خجولی زدم که دستمو گرفت و برام در ماشین رو باز کرد

پارت اخر

گوشه لباس عروسم و گرفتم و نشستم توی ماشین و خودشم اومد نشست ، سر برگردوندم و از شیشه پایین به امیر سلام کردم که اونم با سر جواب داد .

و راه افتادیم سمت عکاسی و بعد سالن.

-عروس خانم لطفا روی اون پله بشنید ، اقا داماد شما هم کنارش بشنید

همون کاروتکرار کردم و بعد رفت سراغ ژست اخر به قول خودش که ماروکشت سر چهارتا عکس.

این ژستو دوست دارم و خیلی قشنگ بود ، رهام پشت من ایستاده بود و دستاشو گذاشته بود روی چشمم ومنم دستامو گذاشتم روی دستشو خندیدم.

بعد از گرفتن عکس ما بیرون رفتیم و امیر تبسم گرفتن و بعدم عکس های چهار نفری که من اخیشو بیشتر پسندیدم .

امیر و رهام پشت بهم بودن و من و تبسمم توی بغل شوهرامون.

سوار ماشینامون شدیم و حرکت به سمت سالن و توی ماشین اهنک قشنگی درحال پخش بود و من ورهام هردو چیزی نمیگفتیم. دست گل رز قرمزمو گذاشتم روی پاهام و کولر رو سمت صورتم گرفتم.

دنیام با تو ی دفه چه جذاب شد

واست مردن توی دل من باب شد

عکس چشمت توی دل من

قاب شد ای وای از دست تو

دوست دارم دلبر شیرینم

حالم خوبه پیش تو که میشینم

دل میگیره تورو که نمیبینم

ای وای از دست تو

ای داد از دلم آخه دل وامونده

پیش تو که جامونده این یعنی عشق

ای داد از دلم آخه همه چیمی تو

عشقو زندگیمی توو این یعنی عشق

ای داد از دلم بین این همه آدم

دلمو به تو دادم این یعنی عشق

ای داد از دلم عاشقت شدم کم کم

چه خبره توو قلبم این یعنی عشق

«دلبرشیرین _ سینا درخشنده»

به رهام نگاه کردم و دستامو گذاشتم توی دستاش و از ماشین پیاده شدم. امیر و تبسم کنار ما اومدن و با جیغ وکل وشادی بقیه سمت جایگاه حرکت کردیم و اون شب بهترین شب واسه من و بقیه بود .

و بازهم عاقد اومد و اول تبسم و امیر و بعد مارو عقد کرد و من دائم شدم همسر مردی که کنارم بود.و حاله خیره به حلقه ای بودم که چند دقیقه پیش دستم کرد رهام.

با صدای عاقد به خودم اومدم

-عروس خانم اینجارو امضا کنید.

_ چشم

امضا زدم و رهامم امضا زد و رفت. خاله اومد کنارم

-عروس خانم وقته رقصه ها نمیخوای بلند شی ؟

_ ا خاله ما تازه اومدیم

اخمی کرد

-بگومامان خاله نه

_ چشم

امیر : مامان کو خاله؟

خاله : الان میاد

یهو اهنکی پخش شد و خاله مارو بلند کرد و برد وسط و شنلمونم در آوردیم و حالا رهام نگاه خیره اش به موهام و لباسم بود .

_ چیه ؟

خندید

-تازه دیدمت

اخمی کردم که حالت تانگوگرفتیم و همراه اهنک رقصیدیم.

_ ا پس اون نگاه خیرت رو یادم نمیره عالیجناب

*"

_ ازشته

منو چرخوند که لباسم بیشتر باز شد و سوت و دست بالا رفت

_ رهام

-جانم ؟

_ خونه رو چرا نشونم ندادی؟

-چون سوپرایزه

_ باشه ولی بعدا برات دارم

خندید و چیزی نگفت..

بعد از شام بود و همگی اومده بودن سرجاشون وماهم میز رو برامون جمع کردن .

روی صندلی نشستیم و موهامو فرستام عقب.

_ میگم من خسته شدم

تبسم : منم

امیر : اوه فعلا زوده که

– چی چی زوده داداش ساعت از یک گذشته ها

رهام مداخله کرد

-فکر کنم دیگه اخرای جشنه

– خداکنه من که خستم خوابیم میاد

هردوشون خندیدن و من و خواهرم با اخم نگاهشون کردیم.

صدای اهنگ دوباره بلند شد ویدیچی درخواست رقص داد و ماهم به اجبار دنیا رفتیم وسط.

دلربای من باش که جان از تو بگیرم

بی تو قدمام جایی نمیرن

«گوشی لباسم روگرفتم و چرخیدم»

تو نگاه من باش که دنیا رو ببینم

دنیا به من و چشم تو خیرن

«برای راهام چشمکی زدم که ایستاده بود و من براش میرقصیدم ، با قسمت بعدی اهنگ اروم رفتم سمتش»

عاشقانه بیا جانان من تو بمان

دلبرانه بیا باران من تو بخوان

بی بهانه بیا دنیای من تو ببار

تازه کن جانم بر جان من تو ببار

عاشقانه بیا جانان من تو بمان

دلبرانه بیا باران من تو بخوان

بی بهانه بیا دنیای من تو ببار

تازه کن جانم بر جان من تو ببار

«حسین توکلی _ عاشقانه بیا»

دست راستمو توی دست چپش گذاشتم و چرخیدم و از پشت بغلم کرد که دست وجیغ هوا رفت و من غرق خوشی شدم.

#دوسال بعد

_ ندو میوفتی ارتا

دنیا خنیدید و پسرو بغل کرد و کنار پرهام نشست

-تبسم اینا کجا موندن ؟

از جام بلند شدم و گفتم

_ فکر کنم درگیر عسل باشن اخه وروجک نمیزاره لباس تنش کنن هواهم سرده ناسلامتی آذر ماهه ولی سرده هوا

خنیدید و چیزی نگفت

_ من میرم تا هم خودم حاضر شم هم اون وروجکو بیدار کنم

پرهام: راحت باش زن داداش

لبخندی زدم و از پله خونه بالا رفتم و وارد اتاق دخترم شدم. چند روز دیگه تولد عسل بود و جالب اینجاست عسل روز تولد باباش امیر سه دی ماه دنیا اومده و دخترم پرستش هم روز تولد باباش هفتم مرداد ماه.. دو سال زندگی خوبی داشتیم کنارهم و خدا همیشه هواسش بهمون هست و خداروشکر که زندگیم و همسرم و همه خوبن و سالم..

ناز نازوی من بیدار شده بود و مرداد ماه شده بود دوسالاش اما چند جمله میگفت و خیلی زود حرف زدن و راه رفتن رو شروع کرده بود از بس شیطونه.

بغلش کردم

_ سلام مامانی بیدار شدی قشنگم ، بریم حاضر شیم همراه خاله و عمو بریم بیرون ؟

بغلم کرد

-ماما

– جانم پرستشتم

-بابا تودان « بابا کجاست»

خندیدم *» و گفتم

– اماده شو بریم باباتم بیدار کنیم خوب؟

خندید و سرتکون داد ، میفهمید با اینکه سنش کم بود.

لباساشو از کمدش بیرون اوردم و شلوارش و لباس سفید تنش کردم بعد لباس گرمشو تنش کردم که دور گردنش خز داشت و لباسشم تا روی زانوش بود موهای قشنگشو باز گذاشتم که هم رنگ موهای باباش بود و کلاهشو سرش کردم.

بغلش کردم و هردو وارد اتاق خواب شدیم که یهو رهام حاضر واماده از حمام بیرون اومد و با دیدن ما لبخندش عمیق شد

– عافیت باشه عزیزم

جلو اومد پیشونیمو بوسید

-مرسی خانمم ، پرستشش بابا چگونه؟

لباشو اویزون کرد

-منو بوس نتلدی « نکردی»

رهام بغلش کرد

– بیاین پایین خوب من برم فکر کنم امیر و تبسمم اومدن

سر تکون داد و منم بعد از حاضر شدن رفتم پایین و با دیدن تبسم لبخندم عمیق شد

– سلام عزیزم خوش اومدی

تبسم از کنار امیر بلند شد و اومد سمتم و بغلش کردم

-خوبی دوروز ندیدمت دلم برات تنگ شده

خندیدم و از خودم جداس کردم

_سلام داداش خوبی ؟ اوضاع خوبه ؟

امیر پارسال عمل قلب انجام داد و الان به لطف خدا خوبه

رهام وپرستش هم به جمعمون اضافه شدن و همگی آماده رفتن به کنسرت شدیم با مامان و بابا ها که خودشون میومدن.

پرستشو بغل کردم و دست رهامم گرفتم

عسل و ارتا هم بغل ماماناشون بودن و رفتیم سمت ماشینا و پیش به سوی کنسرت..

با خستگی کش قوسی به بدنم دادم و مطلب اخر رو توی لپ تاپم نوشتم:

کیساس یعنی شاید...یک واژه اسپانیایی که برای من خیلی معناها داشت این شاید ها..

شاید اگه پدرم از اول بیماریش رو گفته بود ما زندگی بهتری داشتیم..شاید اگه مادرم زنده بود وشابد اگر برادرم
برایم برادری میکرد زندگی گذشته من بهتر بود ولی شاید خدا خواسته و زندگی اینجوری شد .

اگه اون شب بارونی دنیا رو نمیدیدم شاید سرنوشتم این نبود ومن کنار رهام و خواهرم کنار امیر نبود.

ولی با تمام این شاید های ذهنم خداروشکر میکنم برای همه داشته ونداشته هایم..

پایان

فروشگاه یک رمان

رمان کلاف

رمان لالایی برکه

رمان نسل کرگدن

یک رمان مرجع رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و می خواهید که رمان ها و شعر هایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند می توانید به وب سایت ما مراجعه کرده و با ما تماس بگیرید.

پیشنهاد می شود

رمان شیاطین هم فرشته اند roro nei30 | نویسنده انجمن یک رمان

رمان دزد و پلیس بازیۀ عاشقانه black.star | کاربر

رمان آیس برگ (کوه یخی) | دختر علی نویسنده انجمن یک رمان